اطلاعات هفتگی
شماره ۳۸۶۹
چهارشنبه ۱۸ دی ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



## آرزوی فرمانده



## برترین ماجراهای سال
## روستای اصیل دره گرگ
## ماجرای یک روز زیبای متفاوت
## باور نمی کردم چنین دختری پیدا شود

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi






## یادداشت هفته

محمد امین جوادی

# راز محبوبیت سردار

در طول سه دهه اخیر و شاید بتوان گفت پس از تشییع باشکوه و بی‌نظیر امام (ره) مردم ایران چنین بدرقه‌ای را به یاد ندارند. وقتی به فیلم تشییع جنازه سردار در اهواز نگاه می کردیم از این همه جمعیت شگفت زده می‌شدیم. در مشهد و به ویژه در تهران، صحنه‌های حضور مردم نه تنها در ایران بلکه در دنیا بی‌بدیل بود. شگفت‌آور و عظیم و تکرار ناشدنی. هنوز حماسه مردم قم و به ویژه تشییع و خاکسپاری در کرمان زادگاه سردار در پیش است.

همان جمعه که خبر رسید مشخص بود که واکنش مردم چه خواهد بود. کرمان همان روز جمعه بغضش ترکید و مردم بی آنکه پیکر تکه تکه شده‌ای در کار باشد و یا فراخوانی صورت گرفته باشد سراسیمه و خودجوش به خیابان آمدند و ناله سر دادند. در زنجان و شیراز و تبریز و شمال و جنوب و شرق و غرب حرکتهای خود جوش مردمی مایه شگفتی و اعجاب. هر که را می‌دیدی بغضی در گلو داشت و نم اشکی بر روی... زن و مرد، پیر و جوان، باحجاب و بدحجاب، راست و چپ و کلاهی و کراواتی نداشت. همه در این داغ سهیم بودند. گویی عزیزشان را از دست داده بودند که همین هم بود. شاید چنین محبوبیتی از یک چهره نظامی در عصر امروز سابقه نداشته باشد. معمولاً نظامیان این همه محبوبیت ندارند و یا حداقل بگوییم همه مردم یک کشور در عزیزداری‌اش متفق نیستند. اما سلیمانی در دل همه جا داشت. راز و رمز این محبوبیت، خصلت خود او بود. آرام و متین و بی‌ادعا و مخلص. و این آخری خیلی مهم است. بیش از آنکه حرف بزند مرد عمل بود. مدارایش نمونه یک مرد خدا. با اینکه در سخت‌ترین صحنه‌های جنگ و نبرد که بسترساز جدیت و خشونت است حضور داشت اما عجیب آنکه همه او را به مهر می‌شناختند و به لبخندی که همیشه روی لب داشت. راز بزرگ محبوبیت سردار این بود که وارد دعواهای سیاسی نمی‌شد. هیچ گاه خود را آلوده جنگهای حزبی و جناحی و موضع گیریهای بی‌نتیجه‌ای که بیشتر برای قدرت است تا خدمت، نکرد. خیلی کم حرف می‌زد، کم خود را نشان می‌داد اما همه جا در مقابله با تهدیدات این مرز و بوم نشان از حضورش بود. بی آنکه حضورش را فریاد بزند و یا خودی نشان بدهد و این نکته بسیار مهمی است که مردان مخلص بی‌نشانند اما در هر جا که باید نشانی از حضورشان هست و اثر وجودی شان دیده می‌شود. به سایتها و فضای مجازی نگاه کنید حتی سلبریتی‌هایی که معمولاً برای خودشان بد می‌دانند که از سرداری بگویند و برایش نوحه‌ای بخوانند در رثایش مرثیه سرودند و این نشان می‌دهد که مردم و حتی روشنفکران و همه مردم از هر طرز تفکر و گرایشی، سرداران بی‌ادعا و فداکار خویش را نمی‌توانند نادیده انگارند. دوستشان می‌دارند. قهرمانان وطن در چنین عرصه‌هایی جاودانه می‌مانند. به اعتقاد من خداوند دشمنان این ملت را همچون دشمنان دین خدا از میان احمقها برگزیده است که رئیس جمهور جنایتکار آمریکا بهترین مصداق این ادعاست. بی گمان اثر شهادت سردار سلیمانی و ابومهدی المهندس کمتر از حضور ذیقیمت آنان نیست. نشانه‌اش اینکه عراق پس از ماهها دو دستگی و تنش و اختلاف و حتی ضدیت با نمادهای شیعی و ایرانی که با برنامه ریزی دشمنان می‌رفت تا بین دو ملت همسایه شکاف و شقاق ایجاد کند تمام توطئه‌های دشمنان را نقش بر آب کرد و پس از این حادثه در بغداد و کربلا و نجف چنان وحدتی ایجاد شد که در طول ماههای اخیر بی‌سابقه بود و دوباره مردم را بر علیه دشمن اصلی و حضور اشغالگرانه آمریکا متحد کرد. در ایران که سالهاست آمریکاییها آرزو دارند شعار مرگ بر آمریکا نشنوند این حادثه دوباره تمام ملت را متحد کرد و این شعار این بار با فریادهای کوبنده‌تر رویای اربابان کاخ سفید را نقش بر آب ساخت. علت آن اینکه سلیمانی یک نظامی و یا یک شخصیت معمولی نبود؛ نماد مقاومت، ایثار و گذشت، وطن‌پرستی، میهن‌دوستی و انسانیت و شرافت بود. رمز و راز محبوبیت او اخلاص، تواضع و فروتنی و ادبی بود که از او یک ژنرال پرابهت و در عین حال صمیمی و رئوف و محبوب می‌ساخت. خون به ناحق ریخته سردار بلند آوازه مقاومت بی‌تردید شرف و عزت و افتخار برای کشور و ننگ و مذلت و رسوایی برای دشمنان به بار خواهد آورد.

هرگاه در طلب چیزی بر آمدی بلند همت باش ● حضرت علی(ع)

## نامه‌های بی‌واسطه

### یافت می‌نشود؟!

تقریباً چند روزی هست که دنبال یک نوشتنی می‌گردم و سوژه‌ای برای اظهار نظر، اما چیز دندان گیری گیرم نیامد. اگر هم چیزی به ذهن می‌آمد شایسته صرف وقت و نگارش نبود تا اینکه روی شیشه عقب اتومبیلی پارک شده در پیاده رو این دو کلمه نوشته بود: «گشتم، نبود» اندکی کنار اتومبیل ایستادم و در فکر فرو رفتم و با خودم گفتم در میان این همه قاچاقچی و مجرم، این همه شعبه بانک سودپرداز، این همه پارتی باز و اهل بند و بست دنبال چه می‌گشتند که چیزی پیدا نکردند تا یک نفر نظر ایشان را جلب کند؟! با خودم گفتم شاید منظور این است که طرف می‌خواسته بگوید دنبال مسئولی می‌گشت که این بساط رانت خواری را جمع کند اما هرچه گشت پیدا نکرد. به مصداق: گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه هست گیرند. اما حضرات مشغول کار خویشند و مسئولان هم گویی خموش. تازه فهمیدم که منظورش این است که:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتا که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما
گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست

با خودم گفتم ماشاءالله این همه مسئولی که اهل نماز و در فکر گره گشایی و در رفع مشکلات محرومان هستند، آیا هیچ وقتی برای رسیدگی به امور مهم مردم پیدا نمی‌کنند که نگوییم یافت می‌نشود جسته‌ایم ما؟

**دکتر اسماعیل جوادی- آمل**

### دلم تنگ است برای آن روزها

آن موقعها که بچه بودم مادرم گهگاه پولی به من می‌داد که برایش خرید کنم و می‌گفت: برو از مش قربان بخر... مش قربان پیرمرد مهربانی بود که مغازه کوچکی داشت. وقتی وارد مغازه‌اش می‌شدم با مهربانی می‌پرسید: چی می‌خوای بابام جان؟این کلمه "بابام جان" همیشه در ذهنم بود. اینک بعد از سالها یاد آن کوچه قدیمی‌مان افتادم. یاد پدرم افتادم یاد مادرم و یاد مش قربان که همگی یکی پس از دیگری از آن کوچه برای همیشه رفتند. ای کاش آن کوچه بود و ای کاش پدر و مادرم و مش قربان نیز زنده بودند و باز مادرم مرا به مغازه مش قربان می‌فرستاد و او باز به من می‌گفت: بابام جان تا من احساس کنم هنوز بچه‌ام و هنوز شور و شوق کودکانه دارم. و آخ که چقدر دلم برای شنیدن دوباره بابام جان گفتن آن پیرمرد مهربان تنگ شده. اما افسوس...

**غلامعلی چریکی-گچساران**

### هرگز مباد چنین روزی

بزرگی می‌گفت پس از سالها دوری از خانواده‌ای که در نوجوانی با آنها در شهری دور آشنا بودم. اکنون فرصتی پیش آمده که در مسیر سفرم به دیدنشان بروم. دوستم و همسرش از دیدن من بسیار شاد شدند. زندگی جدیدشان پر از نور و امید و صفا بود. چون از لطف خداوند پسری نوجوان داشتند که پس از سالها آرزو اکنون در سنی که به آن احتیاج داشتند زندگی‌شان را گرم کرده بود. من به دعوت آنان به اتاقی رفتم که با یک درب چوبی با اتاق مجاور مشترک بود. دوستم شروع به گفتن کرد و من سراپا گوش بودم... گفت چگونه در مسافتی دور از خانه پای درختی مقدس چند شبانه روز را مشغول راز و نیاز با خدا بودیم و هر از گاهی نیز به نیازمندان اطعام می‌کردیم. جهت برکت و نزدیکی به خدا که فرزندی به ما عطا کند. خدای بزرگ مراد ما را داد. من که خوب به گفتار دل انگیزشان گوش می‌دادم از اتاق مجاور صدای فرزند را با دوستانش شنیدم که چگونه می‌خواست برای پیدا کردن درخت مقدس پیگیری کند و برای پایان عمر پدر و مادر دعا کند تا با مال و منال آنان با دوستان به خوشی بیشتری برسد... هرگز مباد چنین روزی را که پدر و مادرها تجربه کنند. بسیارند کسانی که نمی‌توانند بیشتر از این که هستند، باشند!

**سیدکمال سیدمحمود ــ تهران**

### متنی بسیار زیبا

برای کسی که می‌فهمد هیچ توضیحی لازم نیست و برای کسی که نمی‌فهمد هر توضیحی اضافه است...آنانکه می‌فهمند، عذاب می‌کشند و
آنان که نمی‌فهمند، عذاب می‌دهند
مهم نیست که چه "مدرکی" دارید
مهم این است که چه "درکی" دارید
مغزِ کوچک و دهانِ بزرگ
میلِ ترکیبی بالایی دارند
کلماتی که از دهانِ شما بیرون می‌آید
ویترینِ فروشگاهِ شعورِ شماست
پس وای بر جمعی که لب را بی تامل وا کنند چرا که کم داشتن و زیاد گفتن مثلِ نداشتن و زیاد خرج کردن است!پس نگذارید زبانِ شمااز افکارتان جلو بزند...!

**امید روشنفکر از کرج**

### تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان در موسسه اطلاعات آقای **مومن‌زاده** و آقای **بختیاری** و سرکار خانم **لطفی** در غم از دست دادن عزیزان خویش داغدارند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح تازه گذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

**کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی**

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به‌ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

❁ **سیدکمال سیدمحمود-تهران**

دو مطلب تازه از شما به دستم رسید که مطالب خوب و قشنگی بود. یکی از آنها در همین شماره منتشر شده و بقیه را درنوبت چاپ قرار داده‌ام. اینگونه مطالب برای خوانندگان ما نیز مفید است. موفق باشید

❁ **حسن رادمرد-فردوس**

نامه شما را خواندم و جداً متأثر شدم. متأسفانه بسیاری از دستگاههای دولتی به جای آنکه کار مردم را راه بیندازند جز مزاحمت کاری صورت نمی‌دهند که کاش با ساماندهی به اوضاع ادارات دولتی افرادی را بر سر کار می‌گماشتیم که کمک حال مردم باشند و نه مزاحم کارشان. به دوستان در تحریریه سپردم که نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ کنند. همانطور که اشاره کردید در سال رونق تولید دستگاه اجرایی کشور هم باید به فکر رونق تولید باشد. نه آنکه برای تولید ایجاد مزاحمت کند. البته شما هم خسته نشوید و با پشتکار به کارتان ادامه دهید انشاالله دوره این مزاحمتها به سر می‌رسد. موفق باشید.

❁ **محمود زارع بیدکی**

مقاله شما و کیل محترم را در مورد آثار دعا و نحوه استجابت دعا خواندم و آن را در نوبت چاپ قرار دادم. برایتان از درگاه حق توفیق بیشتر آرزو می‌کنم.

❁ **غلامعلی چریکی-گچساران**

دو نامه جدید از شما خواننده فعال و قدیمی به دستم رسید. یکی از مطالب شما در همین شماره به چاپ رسیده است. از لطفی که به مجله و دوستان و همکاران دارید متشکرم. ضمنا دو مطلب دیگر شما هم در نوبت چاپ قرار دارد. برایتان آرزوی توفیق دارم.

❁ **شوجر آلاخون- گچساران**

به گمانم بهتر است نامه درخواست شما خطاب به دوست قدیمی‌تان که ضمناً از خوانندگان مجله نیز هستند در صفحه پیامها منتشر شود. لذا این متن را به همان قسمت می‌دهم تا در همان بخش به چاپ برسد.

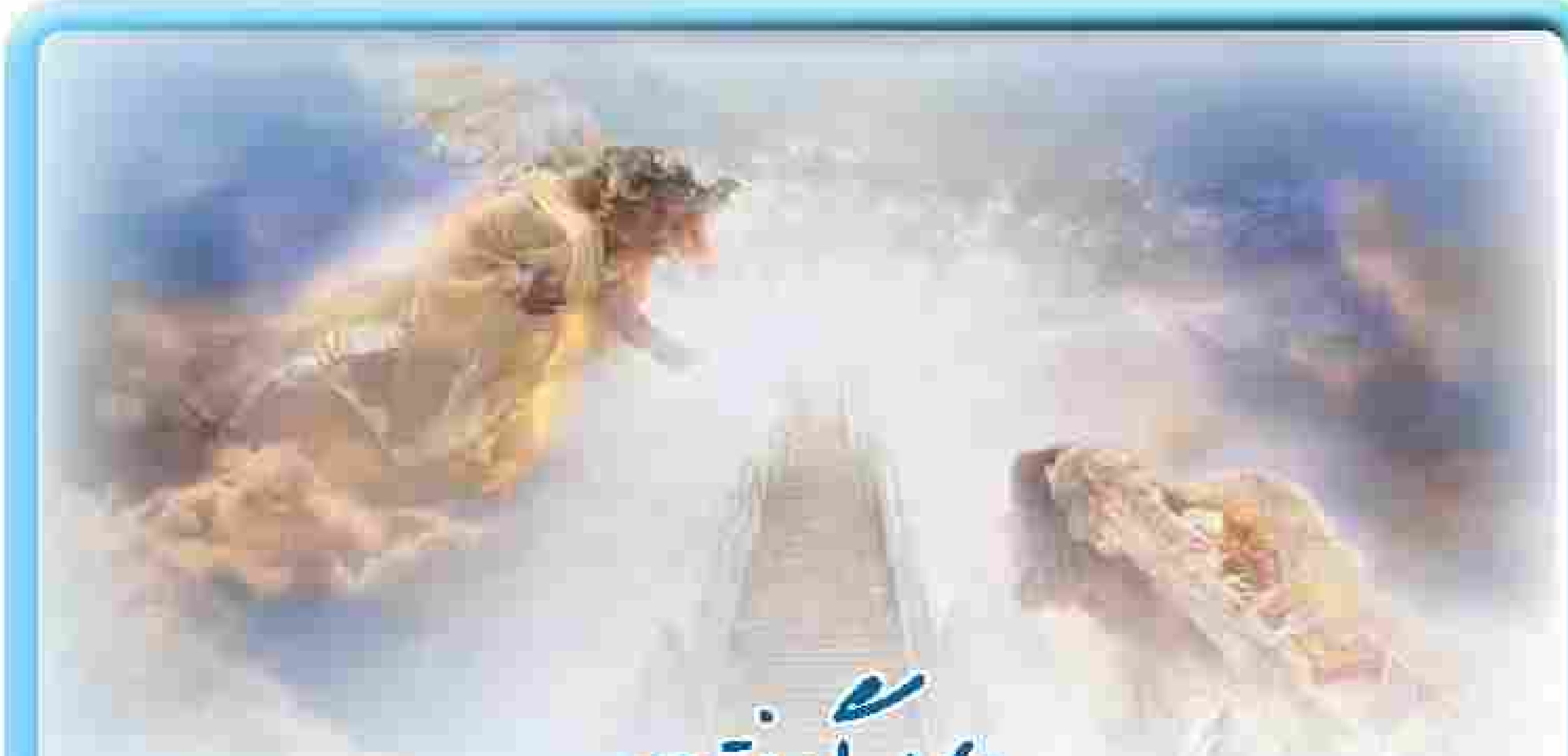
سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



## سم در وجود توست

فردي ازدواج کرد و به خانه جدید رفـت ولی هر گز نمی‌توانسـت با همسـر خود کنار بیایـد. آنها هر روز با هم جر و بحث می کردند.
روزی نزد داروسازی قدیمی رفت و از او تقاضا کرد سّمی بدهد تا بتواند با آن همسر خود را بکشد .داروساز گفت اگر سّمی قوی به تو بدهم که همسرت فوراً کشته شود همه به تو شک می کنند، پس سـم ضعیفی می‌دهم که هر روز در خوراک او بریزی و کم کم او را از پای در آوري و توصیه کرد در این مدت تامی توانی به همسرت مهربانی کن تاپس از مردن او کسی به تو شک نکند.
فرد معجون را گرفت و به توصیه‌های داروساز عمل کرد.
هفته‌ها گذشت،مهربانی او کار خود را کرد و اخلاق همسـر را تغییر داد. تا آنجا که او نزد داروساز رفت و گفت:
مـن او را به قدر مادرم دوسـت دارمو دیگـر دلم نمی‌خواهد او بمیرد، دارویی بده تا سم را از بدن او خارج کند.
داروسـاز لبخندی زد و گفت: آنچه به تو دادم سم نبود، سم در ذهن خود تو بود و حالا با مهر و محبت آن سـم از ذهنت بیرون رفتـه اسـت. مهربانی مؤثرترین معجونی اسـت که به صورت تضمینی نفرت و خشم را نابود می کند...

معصومه نجار

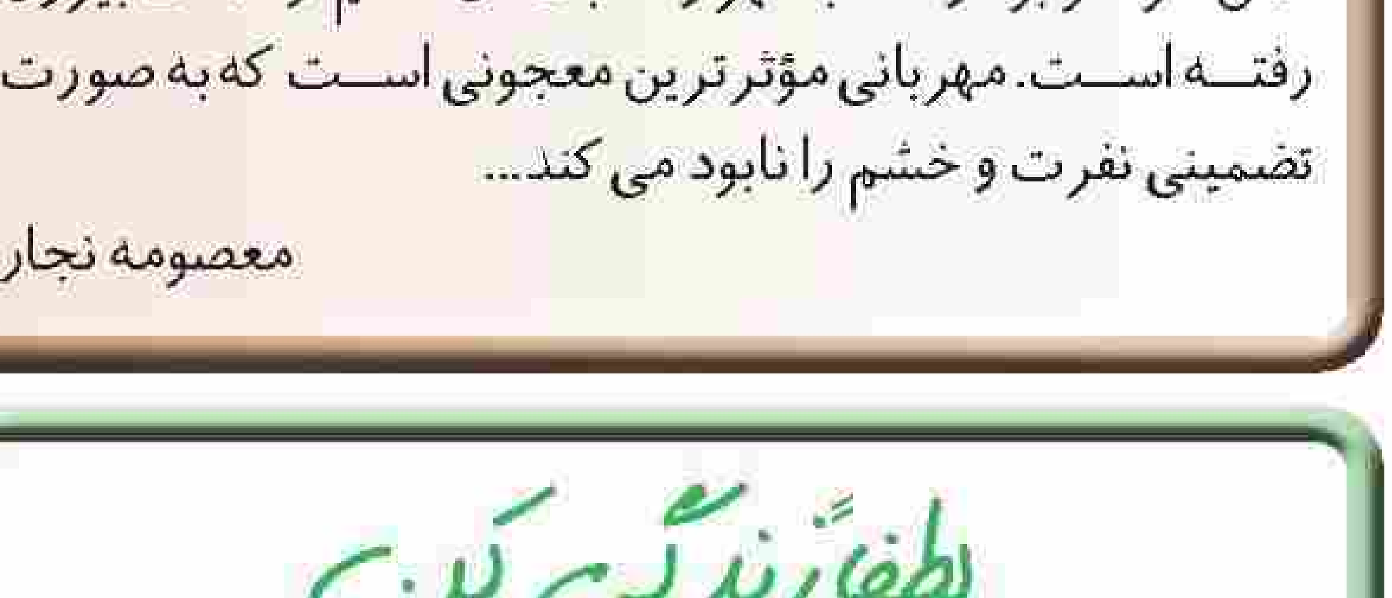


## یاد گرفتم

از پیرمرد حکیمی پرسـیدند: از عمری که سـپری نمودی چه چیز یاد گرفتی؟
پاسـخ داد :یاد گرفتم که دنیا قرض است باید دیر یا زود پس بدهیم که مظلوم دیر یا زود حقش را خواهد گرفت که دنیای ما هر لحظه ممکن اسـت تمام شود اما ما غافل هستیم.
سخن شیرین، گشاده‌رویی و بخشش سرمایه اصلی ما در زندگیست.
ثروتمندترین مردم در دنیا کسی است که از سلامتی، امنیت و آرامش بهره‌مند باشد .کسی که جو می کارد گندم برداشت نخواهد کرد.
عمر تمام می‌شود اما کار تمام نمی‌شود.
کسـی که می‌خواهـد مردم به حرفش گوش بدهند بایـد خودش نیز به حرف آنان گوش دهد.
مسـافرت کردن و هم سـفره‌شدن با مردم بهترین معیار و دقیق‌ترین راه برای محک زدن شخصیت و درون آنان است.
کسی که مرتب می گوید: من این می کنم و آن می کنم، تو خالی است و نمی‌تواند کاری انجام دهد .کسـی که معدنش طلا اسـت همواره طلا باقی می‌ماند بدون تغییر، اما کسی که معدنش آهن است تغییر می کند و زنگ می‌زند.
بسـاط عمـر و زندگیمان را در دنیا طوری پهن کنیم کـه در موقع جمع کردن دست و پایمان را گم نکنیم.

## لطفاً زندگی کن

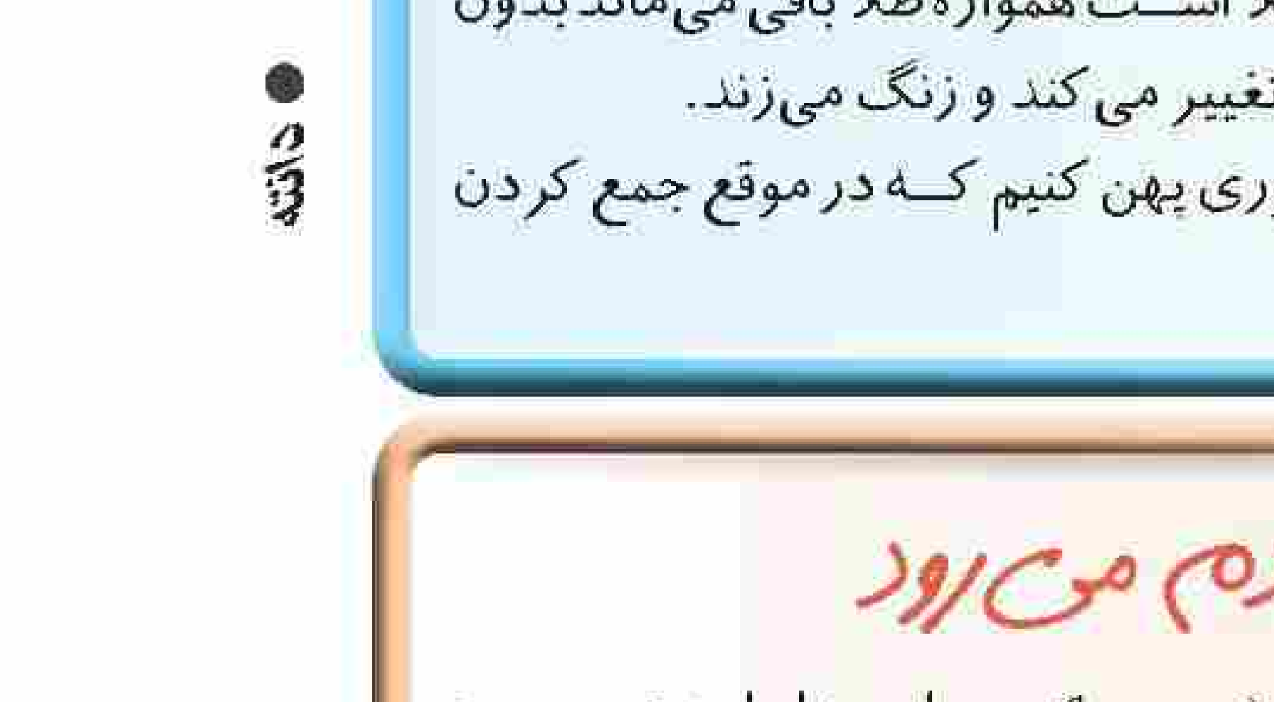
خودت را به دلشوره عادت نده
به اینکه آخرش چی میشـه؟ مبادا یک روز به خودت بیایی و ببینی در تمام روزهایی که گذشـته به جای زندگی کردن فقط نگرانی به خورد دلت داده‌ای.
زندگی کن و همه چیز را بسپار به خدا
اگر مسأله ای از عهده تو خارج است
بسپار به خدا و با اعتماد به او زندگی کن.
خدا طوری درست می کنه که خودت هم باورت نشه
خدا می‌فرماید:
آگاه باشید با یاد خدا، دلها آرام می گیرند
**"سوره رعد،آیه۲۸"**



امید روشنفکر
کرج

## گاهی یادم می رود

گاهی چه قدر بی‌حوصله و کم طاقت می‌شـوم، وقتی دعایم به اجابت نمی‌رسـد چشم می‌بندم و لحظه ای تامل می کنم و جور دیگری می‌بینم
خداوندا! گاهی یادم میرود چیزهایی که امروز دارم پاسخ دعاهای چند سال پیشم هست .گاهی یادم می‌رود بنده هستم و صلاحم را تو بهتر می‌دانی .گاهی هم شاید باید گوشه ای خلوت کنم و یک دل سیر گریه کنم و بگویم:
"پـروردگارا ببخـش آن گناهـی را که سـبب حبس و برآورده نشـدن دعایم می‌شود"
مرا ببخش به خاطر تمام لحظاتی که بودی و حضورت را احساس نکردم و ناامید بودم. ببخش همه را صدا زدم و هر دری را زدم، جز نام تو و درگاه تو را.
مرا ببخش برای تمام لحظاتی که منتظرم بودی و من نبودم. مرا ببخش برای تمام گله‌هایی که کردم و نفهمیدم که گاهی از سر حکمت نمی‌دهی و از سر رحمت دادی و تشکر نکردم. و در نهایت بر تو توکل می کنم، چه زیبا گفتی:
"الیس الله بکاف عبده"
"آیـا خـدا بـرای بنـده‌اش کافـی نیست؟"



عبدالامیر اسدالله زاده

# ایران و جهان

*** رهبر انقلاب: سردار بزرگ و پرافتخار آسمانی شد و انتقامی سخت در انتظار جنایتکاران خواهد بود**
* با حکم فرماندهی کل قوا: سردار سرتیپ اسماعیل قاآنی به عنوان فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران تعیین شد
* صدها هزار عراقی در مراسم تشییع پیکر سپهبد شهید سلیمانی و ابومهدی المهندس فریاد انتقام سر دادند
* نخست وزیر عراق در واکنش به شهادت سپهبد سلیمانی و ابومهدی المهندس، سه روز عزای عمومی اعلام کرد
* پیکر مطهر سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی در گلزار شهدای کرمان و در مجاورت شهید یوسف‌الهی به خاک سپرده می‌شود
* رئیس جمهوری: گله گزاری مدام و رقابت بی‌ثمر فایده‌ای برای مردم ندارد
* وزیر اطلاعات: با مفاسد کلان اقتصادی بدون اغماض برخورد می کنیم
* نخستین گوش هوشمند ساخت داخل، دهه فجر عرضه می‌شود
* پارلمان عراق برای اخراج نظامیان آمریکا دست به کار شد
* ملک زاده معاون تحقیقات وزارت بهداشت: ۶۵۰ دانشگاه ایران در میان دانشگاههای پر استناد جهان قرار دارد
* تحریمها ۲۰۰ میلیارد دلار درآمد کشور را کاهش داد
* وزیر بهداشت: پیامک تبلیغاتی "پزشکی بدون کنکور" را من هم دریافت کردم!
* از آغاز جنگ سوریه ۵۰۰ هزار تن کشته و ۲۲ هزار تن مفقود شده‌اند
* سخنگوی قوه قضاییه: مقصران آلودگی هوا به محاکم قضایی معرفی می‌شوند
* ظریف: خروج اروپا از برجام بعید است
* رئیسی: مشکلات اقتصادی نباید مانع دسترسی مهم به عدالت شود
* مابه‌التفاوت نرخ ارز از وارد کنندگان دریافت می‌شود
* لاریجانی رئیس مجلس: ایران با هر اقدامی علیه تمامیت ارضی سوریه مخالف است
* وضعیت حفاظت از جنگلها و منابع طبیعی کشور مطلوب نیست
* نرخ بیکاری پاییز ۱۰/۶ درصد اعلام شد
* ژنرال حفتر برای مقابله با ترکیه دستور آماده باش صادر کرد
* ارتش سوریه یک منطقه مهم در ادلب را آزاد کرد

از جهان سیاست

# آرامکو، ریسک‌ها و هدف‌ها

پویا حمدالهی

**وابستگی اقتصاد عربستان به صادرات نفت و نوسانات قیمت، باعث شده تا اقتصاد این کشور دچار مشکل شود. وابستگی اقتصاد این کشور به نفت به حدی است که دولت این کشور در سالهای اخیر در صدد کاهش نقش صادرات نفت در برنامه های اقتصادی این کشور بر آمده است. این روند پس از روی کار آمدن محمد بن سلمان، ولیعهد عربستان شتاب بیشتری گرفت.**

سند چشم انداز توسعه عربستان در سال ۲۰۳۰ با هدف رهایی این کشور از وابستگی به نفت تهیه شده است. در این سند با تاکید بر لزوم کاهش وابستگی به صادرات نفت تاکید خاصی برای جذب سرمایه گذاری خارجی در پروژه های این کشور شده است. هم چنین در این سند به لزوم بهره گیری از پتانسیل انرژیهای تجدید پذیر در سبد انرژی این کشور نیز تاکید شده بود. عربستان امیدوار است با اجرای سند چشم انداز توسعه هم رشد تولید ناخالص ملی افزایش یابد و هم میزان بیکاری کاهش یابد.

اما این روزها دولت عربستان برای دستیابی به اهداف سند ۲۰۳۰ نیاز مبرمی به سرمایه گذاری خارجی دارد در این راستا ضمن تسهیل شرایط سرمایه گذاری خارجی در اولین اقدام- عرضه سهام آرامکو در بورس پیش بینی شده بود. واگذاری ۵ درصد سهام آرامکو در بورسهای مهم جهانی هدف اولیه دولت عربستان بود. این روند بخاطر برخی مسائل در سیاست منطقه‌ای و همچنین تحولات ژئوپلتیک بارها به تاخیر افتاد. در سال ۲۰۱۸، دولت عربستان بطور جدی فروش ۵ درصد از سهام آرامکو را مورد بررسی قرار داد تا اینکه بالاخره در ماه جاری بخشی از سهام این شرکت در بورس ریاض عرضه شد.

آرامکو موفق شد در مرحله اول عرضه سهام در بورس ریاض سرمایه‌ای بالغ بر ۲۵ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار جمع آوری کند. این میزان عرضه و فروش سهام در نوع خود رکوردی جهانی محسوب می شود. با وجود اینکه برخی کارشناسان نسبت به موفقیت طرح واگذاری سهام آرامکو تردید داشتند اما در اولین مرحله عرضه سهام تقاضا برای خرید سهام سه برابر عرضه بوده است. این در حالی است که در این مرحله فقط شهروندان عربستان و شهروندان کشور هایی که اقامت این کشور را داشتند و هم چنین شهروندان کشورهای عرب حوزه خلیج فارس مجاز به خرید سهام بودند.

عرضه سهام آرامکو ریسکهای خاص خودش را دارد. مهم ترین ریسکی که عرضه سهام آرامکو را می تواند در آینده تهدید کند ریسک ژئوپلتیک همچون حملات پهپادها به تاسیسات پالایشگاهی آرامکو و تداوم بحران یمن است. تغییرات آب و هوایی - افزایش سهم انرژیهای تجدید پذیر در سبد انرژی کشورها - کاهش قیمت نفت در کنار توجه کشورها به استفاده از نوآوری و تکنوژیهای پیشرفته در صنعت انرژی و هم چنین نفت و گاز شیل آمریکا از جمله مواردی هستند که می توانند در دراز مدت سودآوری عرضه سهام آرامکو را با تردید مواجه نمایند. برخی مقامات غربی معتقد بودند که عربستان باید پیش از عرضه

# سودان تلاشی در مسیر اصلاح

***دادگاهی در سودان بیست و نه تن از مأموران امنیتی را به جرم شکنجه و قتل یکی از معترضان به اعدام محکوم کرد. آنها متهم شده‌اند که در جریان اعتراضات سیاسی منجر به سرنگونی حکومت سابق، احمد الخیر، که معلم مدرسه بود را پس از بازداشت در زندان شکنجه کرده و به قتل رساندند و حالا حکم دادگاه اعدام با طناب دار است!***

قتل یک معلم در سودان به اعتراضاتی دامن زد که به سرنگونی حکومت عمر البشیر، رئیس جمهوری سابق سودان منجر شد.

گروههای سیاسی فعال در اعتراضات هم از حکم دادگاه استقبال کرده و آن را نشانه عزم دولت انتقالی برای از میان بردن آثار حکومت عمر البشیر و نهادهای امنیتی و اطلاعاتی آن دانسته اند. به گفته آنان، پیگرد مقامات و مأموران نهادهای اطلاعاتی آزمونی برای جلوگیری از ظهور پدیده مشابه در سودان است. علاوه بر بیست و نه حکم اعدام، برای سیزده تن نیز احکام حبس صادر شد و دادگاه چند نفر دیگر را نیز تبرئه کرد. قضات دادگاه به متهمان اجازه تجدیدنظر خواهی را داده اند.

پس از درگذشت احمد الخیر در زندان، مقامات دولت وقت گفتند که او در اثر مسمومیت جان داده است اما به گفته خویشاوندانش، در بدن او آثار ضرب و جرح دیده می‌شد. آنان نهادهای امنیتی را به شکنجه و قتل او متهم کردند. البته

سـهام آرامکو نسـبت به اعتماد سازی در سطح جهانـی اقدام می نمود و بـه عقیده برخی دیگر از کارشناسـان - امارات برای سـرمایه گذاری این چنینی محل مناسب تری بود.

در کنار ریسکهای فوق آرامکـو برای جذب سرمایه گذاران و خریداران سهام از مزیتهای مهمی بهره می گیرد کـه در کوتاه مدت و میان مدت می تواند اعتماد مشـتریان سـهام این شرکت را جلب نماید. این شرکت بطور متوسط قادر به تولید روزانه ده میلیون بشـکه نفت در روز است که اگر با تولید روزانه نفت در سراسـر جهان مقایسـه شـود این شرکت تقریبا ده درصد تولید نفت دنیا را در اختیار دارد. ظرفیت تولید نفت دیگر شرکتهای عمده نفت در قیاس با این شرکت کمتر است. هزینه تولید نفت آرامکو نیز در قیاس با شـرکتهای دیگر کمتر است. در کشـورهای عمده تولید کننـده نفت - مالکیت میادین نفت و گاز در اختیار چندین شرکت مختلف و یا دولت قـرار دارد. اما مالکیت اکثر میادین مهم نفت و گاز عربستان در اختیار عربستان است.

در سـالهای اخیر مدیران این شرکت با تغییر اسـتراتژی این شرکت و سرمایه گذاری بیشتر در صنایع بالا دستی از قبیل پتروشیمی و پالایشگاه که ارزش افزوده بیشتری دارند. باعث گردید تا سود آن در سـالهای اخیر افزایش یابد. افزایش سـود آرامکو از قبیل سرمایه گذاری در صنایع پتروشیمی هم چنین این امکان را برای عربستان فراهم آورده است تا سـهام پالایشگاهی در کشـورهای عمده مصرف کننده انرژی خریداری نماید.

عربسـتان با سرمایه گذاری در زیر ساختهای انرژی این کشورها هم خواهان حفظ سهم خویش در بازار انرژی اسـت و هم خواسـتار کنترل بازار انرژی این کشـورها اسـت. نکته مهم‌تر استفاده



از عنصر سـرمایه گذاری بـرای تاثیر گذاری در سیاست خارجی و سیاست انرژی کشورهای عمده مصرف کننده انرژی اسـت. داشـتن منابع مالی بسیار باعث شده اسـت که این شرکت بتواند در پروژه های بسیاری سـرمایه گذاری نماید. نمونه این سرمایه گذاریها را می توان در کشورهایی مثل چین، هند و پاکستان مشاهده کرد.

کارشناسان انرژی بر این باورند که اگر عرضه سـهام آرامکو با موفقیت ادامه یابد و شـرکتهای دیگر نفتی در کشـورهای عضـو اوپک از این خط مشـی پیروی نکنند با توجه به تـداوم امتیازهای آرامکو این احتمال وجود خواهد داشـت که که در سـالهای آینده شـرکتهای نفتی منطقه و جهان به حاشـیه رانده شوند. پس از عرضه اولیه نگرانی در بین برخی مشتریان از جمله مشتریان قطری نمایان شد. این افراد خواستند که بخشی از سهام خریداری شده را بفروشند. دغدغه اکثریت خریداران سهام آرامکو این اسـت که می خواهند بدانند که آیاس آرامکو در خدمت منافع سـهامداران اسـت یا در خدمت منافع دولت عربستان.

### تغییر وزیر نفت

ماهها قبل پیـش از برکناری خالد الفالح، وزیر نفت پیشـین عربسـتان، حوزه اختیارات او گام به گام محدودتر شـد، در این بیـن با برکناری آقای فالح از ریاست شرکت آرامکو و تفکیک وزارتخانه صنعت و منابع معدنی از وزارت نفت، باعث شـد تا حیطه اختیارات و قدرت الفالح به شدت کاهش یابد. برکنـاری الفالح وقتی اهمیـت پیدا می کند که بدانیم، همواره وزیر نفت عربسـتان به عنوان ریاست شرکت آرامکو انتخاب می شد.

انتخاب یاسر الرمایان، رئیس صندوق ثروت ملی عربسـتان فرد نزدیک به محمد بن سـلمان، از سوی کارشناسان بازار انرژی اقدامی هوشمندانه تعبیر شد که باعث شد تا واگذاری سهام آرامکو در اولین اقدام با موفقیت روبرو شود. نکته مهم دیگری که کمتر مورد توجه قرار گرفته اسـت دینامیک هـای بازار انرژی اسـت یعنی بازار آزاد. بـرای درک موفقیت عرضه سهام آرامکو با توجه به تمامی ریسکهای موجود باید به این نکته توجه نمود که تشکیل و تشخیص ترکیدن حباب به عهده بازار آزاد اسـت. پس از عرضه موفق اولیـن بخش از سـهام آرامکو ارزش عرضه سـهام آرامکو، از مرز ۲ تریلیون دلار گذشـت. البته هنوز تا تصمیم بازارهای جهانی خیلی مانده است.

عربسـتان برای رسـیدن به اهـداف برنامه سند ۲۰۳۰ راه آسـانی پیش رو ندارد این کشور نیازمند ایجاد اصلاحات ریشه ای اقتصادی است. عربستان مستعد سرمایه گذاری خارجی است به شـرطی که قوانین بیشـتری برای تسهیل شرایط سـرمایه گذاری خارجی فراهم نماید. پروژه های این کشور از قبیل شهر هوشمند نئوم و نیروگاههای خورشـیدی می تواند این کشـور به محل انتقال تکنولوژی و سرمایه تبدیل نماید. عربستان در نظر دارد تا با احداث شهر هوشمند نئوم، بتواند رقیبی برای شـهرهایی چون سنگاپور و دوبی در نزدیکی کانال سـوئز ایجاد کند، و از مزایـای اقتصادی و ژئوپلتیک آن پروژه بهره‌مند شود.

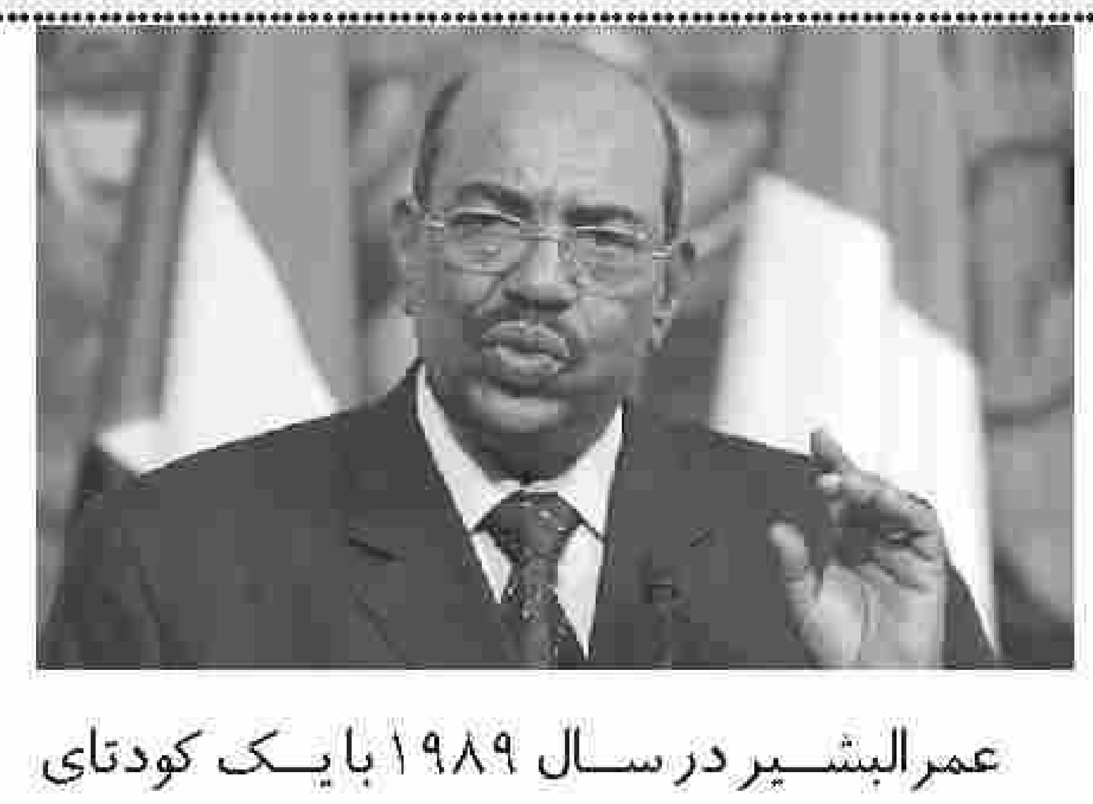
توفیقات بشر زاده عمل و کار انسان است

● بناپارت

هنگام صـدور رای، چند صد نفر در مقابل دادگاه تجمع کـرده بودند و با اعلام محکومیت متهمان، به شـادمانی پرداختند. مأموران امنیتی هم برای متفرق کـردن تظاهر کنندگان به شـلیک گلوله اشـک آور مبـادرت ورزیدند. برخـی نهادهای مدافع حقوق بشر هم ضمن استقبال از محکومیت عاملان شکنجه احمد الخیر، نسبت به صدور حکم اعدام ابراز ناخرسـندی کرده و گفته‌اند که انتظار می‌رفت این مجازات در حکومت جدید سـودان اجرا نشود. مشخص نیسـت که آیا این احکام به اجرا در خواهد آمد یا تخفیف خواهد یافت.

### سقوط عمر البشیر

در روز ۱۱ آوریل سال جاری، عمر البشیر، رئیس جمهوری سودان در پی چندین هفته تظاهرات اعتراضی سرانجام با فشار نظامیان از قدرت کناره‌گیری کرد. او از آن زمان در بازداشت به سر می‌برد.



عمر البشـیر در سـال ۱۹۸۹ با یـک کودتای نظامی دولت وقت را سـاقط کرد و با عنوان رئیس شـورای فرماندهی انقلابی نجـات ملی در رأس قـدرت قرار گرفـت. در سـال ۱۹۹۳، انتخابات ریاسـت جمهوری در سـودان برگزار شـد و وی به ریاست جمهوری انتخاب شـد. در دوره‌های بعدی انتخابات ریاست جمهوری نیز وی با کسب اکثریت قابل توجه آرا همچنان سـمت ریاسـت جمهوری را حفظ کرد. دوره زمامداری عمر البشیر با شـورش و جنگ‌های داخلی از جمله در منطقه سـودان جنوبی و دارفور همراه بود. اجرای احکام شریعت نارضایی غیرمسـلمانان جنوب را در پی داشـت در حالیکه سـاکنان دارفـور دولت را به تبعیض علیه خود متهم می کردند.

جنگ با سـودان جنوبی سرانجام به جدایی این بخش از خاک سودان و تشکیل کشور سودان جنوبی در سال ۲۰۰۵ منجر شد. عملکرد دولت سودان در جنگ داخلی دارفور هم باعث شد تا دادستان دادگاه کیفری بین المللی عمر البشـیر را به ارتکاب جرایم جنگی، نسـل کشی و جنایت علیه بشر متهم و حکم بازداشـت بین‌المللی او را صادر کند. پس از سقوط عمر البشـیر، گروههای سیاسی فعال در اعتراضات و ارتش این کشـور بر سر استقرار یک دولت موقت انتقالی جهت فراهم سـاختن شـرایط مساعد برای برگزاری انتخابات آزاد به توافق رسیدند.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

# مظلوم ترین




پس از ترور ناجوانمردانه سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی، به طور طبیعی موضع گیریهای شدید و سختی از سوی سیاستمداران و نظامیان ایران علیه آمریکا انجام شد. موضع گیریهایی که تقریباً همه آنها همراه با تهدید صریح آمریکا و لزوم گرفتن انتقامی سخت بود. از سویی دیگر، رئیس‌جمهور هتاک و بی‌منطق آمریکا که وقیحانه از دستور صریح خود درباره ترور فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران، سخن می گوید، یک بار دیگر تهدیدات بزرگتری را علیه ایران در حساب توئیتری خود اعلام می کند و همزمان تعداد زیادی از سران کشورها و وزرای خارجه، طرفین این حادثه را به خویشتنداری دعوت می کنند، هرچند تعداد سناتورهای آمریکایی که اقدام خودسرانه و غیرقانونی ترامپ را در داخل آمریکا مورد شماتت و تقبیح قرار داده‌اند هم، هیچ کم نیست.

به این ترتیب شرایط سخت و بحرانی منطقه که به دنبال شرارتهای منطقه‌ای آمریکا و تحریمهای این کشور علیه ایران، مدتی بود که به سمت منطقه خط قرمز پیش می‌رفت، با اقدام نظامی آمریکا علیه یکی از برجسته‌ترین فرماندهان ایران و مقاومت، به وضعیت غیرقابل پیش‌بینی رسید و در این وضعیت، شاید یکی از مظلومترین موجودات، اقتصاد ایران و فعالان این بازار خواهند بود که تنها چند ساعت پس از تهدیدات دو جانبه ایران و آمریکا، شاخص بورس اوراق بهادار تهران که معیار مهمی در آرامش اقتصاد ایران است، سقوط کرد و مردمان بسیاری در صف فروش سهام خود در بازار ایستادند. بهای دلار هم افزایش یافت.

حال تمام یا دست کم تعداد بسیار زیادی از فعالان اقتصادی ایران به ویژه در بخش خصوصی با یک دوراهی سخت روبرو هستند، یک راه از وضعیت ناپایدار اقتصاد می گوید و این احتمال که ایران و آمریکا در پی اتفاقات اخیر و اقدام نابخردانه رئیس‌جمهور آمریکا، وارد برخوردهای مستقیم نظامی علیه یکدیگر شده و به این ترتیب تصمیم بسیاری از صاحبان سرمایه در ایران این خواهد بود که داراییهای خود را از تولید و فعالیتهای مولد و سالم، دور کنند و از هیاهو و خطر، دور بمانند. راه دیگر اینکه به تحولات آینده، خوش‌بین بمانند و تهدیدات و انتقام جویی ایران از آمریکا به دنبال ترور سردار شهید سلیمانی را، از طریق و شیوه‌ای هوشیارانه بدانند که ضربه‌ای به مراودات روزانه اقتصادی در ایران وارد نخواهد کرد. در این صورت این عده به فعالیتهای عادی اقتصادی و تولید و سرمایه گذاری ادامه خواهند داد ولی به هر حال، ریسک این سرمایه گذاری و اعتماد به شرایط سیاسی و اقتصادی آینده ایران را به خاطر عزت و شرافت ایرانی به جان خواهند خرید.

یکی از مهمترین موضوعاتی که مدیران سیاسی و نظامی ایران در ساعتهای پیش رو باید نسبت به آن تصمیمات سختی بگیرند، همین نکته است که واکنش ایران به ترور فرمانده ارشد نظامی خود که جایگاه ویژه‌ای

# لاریجان



تا همین چند ماه قبل، خانواده‌ای در میدان سیاست ایران، قابل مشاهده بود که چندین برادر این خانواده، به طور همزمان و کم نظیر شاید در جهان، در بزرگترین منصبهای سیاسی قرار داشتند.

برادران لاریجانی یکی از خود را در جایگاه ریاست قوه مقننه و مجلس می‌دیدند آن هم برای بیش از ده سال، دیگری را در مقام ریاست قوه قضاییه، آن هم برای مدت بیش از نه سال، برادر دیگر معاون وزیر بهداشت بود، آن هم برای حدود شش سال و برادری دیگر نیز معاون بین‌الملل رئیس قوه قضاییه بود و او نیز برای بیش از شش سال. البته برادر دیگری هم برای سالها ریاست یکی از واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی را بر دوش داشت. معلوم هم نبود که این همزمانی ریاست چندین برادر این خانواده بر صندلیهای ریاست، از سر اتفاق است یا یک امر سیاسی و از سر یک تدبیر سیاسی.

امروز اما صندلیهای ریاست، یکی یکی از این برادران دور می‌شود. رئیس قوه قضاییه تغییر کرده و آیت الله لاریجانی دیگر بر آن ریاست نمی کنند، تا کمتر از دو ماه دیگر هم انتخابات مجلس برگزار می‌شود و دکتر علی لاریجانی، نامزد نمایندگی نیست تا به این ترتیب ریاست این مجلس هم از این برادر دور شده باشد. معاونت حقوق بشر قوه قضاییه هم به دکتر باقری کنی سپرده

# متوسط

خبرگزاری ایرنا از مرکز آمار نقل می کند که در یک بررسی درباره زمان صرف شده در یک شبانه روز برای خانوادهای شهری ایران آمار عجیبی به دست آمده، آماری که چند هفته قبل منتشر شد. بر اساس این آمار به طور متوسط ایرانیانی که در شهرها زندگی می کنند، ۲۴ ساعت شبانه‌روز خود را به طور تقریبی به چنین روشی مصرف می کنند:

**الف ـ** دو ثانیه را به فعالیتهای داوطلبانه و خیریه اختصاص می‌دهند.

**ب ـ** پانزده دقیقه را برای فعالیتهای تفریحی و فرهنگی مصرف می کنند.

**ج ـ** چهل و شش دقیقه را برای فعالیتهای متنوع آموزشی کنار می گذارند.

**د ـ** یک ساعت و سه دقیقه را برای مشارکت اجتماعی در نظر می گیرند.

**هـ ـ** دو ساعت و هفت دقیقه را از رسانه‌های جمعی استفاده می کنند.



در افکار عمومی ایرانیان و مردمان منطقه یافته بود، باید به گونه‌ای مدبرانه و تأثیرگذار و قاطع باشد که هم از سویی طرف آمریکایی را از اقدام خود پشیمان کند و اجازه تکرار جنایاتی از این دست را به وی ندهد و از سویی آرامش و ثبات را به ویژه در اقتصاد ایران که در روزهای گذشته با شوک بهای بنزین مواجه بود و چندین سال است که فشار تحریمها را تحمل می کند، حفظ کند. باید اعتراف کرد، یافتن چنین راهکار عزتمندانه‌ای، به سادگی ممکن نیست و در زمستان ۹۸، سیاستمداران ارشد ایرانی در آزمونی سخت قرار گرفته‌اند و عیار خود را در روزهای آینده نشان خواهند داد. تصمیمی که باید بتواند ضمن حفظ آرامش و ثبات در اقتصاد ایران، دهان تهدید بیگانگان را نیز با قدرت و اقتدار ببندد.

البته آنچه که می‌تواند به سیاستمداران ایران در این روزهای سخت، بسیار کمک کند، رفتار متین و متحد مردم ایران است که بدون تأثیر پذیرفتن از هیجانات اقتصادی، از تکیه بر بازار سکه و ارز پرهیز کنند و همچنان منافع اقتصادی خود را در حفظ آرامش و رفتار عادی و منطقی اقتصادی دنبال کنند. نمی توان از فشاری که به صاحبان سرمایه در ایران وارد می‌شود هم، در روزهای آینده گذشت، اینکه در این دوراهی، کدام مسیر را برگزینند و به ناچار، مظلومانه و امیدوار، وقایع سیاسی را دنبال می کنند و مدام از این هراس رنج می‌برند که شاید اگر نتوانند تصمیمی دقیق بگیرند، سرمایه خود را تحت تأثیر تغییرات غیرقابل پیش‌بینی آینده از کف بدهند و یا اگر برای حفظ دارایی خود به بازار سکه و ارز متوسل شوند و به کنج عافیت کوچ کنند، پاسخی برای وجدان خود نیابند که با رفتار سودجویانه خود، باعث فشار اقتصادی بر هموطنانی خواهند شد که از سرمایه و ثبات اقتصادی کمتری بهره‌مندند و تلاطمات سیاسی و اقتصادی می‌تواند، رنج فراوانی برایشان مهیا سازد.

---

شده و دکتر محمد جواد لاریجانی هم دیگر در این معاونت، سمتی ندارد. دکتر لاریجانی که ۶ سال سرپرستی مهمترین معاونت وزارت بهداشت و آموزش پزشکی را در اختیار داشت هم هفته قبل از این سمت استعفا داد تا ناگهان دوره مدیریتهای بزرگ در میان این برادران به پایان برسد. می توان احتمال داد که برای مدتی این برادران از سمتهای مدیریت دور باشند و از میدان سیاست هم فاصله بگیرند و از شهروندان عادی ایران باشند، می‌توان اینطور هم خیال کرد که دوره‌ای دیگر برای این برادران در شرف آغاز است. یکی از ایشان در منصب ریاست مجلس تشخیص مصلحت نظام نشسته است و دکتر علی لاریجانی نیز هیچ بعید نیست که یکی از نامزدهای پرطرفدار انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۴۰۰ باشد و اگر انتخاب شود به سمت ریاست جمهوری، هیچ بعید نیست که یک بار دیگر، بقیه برادران که سابقه فراوانی در مدیریت دارند هم، در قوه مجریه یا مجمع تشخیص مصلحت نظام، به طور همزمان، مدیر باشند و به دیگر برادران خود کمک و مشورت دهند.

---

**و ـ** دو ساعت و ۴۸ دقیقه را صرف فعالیت کاری و حرفه‌ای خود می کنند.

**ز ـ** سه ساعت و بیست و یک دقیقه، خانه‌داری می کنند.

**ح ـ** و از همه عجیبتر اینکه به طور ناباورانه‌ای، در این روزها، سیزده ساعت و ۲۲ دقیقه از شبانه روز را به طور متوسط ایرانیان، برای خواب و استراحت و مراقبتهای شخصی کنار می گذارند!

ظاهراً براساس این تحقیق باید پذیرفت که وقتی بیش از ۱۳ ساعت به عنوان میزان متوسط خواب و استراحت ایرانیان، معرفی می‌شود، پس بر اساس آمار دقیق می‌توان گفت عده‌ای از ایرانیان که تعدادشان هم کم نیست بسیار بیش از ۱۳ ساعت در شبانه روز را به خواب و استراحت، مشغولند! که البته بعید است بیشتر ایرانیان آن را باور کنند!

---

## ▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض بخش

# هزار و یک دلیل!

بعضی کلمات و اصطلاحات در طول زمان، به حق یا ناحق، به طنز و طعن میل می کنند و محتوایشان را از دست می‌دهند.

"این برهه‌ی حساس کنونی" یکی از همین تعابیر است که در ذائقه‌های کلامی، "حساسیت‌زدایی" شده است. چرا چنین شده، بحث اکنون ما نیست، اما آنچه واقعیت است، همان است که در "برهه‌ای حساس" هستیم.

چرا ارگانیزم جامعه این‌قدر آسیب‌پذیر شده، که "برهه‌های حساس" دست از سرش برنمی‌دارند و همواره بر این پیکر رنجور آسیبی نو وارد می کنند نیز در جای خود محل واکاوی و علت‌یابی است و البته علت‌یابی مشکلات پیشین، قطعاً در چاره‌سازی راههای پیش روی نقشی سازنده و ترمیم کننده خواهند داشت، ولیکن همه‌ی فرصت‌ها را در آسیب‌شناسی گذشته‌ها گذراندن و از برون رفت‌های پیش روی غافل ماندن نیز، به نوعی فرار و فرافکنی است.

من علیرغم طنازی طنزپردازان، معتقدم که در برهه‌ای حساس قرار داریم. برای کشتی آسیب‌دیده، کارشناسی‌های علت‌جویی و مقصریابی در میانه‌ی توفان، تنها فرار از تعقل و تدبیر است. تدبیر و تعقل در میانه‌ی توفان، تنها یک حکم به میان می‌آورَد: هدایت کشتی به ساحل امن به هر نحو ممکن؛ و آنگاه عبرت‌گیری برای درانداختن دوباره‌ی کشتی به سینه‌ی دریا.

به نظر نگارنده، هر برهه‌ی انتخاباتی، پهلو گرفتن کشتی جامعه در یک لنگرگاه برای ترمیم شکستگی‌ها و رفوی گسستگی‌هاست. دست یازیدن به شعارهای قهرگرایانه و تحریم‌گرانه، دانسته یا ندانسته، وانهادن یک کشتی آسیب‌دیده از توفان در میانه‌ی دریا و یاد لنگرگاه است، که هیچکدام به کار سرنشینان نمی آید؛ گیرم جاشوها بلند بلند جار بزنند و جارچیان بر جاشوها بشورند و فریاد آورند و در مقصریابی و آسیب‌شناسی، از یکدیگر سبقت جویند؛ خوب، بعدش چه؟

پذیرش مسئولیت اجتماعی و سیاه و سفید نکردن صحنه‌ی واقعی و رئالیسم زندگی، ضرورت دنیای امروز است و دموکراسی، به عنوان بدیلی که فعلاً بهترش را سراغ نداریم، راهکار وفاق اجتماعی و تأمین منافع حداکثری در برابر ضررهای حداکثری است. این بدیهیات را نباید به پای شعارهای تند روانه و یا شکایت گرانه - ولو در جای خود به حق و شنیدنی - قربانی کرد و سرنوشت جامعه را در تنازعی دائمی به قربانگاه فرستاد.

به تجربه‌ی زیسته‌ی شخصی بر این اعتقاد استوارم، که فریادزنانِ مدینه‌ی فاضله، گاه از مدیریت فاضلاب شهر و محله‌ی خود ناتوان و عاجز می آیند. "مدینه‌ی فاضله" طلب کردن، در جوامعی که به نسبیّت‌های دموکراتیک رضا نمی‌دهند، یا سر از هژمونی رضاخانی درمی آورد و یا تن به هرج و مرج ملوک‌الطوایفی می‌سپارد. راه پرپیچ و خم دموکراسی و تفاهم اکثریت و اقلیت، راهی است سپرده شده و امتحان پس داده؛ که گرچه هیچگاه نمره‌ی آزمونش بیست نبوده، اما از مخمصه‌های رفوزگی و تک‌مادگی نیز برای همیشه رهیده است. طلب کردن مجلسی منزه و پاکیزه و کاردان و مصالح‌اندیش از هر جهت، چه رؤیای شیرینی است؛ و البته رؤیاپردازان چنین اتوپیایی، چه گران و عمیق در خواب فرو شده‌اند! دموکراسی یعنی همین سره و ناسره: اما با ساز و کارهایی که ناسره، هضم و حل در سره شود و مشق‌های پرغلط، در صبر و حوصله و البته در پرتو اراده‌ی اصلاح، تصحیح گردند. باقی شعار است و بقای شاعران! گفت: "به هزار و یک دلیل شلیک نمی کنم؛ اولی‌اش آن، که گلوله ندارم!". اکنون گویم: به هزار و یک دلیل در همه‌ی رأی‌گیری‌های انتخاباتی شرکت می کنم: اولین و آخرینش آن، که برای تحقق دموکراسی، راه دیگری نمی‌شناسم.

● حضرت علی(ع): ترک گناه، آسانتر از درخواست توبه است

زیر نظر: محمود صفادار

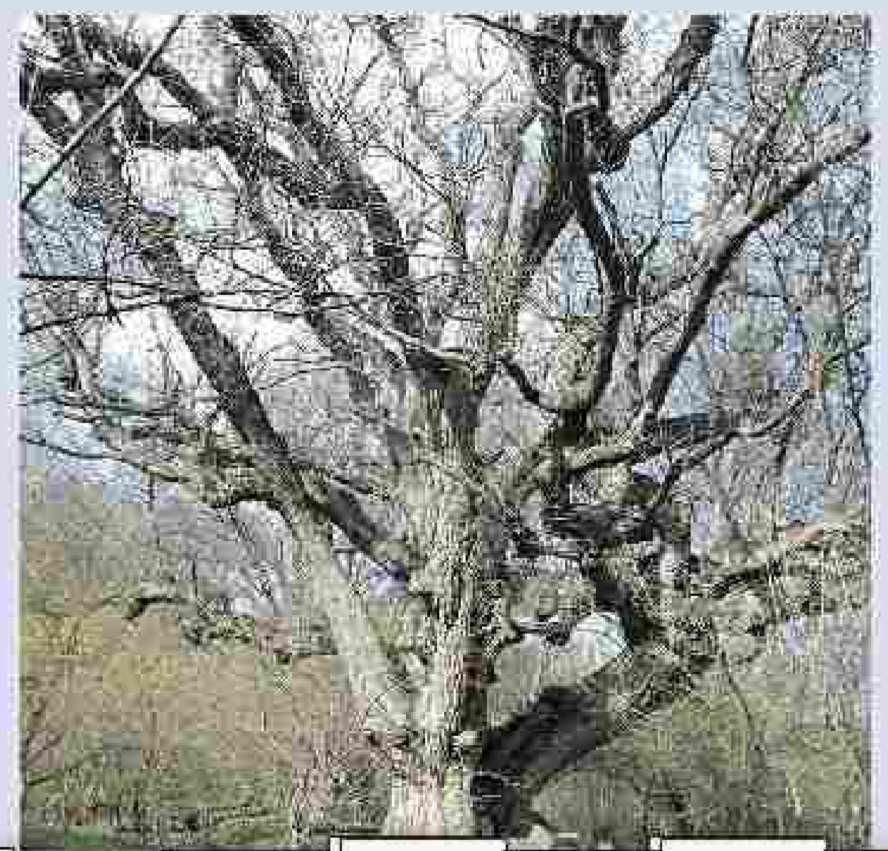


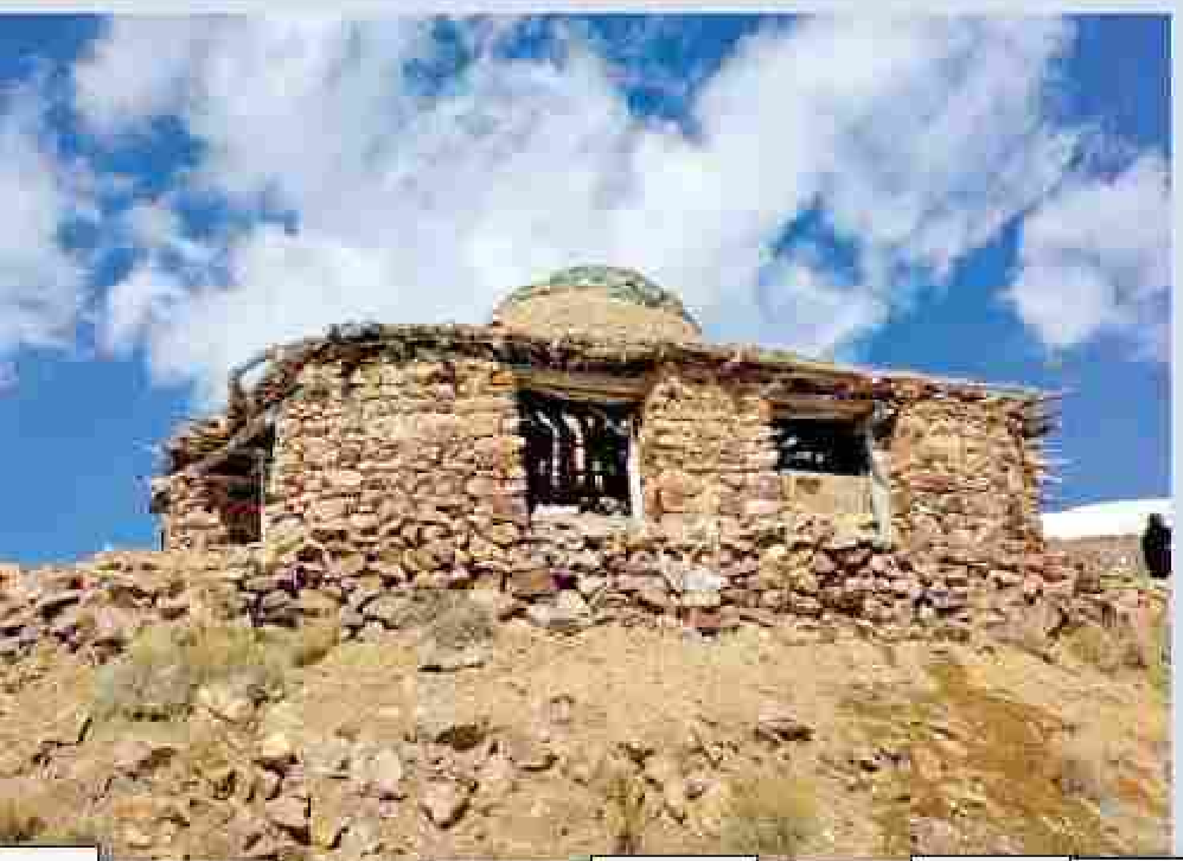
# روستای هیر قزوین

هیر روستایی خوش آب و هوا است که در ۶۵ کیلومتری شمال استان قزوین و ۱۱ کیلومتری شهر رازمیان واقع شده است و از بزرگترین روستاهای منطقه الموت غربی محسوب می‌شود. اما طی چند دهه اخیر حدود نیمی از جمعیت ۳۵۰۰ نفری آن به قزوین مهاجرت کرده‌اند. دامداری‌های سنتی، تنوع محصولات باغی و کشاورزی از جمله فندق، گردو، زغال اخته، زالزالک و ریواس، ناهمواریهای طبیعی، باغستانهای قدیمی، چشمه خنک "وگل" باعث شده تا این روستای تماشایی هر ساله مسافران زیادی داشته باشد. آب چشمه وگل، گوارا و بی نظیر است که آب آن با برند "وگل" و به صورت بسته بندی به سراسر ایران ارسال می‌شود. چشمه وگل سرمنشا رودخانه نینه رود است. نینه رود رودی خروشان با آبی گوارا و خنک در طول قرون همواره مورد تمجید مورخین قرار داشته و از آن به عنوان رود شفابخش یاد شده است. این رودخانه از چشمه وَگُل در ۷ کیلومتری شمال هیر و در مجاورت روستای ویار سرچشمه می گیرد. در مورد وجه تسمیه روستا باید گفت که هیر را در لغت به معنی آتش معنا کرده‌اند. قدمت این روستا به روایتی به دوران پیش از اسلام برمی گردد. زمانی که آتش در فرهنگ ایران باستان جایگاهی ویژه داشت. آثار تاریخی زیادی در گذشته در این روستا موجود بوده که متأسفانه به علت عدم توجه مسئولان امروزه اکثر آنها یا به سرقت و یا از بین رفته‌اند. از دیدنی‌های این منطقه می‌توان **امامزاده برهان** را نام برد. امامزاده برهان یا شاه رشید در حد فاصل بین دو روستای هیر و ویار قرار دارد.

بنای امامزاده در بلندترین قله نزدیک روستا موسوم به شاه رشید قرار دارد که در ۵ کیلومتری شمال غربی روستا واقع گردیده و آب و هوایی خنک از اطراف روستا دارد. از محل امامزاده می‌توان بیش از نیمی از طبیعت زیبا و بکر







# روستای سفید چاه مازندران

روستای سفید چاه از جمله روستاهای دیدنی استان مازندران است که در منطقه گلوگاه، در شهرستان بهشهر واقع شده است. اسم این روستا را از آن جهت سفید چاه گذاشته‌اند که خاک روشن و سفید رنگی دارد. اما آنچه بیش از هر چیز دیگری موجب شهرت این روستا شده، گورستان اسرارآمیز آن است. شهرت گورستان سفید چاه به حدی در همه جا پیچیده است که کسی در گلوگاه نیست که چیزی از داستانهای شگفت انگیز این گورستان تاریخی نشنیده باشد. مردم گلوگاه از دورترین دهکده‌ها و روستاها، مرده‌هایشان را بر دوش می کشند و به این روستا می آورند تا بلکه بتوانند جایی برای دفن آنها در گورستان سفید چاه فراهم کنند. آنها معتقدند که خاک روشن و سفید این روستا نمی گذارد که اجساد در گذشتگانشان بپوسد. به این ترتیب این گورستان روز به روز بزرگتر و وسیع تر می‌شود و کم کم خانه‌ها و زمینهای کشاورزی را به عقب می‌رانند تا جا برای مردگان باز کند. از دیگر تفاوتهای این گورستان، بجز خاک سفیدش، می‌توان به سنگ قبرهای آن اشاره کرد. سنگ قبرها در این گورستان به صورت ایستاده نصب شده‌اند و هر کدام مانند یک تابلو است که اطلاعاتی برای مشخص کردن هویت و شخصیت فرد متوفی رویشان نوشته شده است. گورستان در جوار روستا قرار دارد و خاک روشن و سنگ قبرهای پر نقش و نگارش، جلوه‌ای متفاوت و زیبا به آن بخشیده است. اما وجه تمایز دیگر گورستان سفید چاه، اطلاعاتی است که روی سنگ قبرها نوشته شده است. آنها تنها حاوی نام و نشان و تاریخ تولد و وفات در گذشتگان نیستند، بلکه از اسم و رسمشان، از شغل و کسب و کارشان، و حتی اخلاق و روحیه‌شان می گویند و تمام این اطلاعات توسط اشکال و نقوشی روی سنگها حک شده است. نقشهایی از حیوانات روی سنگها به چشم می‌خورد. از کبوتر و روباه گرفته تا خرگوش و شتر را می‌توان روی سنگها دید. کبوتر، نماد پیام آوری، پیک ناهید و عشق است. روباه، نماد فریبکاری است و خرگوش، نشان دهنده شخص باهوش و با درایتی که فریب دنیا را نمی خورد. میان سنگ قبرهای این گورستان حتی



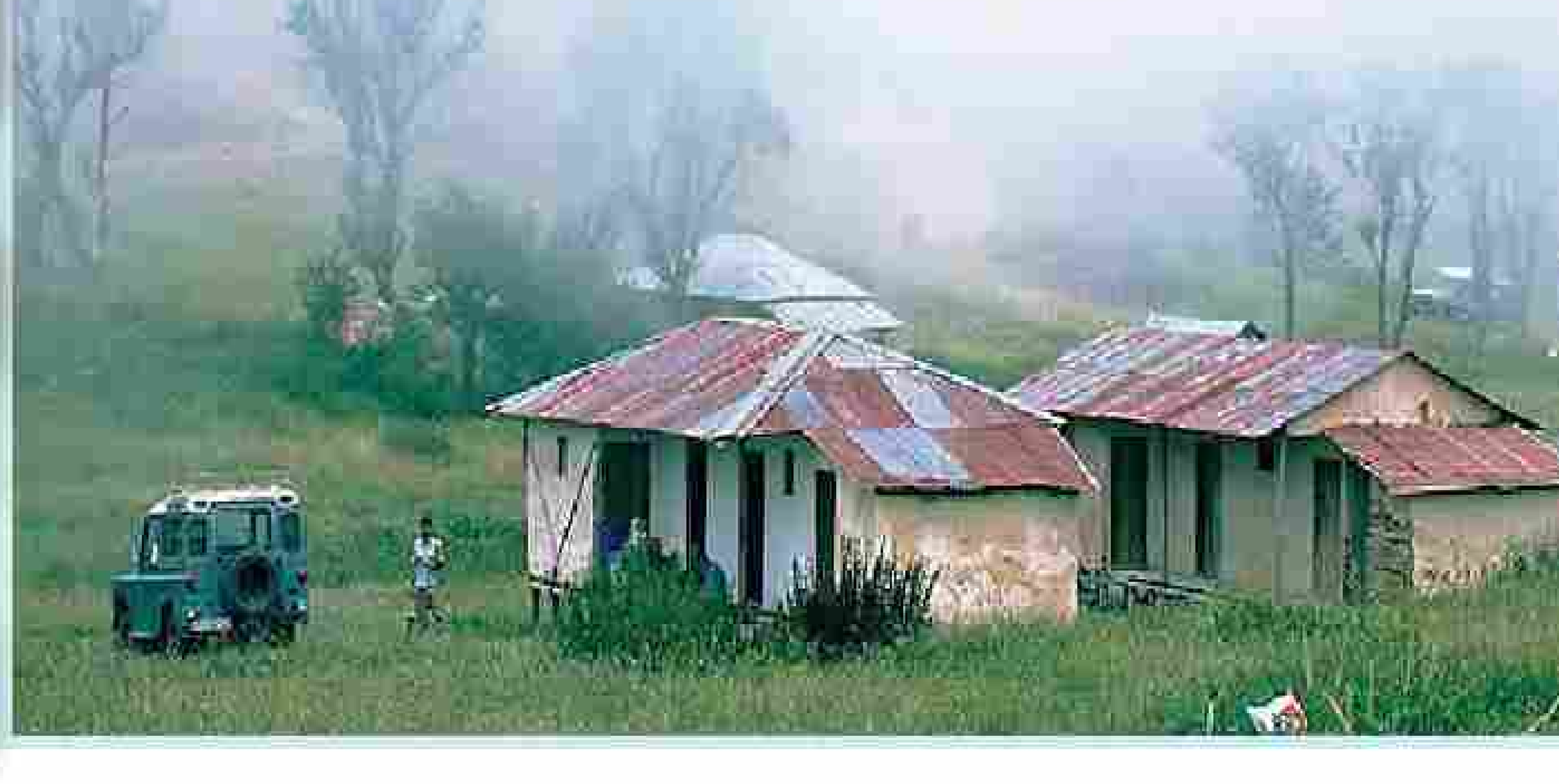




منطقه، اعم از روستاها، مناظر دیدنی، مزارع، مراتع و باغستانهای آن را زیر پای خود دید. همانطور که گفته شد زغال اخته یکی از محصولات کشاورزی اصلی این روستا است. حتی جشنی هم به نام جشن زغال اخته در این روستا برپا می‌شود که جشن شکر گزاری است و شامل موسیقی و آواهای محلی، بازی‌های سنتی و توزیع زغال اخته می‌باشد و هر ساله مورد استقبال گردشگران قرار می گیرد. روستای هیر در استان قزوین بزرگترین تولید کننده زغال اخته در بین روستاهای ایران می‌باشد. زغال اخته این روستا از مرغوبترین زغال اخته‌ها در کشور است که در این روستای کوهستانی و خوش آب و هوا به وفور یافت می‌شود. در سالی که محصول این روستا پربار باشد از باغات این روستا بالغ بر ۲۰۰ تن زغال اخته به سراسر کشور صادر می‌شود. فندق و گردوی هیر نیز از جمله محصولات باغی مرغوب کشور می‌باشد. بطوری که گردوی این منطقه دارای روغن فراوان و بسیار خوش طعم است. همچنین درخت گردوی کهنسالی در روستای هیر قرار دارد که از سالخوردگان روستا نقل شده در گذشته بالغ بر ۲۰۰ هزار گردو از این درخت برداشت می‌شده است.



می‌توان نقش شتر را هم پیدا کرد. احتمالاً نقشهای شتر حاکی از یک کاروان است و اینکه احتمالاً فرد فوت شده، در مسیر عبور از این روستا دار فانی را وداع گفته است. نقشها و شکلهایی از گیاهان نیز روی سنگها وجود دارد. مطمئناً سرو بیشترین نقش از گیاهان است که در این گورستان دیده می‌شود. سرو نزد ما ایرانیان نماد جاودانگی و فناناپذیری است. گل نیلوفر نشانه پاکی و تولد مجدد بوده، و گل انار نیز نماد پاکی و بی آلایشی است. روی سنگها، شکلهایی از ابزار نیز به چشم می‌خورد. اسباب و اثاثیه حک شده روی سنگ قبرها در بیشتر موارد نشان دهنده شغل و حرفه شخص متوفی هستند. شمشیر، کمان، تفنگ و باروت‌دان، نشانه اشخاص شجاع و جنگاور هستند. روی سنگ قبر بافندگان، نقش قیچی و ماسور و ابزار بافندگی به چشم می‌خورد. روی سنگ قبر نجارها نیز شکل ابزار نجاری مانند تبر، اره و مته حک شده است. نقوش نمادین دیگری هم روی سنگها دیده می‌شود. خورشید نشانه حق پرستی و گرایش به بلند پروازی است. آیینه، نماد خودشناسی و معرفت است. روی سنگ قبر بانوان، شانه دو طرفه و روی سنگ قبر آقایان، شانه یک طرفه حک شده است.





# درّه گرگ

**گزارش از محمدرضا بهوند یوسفی**

درّه گُرگ روستایی از توابع بخش اشترینان در شهرستان بروجرد از استان لرستان است. در مورد علت نامگذاری این روستا گفته می‌شود که چون روستا در دهستان اشترینان این بخش قرار گرفته، به دلیل نزدیکی به کوهپایه‌ها و درّه‌هایی که زیستگاه گرگ هستند، دره گرگ نامیده شده است. نقلی دیگر می گوید در زمانهای قدیم به دلیل سرسبزی و پر آب بودن این منطقه و داشتن گل و گلزار این روستا به نام دره گل بوده است و بعدها با کم آب شدن منطقه و بارش کم برف و باران به دره گرگ تغییر نام داده شد. سرشناس‌ترین چهره روستا، سردار سرفراز محمد بروجردی از فرماندهان سپاه پاسداران است که در کردستان شهید شد. به همین مناسبت نام این روستا به شهرک شهید بروجردی تغییر یافته است. هوای بسیار عالی این شهرک برای

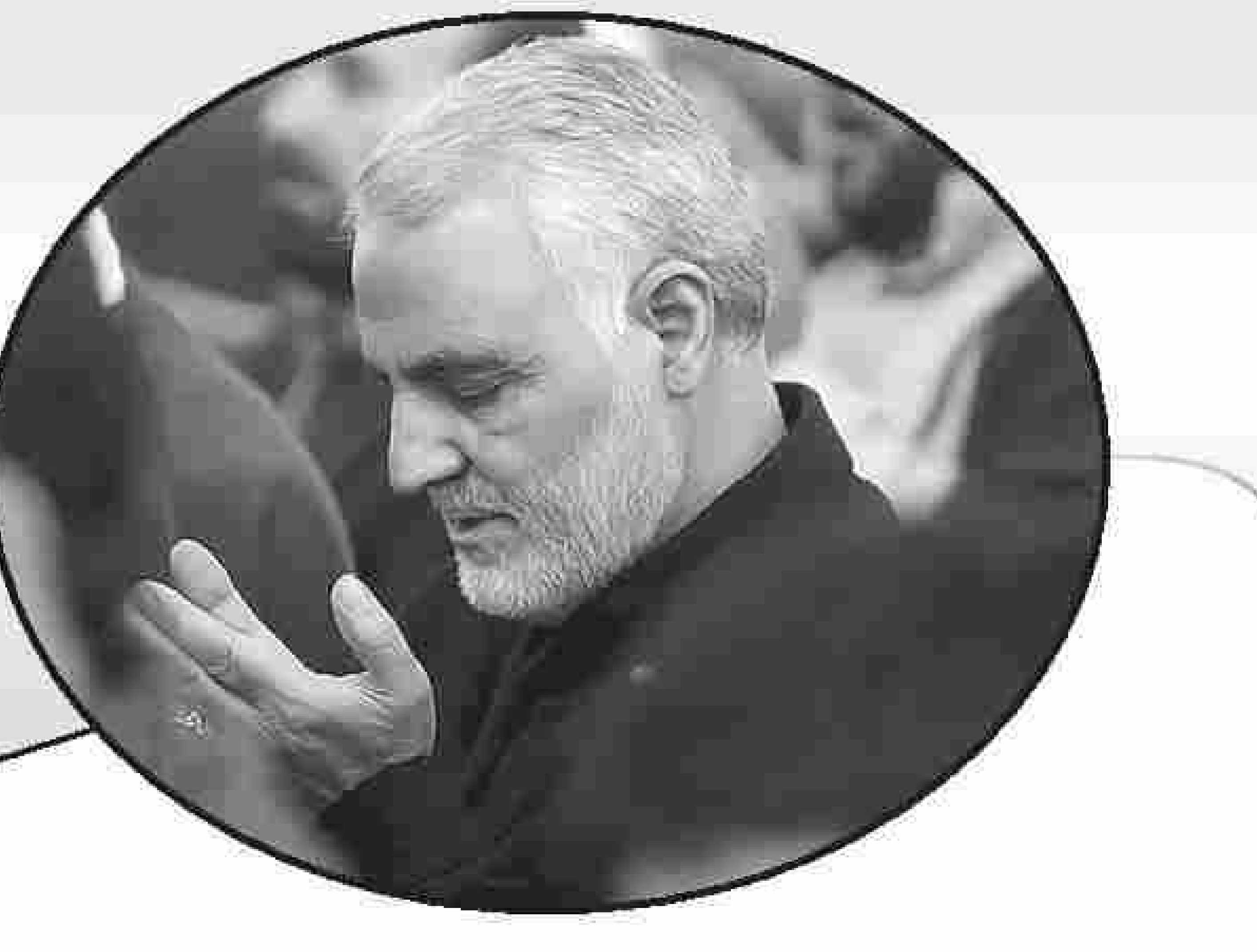


گردشگری عالی است. یکی از اصیل‌ترین طایفه‌های این شهرک طایفه علی حسنی است و چشمه مرشد چشمه‌ای است که توسط یکی از اجداد طایفه علی حسن چندین نسل پیش ایجاد شده است. می گویند در زمانهای قدیم که روستاها غارت می‌شدند با وجود شخصی به نام قاسم که فردی بلند قامت، قوی و چهارشانه از طایفه علی حسنی بوده، افراد غارتگر نمی‌توانستند وارد حریم این آبادی شوند چون وقتی افراد غارتگر وارد حریم این آبادی می‌شدند قاسم و افرادش غارتگرها را در صحرا شکست می‌دادند و آنها را به اسارت می گرفتند و به آبادی می‌بردند و پس از ورود به آبادی با افراد اسیر در حکم میهمان با آنها رفتار می کردند و از آنها پذیرایی و سپس آنها را آزاد می کردند و از آنها قول می گرفتند که دست از غارت بردارند و دیگر به قصد غارت وارد این حریم نشوند.

برای زندگی سالم به حقیقت عشق بورزیم

● اسکات پک

# آرزوی فرمانده



**سردار بزرگ و پرافتخار اسلام آسمانی شد و ارواح طیبه شهیدان، روح مطهر قاسم سلیمانی را در آغوش گرفتند. سالها مجاهدت مخلصانه و شجاعانه در میدان های مبارزه با شیاطین و اشرار عالم و سالها آرزوی شهادت در راه خدا، سرانجام سلیمانی عزیز را به این مقام والا رسانید و خون پاک او به دست شقی ترین آحاد بشر بر زمین ریخت. این شهادت بزرگ را به پیشگاه حضرت بقیةالله و به روح مطهر خود او تبریک و به ملت ایران تسلیت عرض می کنم. او نمونه برجسته‌ای از تربیت‌شدگان اسلام و مکتب امام خمینی بود، او همه عمر خود را به جهاد در راه خدا گذرانید. شهادت پاداش تلاش بی‌وقفه او در همه این سالیان بود، با رفتن او، به حول و قوه الهی، کار او و راه او متوقف و بسته نخواهد شد. این جملات بخشهایی از پیام آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی است که در پی شهادت ذوالفقار زمان سردار شهید قاسم سلیمانی صادر شد.**

**یک خبر باورنکردنی**

این تمام آن چیزی بود که در ثانیه‌های ابتدایی وقوع این حادثه تلخ بر سرتیتر خبرگزاریهای مهم جهان قرار گرفت. بامداد جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ در حمله موشکی بالگردهای آمریکایی به ۲ خودرو در اطراف فرودگاه بغداد، سردار قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس و ابومهدی المهندس معاون حشدالشعبی و تنی چند از اعضای حشدالشعبی در این حمله هدف قرار گرفته و به شهادت رسیدند.

**سردار و جنگ تحمیلی**

قاسم سلیمانی در اسفند ۱۳۳۵ خورشیدی در یکی از شهرستان های استان کرمان به نام رابُر چشم به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی خود را در کنار پدر به کار بنایی گذراند و در سال های جوانی در سازمان آب کرمان پیمانکار یکی از بخش های آن شد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به این نهاد پیوست. با شروع جنگ تحمیلی قاسم سلیمانی چندین گردان از سپاهیان کرمان را آموزش می‌دهد و به جبهه‌های جنوب اعزام می کند و کمی بعد، خود در صدر یک گروهان به سوسنگرد اعزام می‌شود تا از پیشروی رژیم بعث در جبهه مالکیه جلوگیری کند. دلاوریهای او در جبهه ها باعث می شود تا با حکم محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران، به عنوان فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله منصوب شود. او شجاعانه در بسیاری از عملیاتها شرکت داشت و از فرماندهان عملیات‌های والفجر هشت، کربلای چهار و کربلای پنج نیز بود. با پایان یافتن جنگ در ۱۳۶۷، لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی سردار سلیمانی به کرمان بازگشت و درگیر جنگ با اشراری شد که از مرزهای شرقی کشور هدایت می‌شدند.

**فرماندهی سپاه قدس**

سردار حاج قاسم سلیمانی در ۱۳۷۹ از طرف مقام معظم رهبری به فرماندهی سپاه قدس منصوب شد. بر اساس گزارش های نقل شده سپاه قدس پاسداران جهت افزایش فعالیت برون‌مرزی ایران شکل گرفت و سلیمانی پس از سردار احمد وحیدی دومین فرمانده سپاه قدس ایران شد. حاج قاسم نقش کلیدی در خاورمیانه به ویژه در ناآرامی‌های منطقه‌ای معروف به بیداری اسلامی (بهار عربی) ایفا کرد. برخی از سیاستمداران معتقدند که انتصاب سردار سلیمانی به فرماندهی سپاه قدس همزمان با قدرت گرفتن القاعده و طالبان یک پیش آمد محض نبود، بلکه او از این رو انتخاب شد که بومیِ منطقه کوهستانی به نام رابُر در کرمان بود و با نظام سیاسی جوامع قبیله‌ای به طور کلی و با جامعه افغانستان به ویژه آشنایی نزدیک داشت. سلیمانی با تجربه‌ای که از جنگ داخلی کردستان داشت نیز گزینه مناسبی به شمار می رفت، چون بنا بود در افغانستانِ عصر طالبان که درگیر جنگ‌های داخلی بود، واردِ عمل شود. گفتنی است، شهید سلیمانی در طول هشت سال جنگ تحمیلی و تا پیش از انتصابش به فرماندهی سپاه قدس تجربه بی‌مانندی اندوخته بود. در همین ارتباط مئیر داگان رئیس سابق موساد درباره سردار سلیمانی گفته بود: "او با هر گوشه از نظام رابطه دارد. او کسی است که من به آن باهوش از نظر سیاسی می گویم."

**فعالیت های شهید پس از ظهور داعش**

پس از ظهور داعش در عراق و سوریه، شهید سلیمانی به عنوان فرمانده سپاه قدس با حضور در این مناطق و سازماندهی نیروهای مردمی، به مبارزه با این گروه پرداخت. ناگفته نماند که نیروی قدس به رهبری سلیمانی نقش تأثیر گذاری در روند جنگ با داعش داشته است. به طوری که موفق الربیعی وزیر سابق امنیت ملی عراق در مصاحبه‌ای با روزنامه الشرق الاوسط، سلیمانی را بدون شک قدرتمندترین مرد در عراق خوانده بود. در ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷ میلادی آمریکاییها مستقیما به نقش تاثیر گذار قاسم سلیمانی در عراق اعتراف کردند.

**سوریه و حضور تاثیر گذار سردار**

سردار سلیمانی نقش پررنگی در دفاع از مردم بیگناه سوریه در مقابل گروهک تروریستی داعش داشت. او و یارانش که مدافعان حرم نام گرفتند در بیشتر عملیاتها حضور داشتند و از مقام حرم و مردم بیگناه سوری به دفاع همه جانبه پرداختند. به طوری که پس از وقوع یک انفجار مهیب در دمشق که به کشته و زخمی شدن چندین مقام سوری انجامید، رسانه‌های جهان گزارش دادند که قاسم سلیمانی نیز در میان کشته‌شدگان قرار دارد و شایعه دخالت ایران در سوریه و کمک به بشار اسد برای سرکوب مخالفان قوت گرفت. چند روز پس از این ادعا اما قاسم سلیمانی در دیدار مسوولان نظام ایران با رهبر ایران در تهران حضور یافت. جان مگوایر افسر سابق سیا گفته بود: نبرد القصیر در ۲۰۱۳ میلادی که منجر به بازپس گیری شهر استراتژیک القصیر به وسیله ارتش سوریه و نقطه عطفی در جنگ بود، تحت









نظارت و فرماندهی سلیمانی بوده و این نبرد را یک پیروزی بزرگ برای او خوانده است.

**فرماندهی در عراق**

شکل گیری کامل گروهک تروریستی داعش و یورش آنها به مناطقی از عراق و سوریه در ۲۰۱۴ میلادی سبب شد تا سردار سلیمانی و یارانش برای دفاع مردم مظلوم این مناطق از جان و زندگی خود دست بکشند و روزها و سالها به مبارزه با گروهک تروریستی داعش بپردازند. در این میان روزنامه ساندی تایمز انگلیس، وال‌استریت ژورنال و نیویورک تایمز مدعی شدند، ایران به کمک و هدایت فرماندهی ارتش از هم فروپاشیده عراق شتافت تا با نیروهای گروه تروریستی داعش مقابله کند. ژنرال قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس ایران، عملیات دفاع از بغداد پایتخت عراق را در مقابل حملات نیروهای گروه تروریستی داعش، فرماندهی می کند. در این میان یک منبع عراقی مدعی شد که ژنرال سلیمانی با ۶۷ مشاور ارشد خود به عراق سفر کرد و فرماندهی عملیات‌ها را برعهده گرفت و بر استقرار نیروهای عراقی و برنامه‌ریزی برای عملیات، نظارت دارد.

**تهدید مکرر به ترور و تحریم به وسیله مقامات آمریکایی**

سردار سلیمانی همواره به وسیله مقامات آمریکایی و رژیم صهیونیستی تهدید به ترور می شد. در همین سال گذشته نیز مقامات وزارت امورخارجه آمریکا سردار سلیمانی را متهم به همکاری با نیروهای امنیتی سوریه در جریان اعتراضات در این کشور و سرکوب مخالفان بشار اسد کردند و در پی این اتهام وزارت خزانه‌داری آمریکا این سردار شهید را تحریم کرد. پس از تکرار بسیار نام قاسم سلیمانی در رسانه‌های جهان، خبرگزاری فرانسه خبری را منتشر ساخت که از احتمال ترور او به وسیله دولت آمریکا پرده بر می‌داشت. بر اساس این خبر جک کین فرمانده سابق نیروی زمینی ارتش آمریکا که در نشست استماع کنگره آمریکا حضور داشت با اشاره به طرح ترور مقامات ایرانی به ویژه مقامات ارشد سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران، گفت :چرا آن‌ها را به قتل نرسانیم؟ آنها در کشته شدن هزار آمریکایی نقش داشته‌اند، چرا ما عامدانه آنها را ترور نکنیم؟ نمی گوییم که اقدام نظامی انجام دهیم، من پیشنهاد می‌دهم عملیات محرمانه انجام دهیم... به گزارش خبرگزاری فرانسه در ادامه این اظهارت برخی از نمایندگان آمریکایی اعلام کردند ما انجام هر گونه اقدامی درباره ایران را دور از ذهن نمی‌دانیم اما از ابراز موافقت با اظهارات جک کین سر باز زدند.

**ره توشه سردار**

سرانجام دشمنان کینه توز که رشادت و قدرت سردار قاسم سلیمانی را تاب نیاوردند در بامداد جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ با حمله موشکی بالگردهای آمریکایی به ۲ خودروی حامل سردار قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس و ابومهدی المهندس معاون حشدالشعبی و تنی چند از اعضای حشدالشعبی در اطراف فرودگاه بغداد آنان را به شهادت رساندند. سردار شهید سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه در پاسخ به تهدید ترور از طرف مقامات آمریکایی همواره می گفت :این تهدید نیست، کمک به شوقی است. در پاسخ به افرادی که فکر می کنند با تهدیدها رعب بر ما حاکم می‌شود، می گوییم خداوندا شهادت در راه خودت را به دست دشمنان دینت، نصیب من بگردان.

**جانشین سردار را بشناسیم**

سردار اسماعیل قاآنی فرمانده جدید نیروی قدس سپاه، جانشین سابق این نیرو و از فرماندهان دوران دفاع مقدس است.این سردار ۶۱ ساله که زاده شهر مقدس مشهد است، در دوران پیروزی انقلاب جوانی ۲۰ ساله بود اواخر سال ۵۸ به عضویت سپاه پاسداران در آمد و اوایل سال ۵۹ برای آموزش به تهران آمد .در دوران دفاع مقدس فرماندهی یگان‌های ۵ نصر و ۲۱ امام رضا (ع) را برعهده داشت.سردار قاآنی تا سال ۶۶ فرمانده تیپ امام رضا بود که پس از آن فرماندهی لشکر ۵ نصر را برعهده گرفت و در طول دوران دفاع مقدس منشا خدمات و مقاومتهای دلیرانه ای در نبرد با ارتش بعث بود. سردار قاآنی برای مدتی نیز معاون اطلاعات ستاد مشترک سپاه بود که پس از آن جانشین فرمانده نیروی قدس سپاه شد

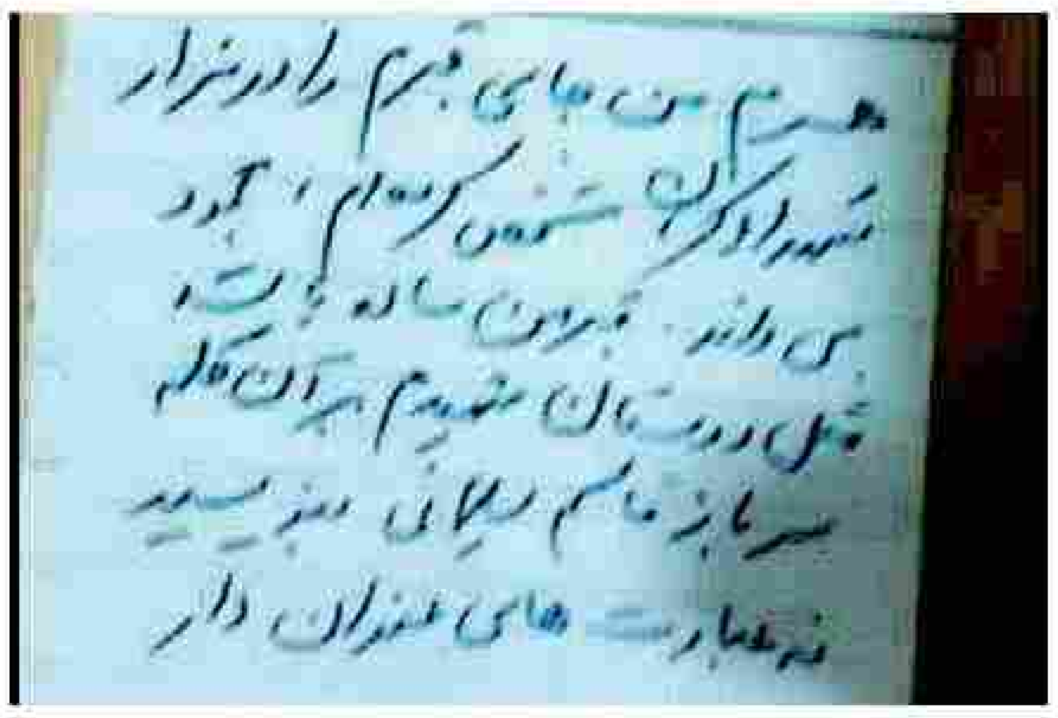


**آخرین تصویر در لبنان**

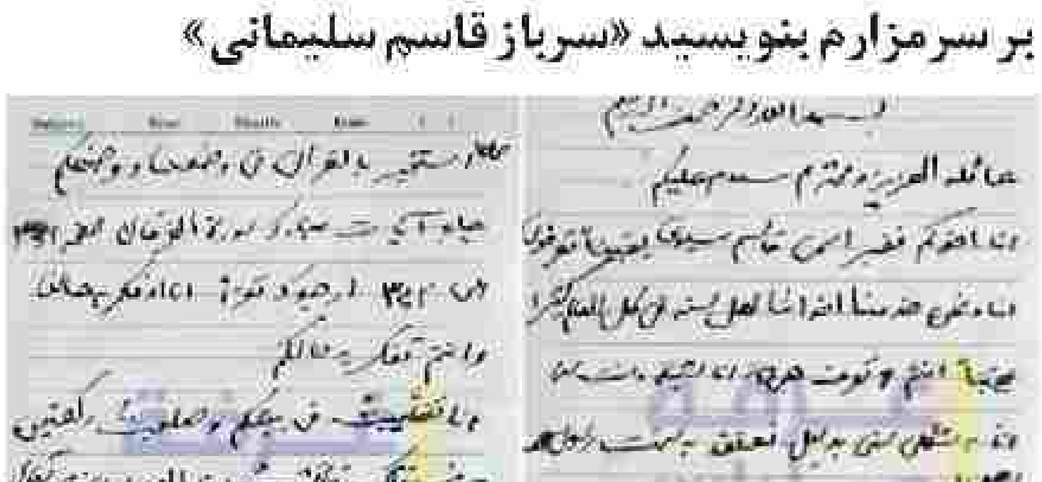
آخرین تصویر سردار قاسم‌سلیمانی در بیروت لبنان که او را کنار «امین شری»، نماینده پارلمان لبنان نشان می‌دهد.



تصویر ارسالی ابوضرغام العبادی خبرنگار حشدالشعبی از خودروی حامل پیکر شهید سپهبد



قسمتی از وصیت سردار شهید حاج قاسم سلیمانی: بر سر مزارم بنویسید «سرباز قاسم سلیمانی»



نامه سردار سلیمانی برای صاحب خانه‌ای در جنوب‌شرق سوریه که از منزلش در عملیات آزادسازی «البوکمال» استفاده شده بود او طلب حلالیت کرده و با دادن شماره منزل، از او خواسته در صورت تمایل، برای جبران خسارت تماس بگیرد.







خوشا به حال حاج قاسم که به آرزویش رسید، او همواره شوق شهادت داشت

● مقام معظم رهبری

محسن طیب Mohsen.ak22@gmail.com بر اساس سرگذشت؛ سحر ـ ۲۴ ساله

# وصیّت



گاهی اوقات همه چیز طوری اتفاق می‌افتد که انتظارش را نداری! معنی این حرف را من کاملاً فهمیدم؛ موقعی مفهومش را درک کردم که مادرم کاملاً بیمار بود و حتی پزشکان معالجش گفته بودند "سعی کنید این چند روز آخر عمرش آرامش داشته باشد!"

درست در همان روزهایی که پدرم و من سعی می‌کردیم مادرم در آخرین روزهای عمرش خوشحال باشد، مرگ در خانه‌مان را به صدا درآورد؛ اما نه برای مادر!

بعدازظهر بود و من زودتر از دانشگاه تعطیل شده بودم، مثل هر روز به خانه رسیدم و شیفت را از پدر تحویل گرفتم تا او سری به کارخانه و فروشگاهش بزند و من کنار مادر باشم تا با شوخیهایم مادر را بخندانم. اما هنوز نیم ساعت نگذشته بود و تازه داشتم از اتفاقات آن روز در کلاس و شیطنتهای همکلاسی‌هایم می گفتم که موبایلم زنگ خورد و **"دایی هاشم"** که آنسوی خط بود، با صدایی بغض آلود گفت:

ـ سحر جان نمی‌دونم که می‌خوای به مادرت خبر بدی یا نه؟ اما چند دقیقه پیش پدرت تصادف کرد و الان داریم با آمبولانس می‌بریمش بیمارستان! بابات الان بیهوشه، ولی این آقایون میگن حالش خوب نیست...، یعنی میگن بعیده زنده بمونه و شاید به بیمارستان هم نرسه...

دایی به گریه افتاد و در حالی که من منگ بودم حرفش را ادامه داد: "حالا دیگه میل خودته، چون "آبجی ستاره" بیماره، شاید صلاح نباشه که بهش بگی، از طرف دیگه می‌ترسم بعدها پشیمون بشی که چرا بهش نگفتی...، تصمیم با خودته سحر جان!

دایی هاشم اینها را گفت و آدرس بیمارستان را داد و مرا در یک برزخ واقعی نگه داشت؛ که مبادا با گفتن این خبر حال مادرم بدتر شود؟ و نکند با نگفتنم، بعدها پشیمان شوم؟!

اما من اشتباه می‌کردم، زیرا مادرم که از عاشقترین زنان دنیا بود، همان قدر که شوهرش را می‌شناخت، با روحیه من هم که تنها فرزندشان بودم آشنا بود که به محض اینکه تماس را قطع کردم و رویم را برگرداندم، مادر کمی نگاهم کرد و گفت: چیزی شده دخترم؟ به من نگاه نکن! اتفاقی افتاده که فکر می کنی اگر من بشنوم حالم بد میشه؟ حق با توئه سحر، فقط اگر برای پدرت اتفاقی افتاده باشه و به من نگی، هرگز نمی‌بخشمت!

چاره‌ای نداشتم جز گفتن ـ مخصوصاً که دایی هاشم می گفت باید برای وداع با پدر به بیمارستان برویم ـ به همین خاطر سعی کردم با خونسردی ماجرای تصادف پدر را تعریف کنم. مادر که وضع قلبی‌اش خوب نبود، سعی کرد آرام باشد و یک ساعت بعد هر دو کنار دایی نشسته بودیم، در بیمارستان و پشت در اتاقی که پدر روی تختش بیهوش دراز کشیده بود. مادرم که زن باسواد و باهوشی بود، از نوع برخورد برادرش و حرفهایی که پرسنل بیمارستان می‌زدند، فهمید قضیه چیست و در حالی که آه می کشید: "انگار آرزوی پدرت داره برآورده میشه، یادته که "امیر" همیشه می گفت: "فقط از خدا می‌خوام من زودتر از تو برم"!

مادر این را گفت و اشک ریخت و من همانطور که به اشکهایش نگاه می کردم، به روزهای عاشقانه زندگی پدر و مادرم فکر کردم به روزهایی که دیده بودم و آنچه را که شنیده بودم...

***

فاصله طبقاتی بین خانواده پدر و مادرم اگرچه به لحاظ فرهنگی زیاد نبود، اما تفاوت اقتصادی دو خانواده کاملاً مشهود بود. پدرم از یک خانواده تقریباً مرفه بود. در حالی که خانواده مادرم ضعیف بودند. شاید به همین خاطر وقتی پدرم که در کارخانه پدرش کار می کرد، عاشق دختر نگهبان همان کارخانه شد، همه اعضای خانواده پدرم با این وصلت مخالفت کردند. اما انگار پدر بی‌دلیل عاشق این "ستاره" درخشان زندگی‌اش نشده بود که به تمامی نفرات خانواده‌اش فقط یک جمله می گفت:

"شما فقط یک جلسه با ستاره صحبت کنید، اگر فکر کردید من نباید باهاش ازدواج کنم، میگم چشم!" ...

و حیرت آور بود که حدس پدر کاملاً درست از آب درآمد، چرا که حتی آنهایی که فکر می کردند این دختر جوان را با یک جلسه نمی‌توان شناخت و حدود دو سال با ستاره رفت و آمد کردند و او را زیر نظر داشتند، در نهایت به پدربزرگم گفتند: "آقا موسی این دختر فرشته است" و پدربزرگم نیز، خودش آنقدر دنیا دیده بود که سرانجام به خواستگاری ستاره رفت و بعد از ازدواجشان هم، "مادرم" محبوب همه خانواده بود تا جایی که وقتی پدربزرگم "آقاموسی" به روزهای آخر عمرش رسیده بود و قبل از فوتش و در حضور همه اعضای خانواده‌اش، وکالت همه اموالش را به مادرم داد و گفت: "تنها کسی که می‌دونم حق و ناحق نمی کنه و مطمئنم به هر کس حق شرعی و قانونیش رو میده، عروس کوچکم ستاره است"! و هیچکس هم اعتراضی نکرد و این مادر بود که پس از چهلم پدر شوهرش

و انجـام کارهای انحصار وراثـت، چنان دقیق و منصفانه ارثیه آقاموسـی را میان بازماندگانش تقسیم کرد که همه او را ستایش می کردند و حتی چهار عمه‌ام که چند سال بعد راهی خارج شدند، همچنان با مادرم در ارتباط بودند.

شاهکار بزرگ مادرم مدیریت اموال شوهرش بود، برخلاف مـادرم که خیلی آینده‌نگر بود، پدر خیلی بی‌خیال بود و به قـول عمه‌هایم: اگر مادر نبود، تنها برادرشـان همان سال اول، تمام ارثی را که نصیبش شده بود، در سرمایه‌گذاریهای ناشیانه از بین برده بود"

ولی مـادرم مانند یک شـیرزن و همچون یک اقتصاددان، قدم به قدم پیش می‌رفت، تا جایی که از چند سـال قبل وضع مالی پدر از همه فامیلشان بهتر شـد و کارخانـه‌ای بزرگتـر از کارخانه پدر مرحومش دایر کرد و چند آپارتمان ساخت و یک فروشگاه بزرگ هم دایر کرد و محصولات کارخانه خودش را می‌فروخت که توسط برادرزنش، یعنی "دایی هاشم" اداره می‌شد. آن روزها شیرین‌ترین ایام زندگی ما بود و من به چشـم می‌دیدم که پدر و مادرم با همه وجودشـان عاشق همدیگر هستند، مخصوصـاً پدر کـه مادرم را با عنوان "شـاهزاده سـتاره‌ها" صـدا می کرد و... اما افسـوس که آن بیماری بی‌معرفت به سراغ مادرم آمد و در عرض چند ماه او را چنان از پا انداخت که بهترین پزشکان ایـران و دنیا هم مادر را جواب کردند! و درسـت در روزهایی که همه فکر می کردند "سـتاره" دارد غروب می کند، آن تصادف لعنتی رخ داد و...

***

ـ همراهان آقای امیرعلی...

ایـن را یکی از پرسـتارها گفت تا بعـد از چند ساعت انتظار، پدر به هوش بیاید و خانم پرستار ما را صدا کند و بگوید: "فکر نکنم بیشتر از چند دقیقه بتونه باهاتون حرف بزنه!"

همگی معنی حرف پرستار را فهمیدیم و هر سه داخل اتاق شدیم. در چشمان پدر دیگر سویی باقی نمانده بود و می‌شد تشخیص داد نفسهای آخر را می کشد. به همین خاطر از زمان استفاده کرد و در حالی که بریـده بریده حرف می‌زد وصیتش را به زبان آورد:

ـ اولیـن چیزی که باید بگـم در مورد تصادفه، این راننده‌ای که به من زد کاملاً بی‌گناهه، داشتم از وسط خیابان رد می‌شدم که یکدفعه برگشتم و در حقیقت من رفتم زیر ماشـین و راننده مقصر نبود، مبادا این بیچاره رو اذیت کنید، رضایت بدهید که آزاد بشه..."

پدر سپس رو به من گفت: "دخترم یادت نره که همیشـه حرف مادرت رو گوش کنی، و سعی کن آبروی من و مادرت رو حفظ کنی!"

منظور پدر را می‌فهمیدم که به شکل غیرمستقیم داشت به من می گفت: "مادرت هم به زودی میاد پیش من"! سرم را روی سینه پدر گذاشتم و اشک ریختم و "چشـم" گفتم و پدر رو به "دایی هاشم" ادامـه داد: "برادرزن عزیز، هوای زن و بچه من رو هم داشته باش!"

دایی هاشـم هق هق کرد، اما پـدر که فرصت زیادی نداشت او را ساکت کرد و رو به مادر گفت: "به تو که چیزی ندارم بگم؟ تو شـاهزاده ستاره‌ها هسـتی و عـزت و اعتبار من هم مـال توئه خانم، فقط... فقط یک چیز باید بهت بگم..."

پـدر با اشـاره، مادر را جلو کشـید و چیزی در گوشـش زمزمه کـرد. مادر لبخند سـردی زد و گفت: "چشم خیالت راحت باشه عزیزم"

و ایـن آخرین صحنه‌ای بود که پـدر دید و به آسمان پر کشید...!

انگار مادر هم تمام توان و انرژی‌اش تا لحظه‌ای بود که روح از تن پدر خارج شـد و بعد از آن مادر هم بیهوش شد.

امیدوارم خـدا هرگز چنیـن روزهایی را برای کسـی نیاورد، که یک پایش در بیمارسـتان باشد و کنـار مـادرش، و یک پایش در مراسـم دفن و ختـم پدرش باشـد! ولی من این تجربه را پشـت سر گذاشـتم تا بالاخره در غروب روز ششم فوت پدرم، مادر که با اصرار خودش به خانه آمده بود، در حالی که روی مبلی که جای نشسـتن همیشگی پدر بود نشسـت و گفت: "سحر جان من می‌دونم که خورشـید فردا صبح را نمی‌بینم، پس خوب به حرفهام گوش کن، چند روز قبل که "دایی هاشم" رو فرسـتادم دنبال کار اون راننده تا آزادش کنه، و تو هم دنبال مراسـم ختم پدرت بودی، وکیلمان، یعنی همان "آقای خرسـندی" که می‌شناسـیش رو خواسـتم و تمام کارهایی که لازم بود رو انجام دادم. همانطور که می‌دونی پدرت چند سـال قبل در وصیتنامه‌اش نوشـته بود که اگر یک روز فوت کرد، تمام اموال منقول و غیرمنقولش به من برسه، تا من هم سهم تو رو بدهم، آن روزها امیرعلی خبر نداشت که من زودتر از خودش میرم! در هر حال مـن آن روز و از طریق آقـای وکیل، ترتیبی دادم که بعد از فوت من، همه چیز به تو برسـه دخترم، تنها وصیتی که دارم اینه که مراقب دائیت باشـی، چطوری بهت بگم دخترم، برادر من کمی دستش کجه! منظورم اینه که در همه این سـالها از پدرت دزدیهـای کم و کوچک می کرد، واسـه همین من بارها از پدرت خواسـتم هاشـم رو بیرونش کنه، ولـی پدرت می گفـت "نمی‌خوام غـرورش توی فامیل خرد بشـه" من هم به خاطر پدرت سکوت می کردم. حتی آن روز آخر وقتی داشـت وصیت می کـرد، یادت هسـت چیـزی را در گوش من گفت؟ آن لحظه امیرعلی از من خواسـت که بعد از مرگ او، همچنان مراقب برادرم باشـم، که من هم بهش قول دادم و گفتم چشـم، اما حالا باید تو بـه من این قول رو بدی که مراقب دائیت باشـی، دزدیهـای کوچکش رو کار نداشـته باش و بگذار غرورش حفظ بشـه و در فروشگاه مدیریت کنه، قول میدی دخترم؟

بـا اینکه از شـنیدن حرفهای مـادرم در مورد "دایی هاشـم" متحیر شـده بودم، اما به مادر قول دادم که آخرین وصیت خودش و پدر مرحومم را، به طور کامل برآورده سازم.

آن شـب کنار مادر خوابیدم، صبـح من بیدار شدم، اما مادر به دیدن معشوقش "امیرعلی" رفته بود...!

مراسـم دفن و ختم مادر نیز توسط دایی هاشم به بهترین شـکل ممکن و باشکوه تمام برگزار شد و من که زحمات داییم را می‌دیدم بیشـتر خود را قانع می کردم که مراقب دایی هاشـم باشم و حتی به فکر افتادم که لااقل سـه دانگ از فروشگاه را به نام دایی کنم، اما آنچه که در مراسم هفتم مادر رخ داد، مرا هم تکان داد.

وقتی داشتیم از سر خاک برمی گشتیم زنی تقریباً چهل ساله به سراغم آمد و برخلاف میل دایی هاشم که سعی می کرد آن زن را از من دور کند، گوش به حرفهایش سپردم که گریه کنان گفت: "خدا پدر و مادرت رو بیامرزه... اما این انصافه که شـما اندازه مخارج یک عروسـی برای ختم مادرت خرج کنی، اون وقت دایی شما، شوهر بیچاره من رو که بی‌گناه هم بود، مجبور کنه پرایدش رو که با آن خرج من و دو تا بچه‌ام را می‌داد بفروشـه و دیه بپردازه تا دایی شما رضایت بده که شوهر من آزاد بشه؟

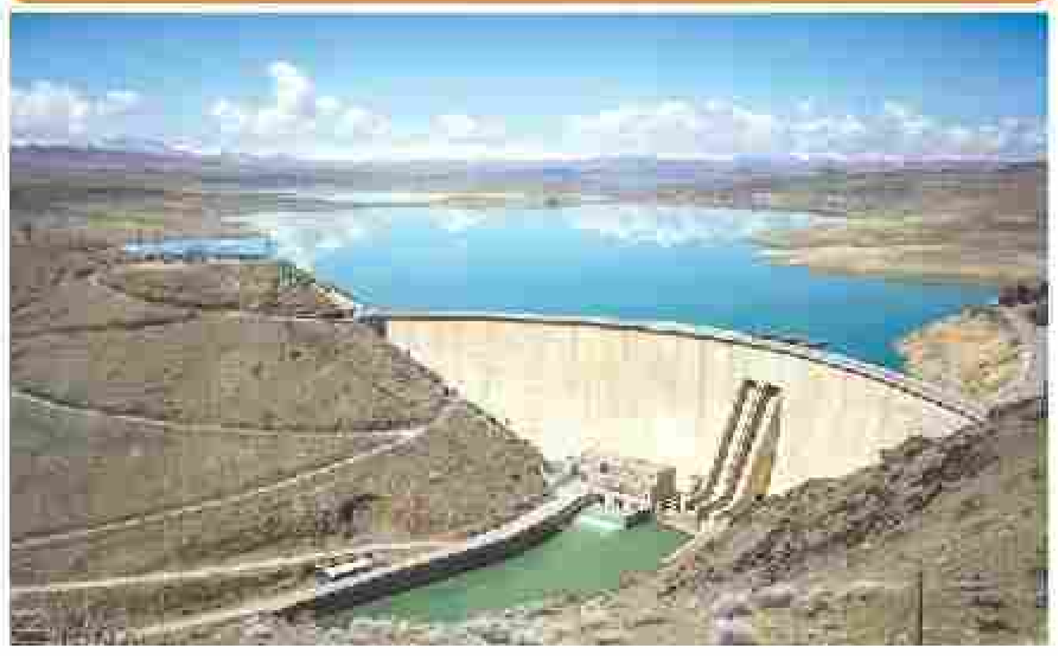
حرفهای آن زن گیجم کرده بود. فکر می کردم دروغ می گویـد، اما وقتی آنهـا را روبرو کردم و دایـی به لکنت زبان افتـاد، فهمیدم حرفهای آن زن بینوا حقیقت دارد. دایی هاشـم خیلی سـعی کرد مرا قانع کند و می گفت: "می‌خواسـتم راننده رو ادب کنـم!" و حتی فردای آن روز رفت و پول آن خانواده را پس داد. اما من که قبلاً شـخصیت دائیم را از زبان مادرم شنیده و او را شناخته بودم، تصمیم خودم را گرفتم...

***

خیلیها می گویند در حق دایی هاشـم ظلم کردم که مدتی اسـت او را از فروشگاه بیرون انداختم. نمی‌دانم؟ شـاید روح مـادرم نیز از دسـت من ناراحت باشد، اما من نتوانستم مانند پدر و مادرم، حضور یک دزد شـیکپوش را در زندگی‌ام و کنار خـودم تحمل کنـم! قضاوت دیگـران برایم مهم نیسـت، فقط امیدوارم پدر و مـادرم به خاطر این کار، مرا ببخشند!

# از هر دری سخنی

## ذخیره آب کشور خوب است



بنابر اعلام وزارت نیرو، ذخیره آب کشور در مقایسه با سال گذشته تا پایان آذر ماه امسال به ۲۵/۷ میلیارد مترمکعب رسیده که ده درصد یعنی پنج میلیارد مترمکعب از سال گذشته بیشتر است.ظرفیت کل مخازن سدهای ایران بالای ۵۰ میلیارد مترمکعب است که در حال حاضر بیش از پنجاه درصد این سدها ذخیره آب دارند.در این گزارش ذخیره آب سد زاینده رود سیصد میلیون مترمکعب و در وضعیت مناسب اعلام شده است.البته این سد می‌تواند تا یک و نیم میلیارد مترمکعب آب را در پشت خود نگه دارد.

**بد نیست بدانیم که در کشورمان ۱۹۳ سد بزرگ وجود دارد،با ظرفیت ۵۰میلیارد متر مکعب.**

## ارقام عجیب و غریب مالیاتی!

در لایحه بودجه‌ای که از طرف دولت به مجلس داده شده وبویژه در بخش درآمدهای مالیاتی به اعداد جالب توجهی برخورد می کنیم.

طبق این لایحه درآمدهای مالیاتی سال ۹۹، ۱۹۸ هزار میلیارد تومان پیش‌بینی شده که مالیات اشخاص حقوقی بالای ۴۲هزارمیلیارد تومان است.

در این میان مالیات اشخاص حقوقی غیردولتی بالغ بر ۳۱هزار میلیارد تومان، و مالیات عملکرد شرکتهای دولتی کمتر از هفت هزار میلیارد تومان تعیین شده (با وجود این همه شرکتهای دولتی و بودجه کلان آنها) و مالیات نهادها و بنیادهای انقلاب اسلامی هم کمتر از ۱۷۰۰ میلیارد تومان.

اما عجیب‌ترین ارقام مالیات شرکتها و موسسات وابسته به آستان قدس، بنگاههای اقتصادی زیرمجموعه نیروهای مسلح و ستاد اجرایی فرمان امام که بیشتر به شوخی شبیه است:

یک میلیون ریال یعنی صدهزار تومان!



## دانشجویان ایرانی در خارج

تعداد دانشجویان ایرانی خارج از کشور طی سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۷ از حدود ۱۷۵۰۰ نفر به ۵۲۵۰۰ نفر رسیده اما این روند در سالهای ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ اندکی کاهش یافته است.تعداد دانشجویان ایرانی مشغول تحصیل در آمریکا نیز از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۷ از ۱۷۴۰ نفر به ۱۲۷۸۰ نفر افزایش یافته که البته این روند در سال ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ حدود هفتصد نفر کاهش داشته و به حدود ۱۲۱۰۰ نفر رسیده است. در حال حاضر حدود ۳۷۰ هزار چینی و ۲۰۲ هزار نفر هندی در این کشور تحصیل می کنند و رتبه بعدی با ۵۲۲۵۰ و ۳۷۱۰۰نفر به دانشجویان کره‌ای و عربستانی اختصاص دارد .

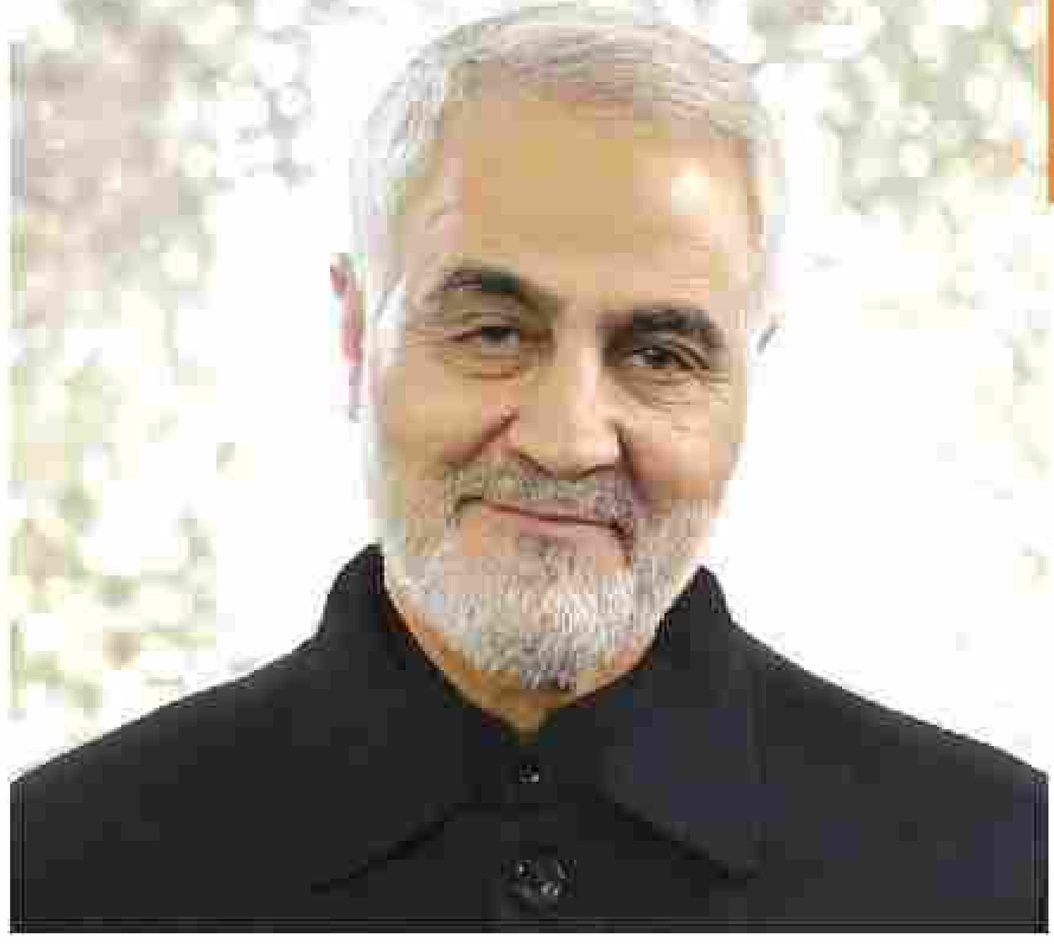
نکته جالب اما افزایش آمار دانشجویان ایرانی در ترکیه طی سالهای اخیر است. به نحوی که از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷، تعداد آنها از کمتر از ۱۵۰۰ نفر به بالای ۶۰۰۰ نفر رسیده است.



## سینماگران داغدار حاج قاسم

حاج قاسم به عنوان یک سردار ملی در قلب همه جا داشت وکمتر گروهی در کشور بود که با افتخار و با تحسین از او یاد نمی کرد.حتی در میان چهره‌های سینمایی نیز محبوبیت ویژه‌ای داشت.با این توضیح بخشی از سینماگرانی را که در تجلیل و در یاد کرد او پیام و اطلاعیه دادند در زیر می بینید:

داود میرباقری، احمدرضا درویش، کمال تبریزی، علی نصیریان،همایون اسعدیان، سیدرضا میرکریمی، ابراهیم حاتمی‌کیا، نرگس آبیار، محمدحسین مهدویان، سیروس مقدم، علیرضا داوودنژاد، بهروز شعیبی، قاسم طالبی، مسعود جعفری جوزانی، مجتبی راعی، جواد شمقدری، محمدحسین لطیفی، محمدمهدی عسگرپور، مهدی صباغ‌زاده، پرویز پرستویی، داریوش ارجمند، احمد نجفی، محمد متوسلانی، فرهاد اصلانی، علیرضا شجاع نوری، مریلا زارعی، رامبد جوان، فرهاد قائمیان، امین زندگانی، مهران رجبی، مصطفی کیایی، محسن تنابنده، لیلا اوتادی، سیدجواد رضویان، بهاره رهنما، لاله اسکندری، محسن کیایی، بیژن امکانیان، علی جلیلوند، منوچهر محمدی، مرتضی شایسته، علی سرتیپی، محمدحسین فرح بخش، جواد نوروزبیگی، محمدصادق آذین، الهام غفوری، محمدحسین حقیقی، شاهد احمدلو، محسن شایانفر، محمد آفریده، مهرداد خوشبخت، فرهاد توحیدی، جابر قاسمعلی، محمد خزایی، سعید نعمت الله، مهران غفوریان، بهنوش بختیاری، مرضیه برومند، کاظم



بلوچی، منصور لشکری، اکبر نبوی و ...

اینها از جمله صدها هنرمند سینما و تلویزیون کشور بودند که ضمن محکوم کردن اقدام جنایت بار آمریکا، یاد سردار سپهبد شهید و قهرمان محبوب، حاج قاسم سلیمانی را گرامی داشتند.

## ۲۵۰۰۰ نفر در نوبت پیوند عضو

هفته گذشته سیزدهمین عملیات هوایی انتقال قلب در کشور انجام شد و قلب مردی ۳۴ساله که دچار مرگ مغزی شده بود، برای پیوند به بیماری ۵۰ساله به تهران و به بیمارستان امام خمینی(ره) منتقل شد. دکتر شادنوش که رئیس مرکز پیوند وزارت بهداشت است گفته که از هر فرد مرگ مغزی هشت عضوش قابل اهداست. ضمن اینکه بافتها و نسوج دیگری نیز از او برای نجات بیماران قابل استفاده است از جمله در سوختگیها و یا پیوند قرنیه.او همچنین آمار ناراحت کننده ای نیز بیان کرد. اینکه در حال حاضر ۲۵هزار نفر در نوبت پیوند عضو هستند و متأسفانه روزانه حداقل هفت نفر به خاطر نبود عضو اهدایی فوت می کنند. به همین خاطر مشارکت هرچه بیشتر مردم در کمپین اهدای عضو بسیار مهم و زندگی بخش تعداد بیشتری از هموطنان است.

## افزایش مالیات سیگار

از سازمان امور مالیاتی خبر می‌رسد که در سال ۹۹ سیگاریها حداقل ۲۸ درصد سیگار را گرانتر می‌خرند چرا که مالیات این ماده دخانی ۲۸ درصد افزایش خواهد یافت.بر اساس مالیات قانون انحصار دخانیات صد میلیارد، ماده ۷۳قانون برنامه ششم دو هزار، بند ب ماده ۶۹قانون الحاق، ۱۲۵۰ میلیارد و قانون مالیات بر ارزش افزوده، ۸۰۸ میلیارد تومان



و در مجموع ۴۱۶۰ میلیارد تومان درآمدی است که از محل اخذ مالیاتهای مختلف مرتبط با سیگار و مواد دخانی در قانون بودجه سال آینده آمده است که ۲۸ درصد بیشتر از امسال است.

## مقایسه یارانه انرژی در ایران و جهان

یارانه انرژی در ایران در مقایسه با تولید ناخالص داخلی رتبه نخست را در جهان داراست. به آمارهای زیر در باره یارانه سالانه انرژی توجه کنید:

*یارانه انرژی در ایران ۶۹/۲ میلیارد دلار معادل ۱۵/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی

* یارانه انرژی در عربستان ۴۴/۷ میلیارد دلار معادل ۵/۷ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در چین ۴۴/۴ میلیارد دلار معادل ۰/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در اندونزی ۳۱/۳ میلیارد دلار معادل ۳/۱ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در مصر ۲۶/۷ میلیارد دلار معادل ۱۰/۷ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی درهند ۲۵/۴میلیارد دلار معادل ۰/۹ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در روسیه ۳۷/۲میلیارد دلار معادل ۲/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در ونزوئلا ۲۰/۵ میلیارد دلار معادل ۲۰/۸درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی مکزیک ۱۳/۶ میلیارد دلار معادل ۱/۱ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در آرژانتین ۶/۴ میلیارد دلار معادل ۱/۲ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در بولیوی ۱/۴ میلیارد دلار معادل ۳/۴ درصد از تولید ناخالص داخلی

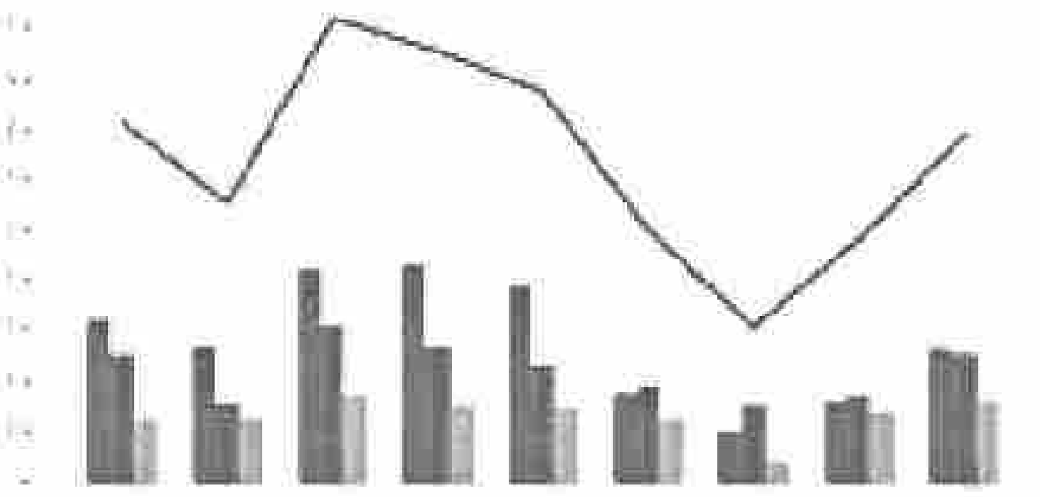
*یارانه انرژی در اکوادور ۳/۴ میلیارد دلار معادل ۳/۲درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در کلمبیا ۰/۸ میلیارد دلار معادل ۰/۲ درصد از تولید ناخالص داخلی

*یارانه انرژی در السالوادور ۰/۴ میلیارد دلار معادل ۱/۷ درصد از تولید ناخالص داخلی

## چاه ویلی که پر نمی‌شود

از ابتدا هم معلوم بود طرح تحول سلامت با این شکل و شمایل به بن‌بست خواهد خورد، چرا که تمام اتکای آن به تزریق بودجه از طرف دولت بود و با این ساز و کار و بدتر از آن تغییر تعرفه‌ها به ویژه افزایش چند برابری هزینه اعمال جراحی و سهم پزشک بیمارستانی این پروژه به مثابه چاه ویلی عمل کرد که هرچه در آن بریزی پر نمی‌شود. گرچه درآمد پزشکان و بویژه جراحان و متخصصان را به میزان قابل توجهی بالا برد. حالا اما این چاه ویل در بودجه سال ۹۹ به خوبی



خود را نشان داده است به شکلی که کل بودجه بخش حوزه سلامت به رقم ۸۵ هزار و دویست میلیارد تومان افزایش یافته که ۳۷ هزار و سیصد میلیارد تومان آن از محل اعتبارات عمومی، ۳۸ هزار و هفتصد میلیارد تومان از محل درآمدهای اختصاصی و بیش از ۹ هزار میلیارد تومان آن هم از محل اعتبارات طرح هدفمندی یارانه‌هاست و این در حالی است که در سال ۹۲ این بودجه حدود بیست هزار میلیارد تومان بوده و در طول این سالها بیش از چهار برابر شده است. اما این طرح به دلیل اجرای غلط و نادرست و عدم ایجاد درآمدهای پایدار برای آن موجب بروز مشکلات عدیده‌ای برای سازمانهای بیمه‌گر و از جمله سازمان تأمین اجتماعی و حتی ورشکستگی تعدادی از آنها شده است. نکته تاسف بار طرح اینکه بیش از ۷۵ درصد بودجه نظام سلامت به بخش درمان اختصاص یافته که عملاً خدمت رسانی مطلوب به جامعه از جمله پزشک خانواده، پیشگیری، تجهیزات پزشکی و بویژه دارو را مورد غفلت بیمه‌گران و دولت قرار داده است.

## سکوت در برابر جنایت خاموش



سیدمحمد بطحایی که چند ماه پیش از وزارت آموزش و پرورش استعفا کرد و بسیاری اعتقاد داشتند به خاطر اقداماتی که در جهت مقابله با مافیای کنکور صورت داده و یا قصد انجام آنها را داشت عطای این پست را به لقایش بخشید و فشارهای وارده بر او از جمله دلایل استعفایش بود، هفته گذشته در حساب توئیتر خودش نوشت:

بارها گفته‌ام کنکور و موسسات به اصطلاح آموزشی چون اژدها، شادی و نشاط کودکان را بلعیده‌اند. برخی خبرگزاریها گفته‌اند این اژدهای به ظاهر آموزشی، چهل هزار میلیارد تومان گردش مالی دارد. خداوند را سپاس که حساسیت جامعه و رسانه‌ها نسبت به این فاجعه آموزشی بالا رفته است. اما ما نه تنها این تومور بدخیم را جراحی نمی‌کنیم بلکه معافیت مالیاتی هم می‌دهیم و مسیر جنایت خاموش را برایشان هموارتر می‌کنیم... به مطلب وزیر قبلی این نکته را نیز می‌توان اضافه کرد: و همچنان ساعتها آنتن صدا و سیما رادر هر شبانه روز در اختیار آنها قرار می‌دهیم!

## ۵۴ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

### حاکمیت و حقوق شهروندی



ارکانی مانند دولت قوه قضاییه، شورای نگهبان، مجلس شورای اسلامی، دیوان محاسبات، سازمان بازرسی کل کشور، دیوان عدالت اداری، سازمان تعزیرات حکومتی و امثال آن که یا از قوای سه گانه کشور بوده و یا وابسته مستقیم و غیر مستقیم به این قوا هستند و وظایف مذکور در ایجاد حق برای شهروندان کشور و اعمال و اعطای حقوق شهروندی به مردم را بر عهده دارند، بر این اساس لازم است برای بررسی حقوقی که شهروندان بر گردن حکومت دارند، هر شهروندی نسبت به قوانینی که در راستای حقوق شهروندی وضع شده آگاهی داشته و آن را در جایگاه خود مطالبه کند.

بررسی حقوق شهروندی در ذمّه حاکمیت، به دلیل گستردگی و فراوانی قوانین و عدم امکان یادآوری همه آنها در این نوشتار به طور جامع و کامل ممکن نیست. لذا تلاش می کنیم مهمترین مباحث حقوقی مصوب شده را برای اطلاع مردم غیر از حقوق شهروندی مطرح و از شهروندان گرامی دعوت کنم نسبت به مطالعه قوانین، مقررات و وظایف عوامل مختلف حاکمیت اقدام مفید و مؤثر داشته باشند.

قبلاً بیان شده بود که بیشترین علت مناقشات و منازعات، درگیریها و ارجاعات به مراجع قضایی و بداخلاقیهای اجتماعی، عدم آگاهی از حقوق خود و دیگران و عدم باور و التزام عملی به حقوق متقابل است. از جامعترین قوانین مصوّب در تبیین و تشریح حقوق شهروندان، قانون مدنی است. قانون مدنی از فصول، ابواب و بندهای مختلفی تشکیل شده و تقریباً همه حقوق مدنی که همان حقوق شهروندی است را تبیین و تعریف کرده است، مطالعه و آشنایی با مفاد و مواد این قانون اولین حق هر شهروندی است تا از حقوقی که قانون برای وی تعیین کرده است اطلاع داشته و در مواقع لزوم از آن استفاده کند. در قانون مدنی از مالکیت، انواع اموال، حقوق اشخاص نسبت به اموال، اسباب تملک، نحوه تملک و حق بهره‌برداری از ملک به طور جامع و مشروح بیان شده است تا احیاء اراضی موات، شکار، معدن، تعهدات، معاملات، شروط صحت و ابطال معامله، قرض دادن و قرض گرفتن، وکالت و حواله، مباحث مربوط به ارث، موجبات و سهم الارث. حقوق همسایگان و همجواران، مقررات سجل و شناسنامه، قرابت و نسب و فامیلی، شرایط نکاح، خواستگاری و ازدواج و طلاق و شرایط و مقررات و ضوابط آن، در قسم و شهادت و سرپرستی فرزندان و تقریباً هر آنچه یک شهروند در زندگی شهری و روستایی با آن مواجه است بحث و بررسی اجمالی شده که شایسته است هر شهروندی یک نسخه از قانون مدنی را برای آگاهی از حقوق خود در خانه داشته و گهگاه آن را مطالعه کند.

ادامه دارد

خوشبختی تنها در علم نیست، بلکه در طریقه استفاده از آن است ● او گاریو

گزارش خارجی

# ماجرای یک روز زیبای متفاوت

مترجم: نیلوفر یوسفی

یکی از بزرگترین جشنهای مذهبی یعنی "کریسمس" برگزار می‌شود که به دلیل نوع برگزاری و سنتهای این جشن، چهره شهرها را به شکل جالبی تغییر می‌دهد. این جشن که در واقع به بهانه تولد حضرت مسیح(ع) برگزار می‌شود، در طی قرنها با سنتهای جالب و گاها عجیبی همراه شده است که دیدن و خواندن درباره آنها خالی از لطف نیست. در ایام کریسمس، هر جا را نگاه کنی درختان سبز کاج که نماد زندگی همیشگی با خدا است و ریشه در یک سنت باستانی ایرانی و تزئین درخت کاج در شب یلدا دارد، با تزئینات رنگی زیبا دیده می‌شود و حال و هوای دلنشینی به شهرها می‌دهد. ایرانیان باستان درخت سرو و کاج را مظهر مقاومت در برابر تاریکی و سرما می‌دانستند و آن را شب یلدای هر سال تزئین می کردند که بعدها این سنت در میان مسیحیان نیز محبوب شد و امروزه در تمام دنیا دیده می‌شود. روز قبل از کریسمس در تمام دنیا خیابانها شلوغ و پر هیاهو است. مسیحیان هدایای اعضای خانواده را در جورابهای بزرگ می گذارند و بالای شومینه یا بخاری آویزان می‌کنند. بچه‌ها برای بابا نوئل نامه می‌نویسند و آن را در دودکش شومینه می‌گذارند تا او بتواند راحت نامه هایشان را بردارد و آرزوهایشان را برآورده کند. به همین دلیل ما هم این هفته حال و هوای کریسمسی را برای شما خوانندگان عزیز در نظر گرفته ایم.

## جشن دختران



در کشور سوئد دختران نقش بزرگی در روز جشن کریسمس دارند. در روز ۱۳ دسامبر یعنی آخرین روز سال میلادی جشن کریسمس با روز "سنت لوسیا" آغاز می‌شود. در این روز سوئدیها روز قدیس حامی نور را جشن می گیرند. در خانواده‌های سوئدی هر کسی که دختر دارد می‌تواند این جشن را بهتر برگزار کند. در آن روز دختر بزرگ خانواده قبل از طلوع آفتاب از خواب بیدار می‌شود و به عنوان ملکه نور در لباس سفید ظاهر می‌شود. اغلب دختران در این مراسم تاجی که از برگ درختان ساخته شده است نیز به سر می گذارند. دختر خانم یکی یکی به همه اتاقهای خانه می‌رود و اعضای خانواده را بیدار می کند و برای آنها قهوه آماده می کند. البته بچه‌های کوچکتر هم در تدارکات درخت کریسمس و حاضر کردن صبحانه به خانواده کمک می کنند و همه با هم آن روز را جشن می‌گیرند.

## گاوبازی در پایان سال



ایام کریسمس در روز ۸ دسامبر در اسپانیا آغاز می‌شود و حدود یک هفته ادامه دارد. کلیساها و بازارها در سراسر فصل کریسمس با گلهای همیشه بهار تزئین می‌شوند. سازهای موسیقی و میوه‌های زمستانی همه جا به فروش می‌رسند تا مردم با خرید آنها در خیابان موسیقی بنوازند.

جالب است بدانید مردم اسپانیا نیز رسمی مانند رسم قاشق زنی در مراسم چهارشنبه سوری ایرانیان دارند. در آن روز کودکان به خانه همسایه‌ها سر می‌زنند و در قبال خواندن شعر از آنها شکلات و شیرینی هدیه می گیرند.

البته در اسپانیا رسم جالب دیگری نیز وجود دارد که "عروسک تئودنادال" نام دارد. این عروسکهای کریسمسی از چوب درخت ساخته می‌شوند و در ایام جشن آخر سال در اغلب خانه‌های اسپانیایی دیده می‌شوند. اعضای خانواده روز جشن کنار این عروسکها می‌نشینند و با چوب آنقدر به آن ضربه می‌زنند و آهنگ می‌خوانند تا بزرگترها هدیه‌های آنها را برایشان بیاورند. به تصور کوچکترها هدیه‌ها از طرف این عروسکها داده می‌شود!

## متفاوت از دیگران



در مکزیک بر خلاف بسیاری از کشورهای دیگر در زمان ایام کریسمس هوا گرم و خوش آیند است. بازارهای روباز بسیاری در ایام کریسمس در سراسر کشور به چشم می‌خورد و خانواده‌ها برای خرید هدایا، زیورآلات و چیزهای خوب برای خوردن در این غرفه‌ها که پوستوس نام دارند، به گردش می‌پردازند. در مکزیک مردم خانه هایشان را با گلهای طبیعی تزئین می کنند و درست مثل دهه شصت ایران برای تزئین خانه از کاغذهای رنگی استفاده می کنند. این کاغذ رنگیها را همه جا در خیابانها و روی پشت بامهای خانه‌ها در مکزیک می‌توانید ببینید.

## بابانوئل ترسناک



در هلند داستانی وجود دارد که هر سال زمستان در ایام کریسمس و روز شش دسامبر سانتا کلاوز که یک اسقف سرخ پوش مهربان با تاجی نک تیز است، از اسپانیا با کشتی به بندر آمستردام سفر می کند. او یک کیسه بزرگ پر از هدیه برای بچه‌ها با خودش می‌اورد. این عید در خانه‌ها با پخت غذاهای سنتی، شکلات داغ و یک کیک به شکل حرف اول اسم خانواده پخته می‌شود. البته در همه جای دنیا رسم است که سانتا یا همان بابا نوئل برای کودکانی که در طول سال خوب بوده‌اند و کار اشتباهی نکرده‌اند کادو بیاورد ولی جالب اینجاست که بدانید در اتریش و وبرخی کشورهای اروپای شرقی یک بابا نوئل بدجنس و ترسناک هم وجود دارد که اگر کودکان کار اشتباهی مرتکب بشوند، آنها را تنبیه می کند!

## خیار سبز درخت کریسمس



در آلمان از نشانه‌های ادونت وجود چهار شمع است که هر شمع در یکشنبه چهار هفته پشت سر هم پیش از کریسمس به مناسب و به بهانه‌های خاص روشن می‌شود. شمع اول برای همدردی با

کسانی که آواره هستند و خانه‌ای ندارند روشن می‌شود. مردم در خانه هایشان با روشن کردن اولین شمع دعا می کنند همه بی‌پناهان صاحب خانه بشوند. شمع دوم برای همدردی با فقرا روشن می‌شود. آلمانیها در این روز دعا می کنند فقر از دنیا ریشه کن شود. شمع سوم به یاد افراد تنهاست. این شمع برای افرادی که در دنیا تنها هستند و از تنهایی خود رنج می‌برند روشن می‌شود.

مردم در هفته سوم با روشن کردن شمع دعا می کنند هیچ انسانی در دنیا ناخواسته تنها نباشد و در نهایت شمع چهارم که در آخرین هفته روشن می‌شود جهت تولد حضرت عیسی روشن می‌شود. در روز آخر مردم آلمان با نوشیدنیهای سنتی و غذاهای خاص این روز را جشن می گیرند. البته آلمانیها سنت عجیب و غریبی هم در عید کریسمس دارند که آن هم این است که رسم است در آلمان یک خیار تزئینی پلاستیکی به همراه بقیه وسایل تزئین درخت کریسمس به درخت آویخته می‌شود. البته این خیار باید حتما در درخت پنهان شود و هر کودکی که زودتر آن را پیدا کند هدیه‌ای از سنت نیکولاس دریافت می کند.

## دکور ترسناک!



از تزئین خاص درخت کریسمس با خیار در آلمان که بگذریم، در بیشتر نقاط دنیا درخت کریسمس را با تزئینات رنگی و یا با عکسهای خاطره انگیز و زیبا تزئین می کنند. ولی این رسم در اوکراین متفاوت است. در این کشور رسمی وجود دارد که بر اساس یک افسانه قدیمی به نام "افسانه عنکبوت" شکل گرفته است. طبق این افسانه قدیمی قرنها قبل درخت کاجی در خانه یک مادر فقیر اوکراینی روییده بود که به علت تنهایی و فقر آنها پر از تار عنکبوت و کثیف شده بود. این مادر چند فرزند یتیم داشت که توان نگهداری از آنها را نداشت.

یک سال شب کریسمس وقتی مادر به دلیل فقر زیاد یک بار دیگر هم نتوانست برای فرزندانش جشن کریسمس بگیرد، با گریه می‌خوابد و پیش خدای خودش درد و دل می کند. فردای همان روز وقتی بیدار می‌شود با تعجب متوجه می‌شود که تمام تارهای عنکبوتهای روی درخت کاج به ورقه‌های طلا تبدیل شده‌اند. اوکراینیها هم به بهانه همین افسانه درختان کریسمس خود را کثیف می کنند و با عنکبوتها و تورهای مصنوعی تزئین می کنند و آن را نمادی از شانس و خوشبختی می‌دانند.

## جادوگر بیفانا



در همه جای دنیا رسم است که بابا نوئل در ایام کریسمس برای کودکانی که رفتار مناسبی دارند و مودب هستند کادو می آورد. در واقع خانوده‌های مسیحی و هر فردی که این ایام را جشن می گیرد به این شکل سعی دارد رفتار کودکان را حداقل در ایام پایانی سال کنترل کند ولی در این میان ایتالیاییها رسم عجیبی دارند. در ایتالیا بابا نوئلها کادو نمی‌دهند و این کار به عهده جادوگری به نام بیفانا است. این جادوگر کفش و جوراب بچه‌های مودب که پدر و مادرشان از آنها راضی هستند را پر از شکلات و کادو می کند و اما گاهی هم کفش خیلی از بچه‌ها را با یک اشتباه و شیطنت به جای شکلات و کادو پر از ذغال می کند!

## کرمهای پخته شده



مردم اتیوپی کریسمس را در ماه اول میلادی یعنی روز هفتم ژانویه جشن می گیرند. در کشور اتیوپی که پر جمعیت‌ترین کشور قاره آفریقاست، در روز کریسمس با لباسهای سنتی در جشن حاضر می‌شوند. این لباسهای سنتی پوشش پنبه‌ای سفیدی است که نوارهای رنگی روشنی در انتهای آن وجود دارد. در این روز به علت اینکه اغلب مردم یک نوع پوشش مشابه دارند، شهر حال و هوای جالبی به خود می گیرد.

اما غذای کریسمسی مردم در برخی نقاط آفریقا ممکن است به طبع خیلی از ما ایرانیها خوش نیاید! البته همه کشورها غذاهای منحصر به فردی دارند که ممکن است امتحان کردنش برای خیلی از افراد از کشورهای دیگر خوش آیند نباشد که آفریقاییها هم از این قاعده مستثنی نیستند. مردم آفریقا در روز عید کرمهای ابریشم را در روغن داغ سرخ می کنند و به عنوان غذای مخصوص کریسمس میل می کنند. که البته به گفته خودشان غذای بسیار ترد و لذیذی هم هست.

## خرید اجباری لباس نو



در ایسلند رسم عجیبی وجود دارد که بر اساس شرایط اقتصادی و باورهای مردم آن منطقه شکل گرفته است. مردم ایسلند آنقدر به خرید لباس نو در کریسمس هر سال اهمیت می‌دهند که حتی افسانه‌ای هم در این مورد دارند. بر اساس باورهای آنها گربه‌ای غول پیکر به نام "یول" وجود دارد، که برخلاف گربه‌های دیگر اصلا ملوس و بامزه نیست. یول جانوری وحشی است که در طول زمستان آواره است و به دنبال کسانی می گردد که برای کریسمس لباس جدید نخریدند تا آنها را بخورد!

## کنتاکی ژاپنی ها!

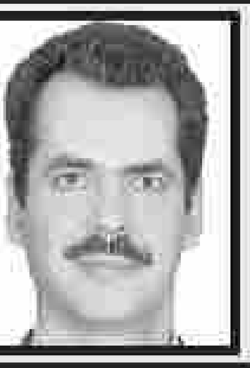
در جشنهای مختلف داشتن یک شام لذت بخش در کنار اعضای خانواده یک امر کاملا اساسی است. در شب عید باستانی ایرانیها از قرنها قبل سبزی پلو با ماهی سرو می شده است که سبزی آن نماد برکت و زایش است. در بسیاری از نقاط دنیا این غذای مخصوص شب جشن کریسمس بوقلمون است. ریشه خوردن گوشت بوقلمون نیز در بزرگی جثه این حیوان به نسبت مرغ است.

زیرا در قدیم وقتی هنوز تجارت گوشت خیلی در دنیا جایی نداشت، صاحب خانه باید با کشتن یک حیوان تعداد زیادی از مهمانان را سیر می کرد و این شد که بوقلمون در اعیاد به سر سفره‌های اروپاییها و آمریکاییها آمد. ولی در ژاپن بر خلاف سایر نقاط دنیا شب کریسمس اغلب خانواده‌ها مرغ کنتاکی می‌خورند. این تغیر عادت غذایی چند دهه است که در ژاپن همه گیر شده و نشانه تأثیر پذیری رسوم و سنتها از تجارت جهانی دارد.



حتی آنگاه که بدون امید زندگی می کنیم هم آرزوهایی داریم • دانته

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

# موجر مالک منافع نبوده

**سوال: حدود دو سال پیش مکانی را برای کارگاه ریخته‌گری خود اجاره کردم. در بنگاه معاملاتی اجاره نامه‌ای به این مقصود تهیه شد و من مبلغ یکصد میلیون تومان بابت ودیعه و قرض‌الحسنه به موجر پرداخت کردم. پس از انقضای مدت عقد اجاره موجر از تمدید قرارداد امتناع کرد و من که نتوانستم جای دیگری برای کار خودم تهیه کنم مجبور شدم در همان جا به فعالیت حرفه‌ای خود ادامه دهم. چند وقت پیش از طرف دادگاه حکمی به دستم رسید که به موجب آن حکم، موجر مغازه بنده به تخلیه این مکان مُلزم شده بود. وقتی موضوع را پیگیری کردم فهمیدم که مغازه استیجاری موضوع بحث، متعلق به شخص دیگری بوده که سالها پیش فوت شده و وراث متعددی داشته که موجر من هم یکی از این وراث بوده است. اما چون مغازه را تحت تصرف داشته و بعداً هم آن را به من اجاره داده بقیه ورثه تقاضای تخلیه مغازه را کرده و از طریق دادگاه اقدام کرده‌اند. لیکن موجر بنده این موضوع را انکار کرده و مدعی است که تنها وارث مالک اصلی مغازه است. اما در عین حال از استرداد ودیعه‌ای که نزدش بوده امتناع کرده و پرداخت این مبلغ را به بهانه‌های مختلف به آینده موکول می‌کند. اینک در حالی که هیچ پولی برای ودیعه یا اجاره محل دیگری در بساط ندارم و حکم تخلیه هم قرار است اجرا شود، در تردید و دلواپسی هستم و نمی‌دانم و تکلیفم چیست و چه کار باید انجام دهم؟ نگران هستم که هم مجبور به تخلیه ملک مورد اجاره باشم و هم یکصد میلیون تومان پرداختی به موجر خودم را از دست بدهم. به نظر شما راهی برای من وجود دارد که بتوانم از تضییع حق خود جلوگیری کنم؟**

**احمدرضا محبی - تهران**

## اعتراض شخص ثالث

**پاسخ:** اگر موجر شما با بقیه ورثه اجاره نامه‌ای در خصوص مغازه داشته باشد و در زمانی که در آن اجاره‌نامه ذکر شده با شما عقد اجاره دیگری منعقد کرده باشد عمل او در اجاره دادن مجدد مورد اجاره به شما صحیح و قانونی است. چون او حقی را که خودش داشته به شما منتقل کرده است. اما اگر چنین اجاره نامه ای وجود نداشته باشد اجاره دادن ملک از سوی وی به شما از جمله موارد انتقال مال غیر محسوب شده و غیرقانونی و جُرم است. در صورتی که وی اجاره‌نامه قبلی از ورثه داشته باشد مقرراتی که بر عقد اجاره میان شما و او حکومت می کند قانون روابط موجر و مستأجر خواهد بود. در این صورت منشاء تصرف شما صحیح بوده و با توجه به مفاد اجاره‌نامه میان موجر و ورثه دیگر و محتوای اجاره‌نامه شما با موجر، در این خصوص تصمیم گیری قضایی خواهد شد. در این صورت احتمال اینکه تخلیه مغازه منوط به استرداد مبلغ ودیعه به شما شود وجود دارد و تخلیه منوط به پرداخت ودیعه خواهد بود.

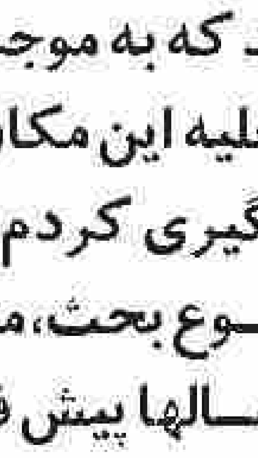
اما اگر موجر بدون اینکه نسبت به سهم بقیه ورثه حق یا اختیاری داشته باشد آن را به شما واگذار کرده باشد مقرراتی که بر این موضوع حکومت می کند مفاد قانون مجازات و قانون مدنی است. به موجب این مقررات منشاء تصرف شما در مغازه غیر قانونی بوده و عمل موجر در انتقال منافع مغازه به شما که در مالکیت دیگران بوده جُرم محسوب شده و قابل مجازات است علاوه بر اینکه وی در خصوص مبلغ ودیعه مدیون شما بوده و باید این مبلغ را به شما مسترد نماید. در هر حال جنابعالی برای ممانعت از تضییع حقوق خود می‌توانید هم از طریق حقوقی و هم از طریق کیفری اقدامات ذیل را به عمل آورید.

**الف-** به دادسرای محل وقوع مغازه استیجاری مراجعه کرده و از موجر به سبب انتقال مال غیر و از مشاور املاکی که سند اجاره را نوشته به علت معاونت در جُرم انتقال مال غیر شکایت کیفری کنید. چون موجر مالی را که متعلق به وی نبوده به دیگری واگذار نموده و مشاور املاک هم با آگاهی از اینکه موجر حقی نسبت به شش دانگ ملک ندارد سند اجاره را تنظیم کرده و وقوع جُرم را تسهیل نموده است. بنابراین هر دو نفر متهم بوده و در معرض مجازات حبس قرار خواهند گرفت.

**ب-** باید به دادگاه صادر کننده حکم تخلیه مراجعه نموده و به عنوان شخص ثالث دادخواستی در اعتراض به حکم تخلیه تقدیم نمایید. در این دادخواست باید کلیه طرفین دعوی تخلیه به عنوان خوانده طرف دعوی قرار گیرند. سپس در دادخواست خود موضوع را کاملاً شرح داده و تأخیر در اجرای حکم تخلیه و منوط کردن تخلیه به استرداد ودیعه پرداختی را تقاضا کنید. در این صورت احتمال دارد دادگاه در رسیدگی مجدد به پرونده تخلیه و با توجه به اجاره‌نامه‌ای که در دست دارید و روابط حقوقی میان موجر و سایر ورثه که در پرونده هم مشخص است تخلیه را منوط به پرداخت ودیعه جنابعالی کند. به شرطی که احراز شود موجر شما حق یا اختیار انعقاد عقد اجاره با شما را داشته است.

با عنایت به اینکه جنابعالی دقیقاً نمی‌دانید که روابط حقوقی موجر شما با سایر ورثه چگونه بوده، توصیه می‌شود که هر دو مسیر قانونی را با هم انجام دهید. اما اگر در رسیدگی کیفری مشخص شد که موجر بر اساس اجاره‌نامه قبلی حق داشته مورد اجاره را به شما منتقل کند به سرعت در پرونده کیفری اعلام رضایت نمایید.

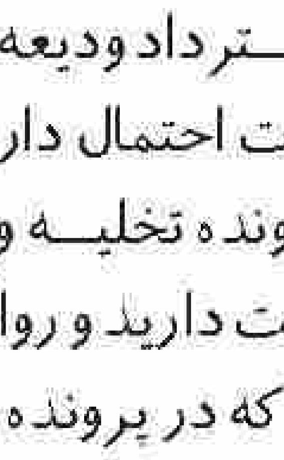
حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

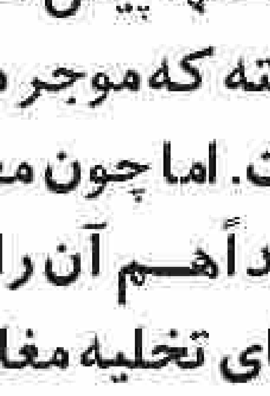
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



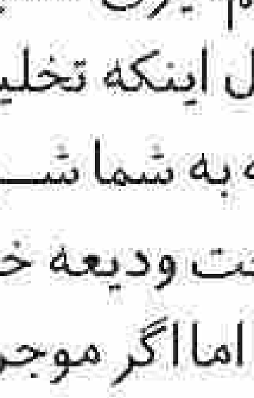
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



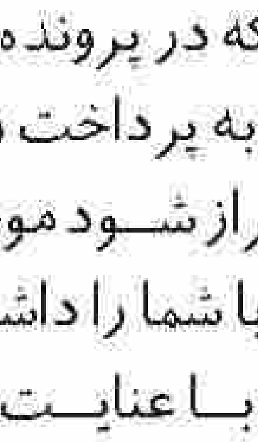
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

روانشناسی



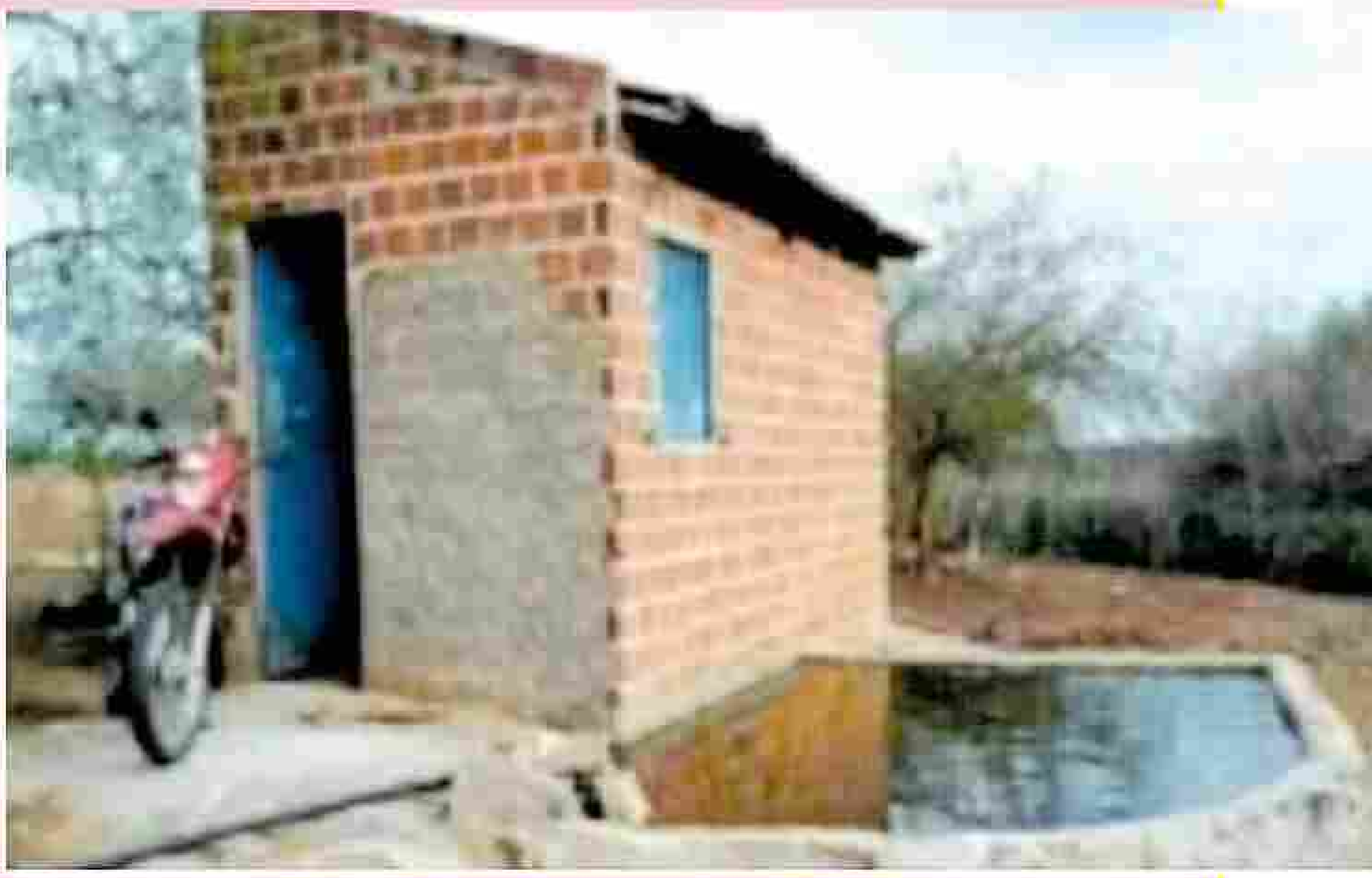
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی،تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

## میمونهای آقازاده

این میمونا تو یه منطقه سردسیر ژاپن زندگی می کنن. نزدیک زیستگاهشون یه چشمه آب گرم هست. زمستونا که هوا تا بیست درجه زیر صفر میشه، میمونا میرن توی چشمه و گرمشون میشه ولی نکته‌ش اینجاس که فقط میمونایی حق دارن برن تو چشمه که جزو خاندان سلطنتی باشن.

**توضیح واضحات**: حیوونا تو قبایل خودشون سلسله مراتب دارن. توی این گروه از میمونها مقامات بالادست به قول خودمون آقاها و آقازاده‌ها بهترین حقها رو دارن. غذا و آب و جای نشستن از جمله توی این چشمه رفتن، حق آقاها و آقازاده‌س. میمونای معمولی هیچ حق و حقوقی ندارن و اگه یه میمون معمولی جسارت کنه و بره تو چشمه آب گرم، آقازاده‌ها با چنگ و دندون و جیغ و فحش بیرونش می کنن. اینو گفتم تا یه وقت فکر نکنین که فقط توی ایزانه که حق و حقوقهای خوب مال آقازاده‌هاس. تو جوامع میمونها و کفتارها و سایر درندگان هم سلسله مراتبی دارن و حق مال آقاها و آقازاده‌هاس.





## خواستگارهای راستگو

برخی از خواستگارن و مخنوازها آدمهای صادقی هستند اما طرفشان اصلاً صداقت آنها را نمی‌بینند. مثلاً پسره می گوید تو دانشگاه کار می کنم. دختره ذوق می کند و به خانواده‌اش می گوید خواستگارم استاد دانشگاهه. و اگر بروی تو بحرش می‌بینی راست گفته که در دانشگاه کار می کند. شغلش هم کارگر ماشین زباله دانشگاه است. پسره امروز می گوید سوار بنز شدم، فردا می گوید سوار شاسی شدم. راست هم می گوید چون در تعویض روغنی کار می کند و ماشین مشتری‌ها را می‌برد روی چاله. پسره می گوید کارم سکه یا توپ است. دختره فکر می کند تاجر یا کارخانه‌دار است اما در واقع شغلش فروختن سکه‌های دویست تومنی و پونصدی به راننده‌های خطی است و یا توپ پلاستیکی می‌فروشد. سند و مدرکی که این حرفها را ثابت می کند عکسی است که می‌بینند. پسره به دختره گفته یه ویلای نقلی دارم که استخر هم داره. وسیله نقلیه دو نفره هم دارم. دختره فکر می کند ویلای نقلی او بالای هزار متر است چون استخر هم دارد. وسیله نقلیه دونفره هم یعنی یک پورشه کورسی دونفره. پسره دروغ نگفته و صادق بوده اما دختره با وسعت نظری که دارد یک زمین ده متری را هزار متر تصور کرده.

## چرا؟



فیلم دردناکی دیدم که امیدوارم شما ندیده باشید. فیلمش کلوزآپ بود یعنی نمای نزدیکی از یک سطل زباله. صداهای ضعیف و نامفهومی روی فیلم بود. دست مردی وارد سطل شد و یک کیسه زباله سیاه بیرون آورد. در کیسه را محکم گره زده بودند. آن دست کیسه را روی زمین گذاشت. یک طرفش را پاره کرد. بعد طرف دیگرش را پاره کرد و سر و صورت نوزادی دیده شد که گریه می کرد. و فیلم تمام شد.

بگوسیب ترجیح می‌دهد بگوید این فیلم ساختگی بود هرچند مرداد ماه امسال در کرمانشاه نوزادی را در کیسه زباله پیدا کردند (این عکس مال همان نوزاد است). از فیلمی که حرفش را زدم، نتوانستم شات بگیرم. و معتقدم این فیلم فیک است. به دلایلی: سر کیسه گره خورده بود. فرض کنیم صاحب بچه آن را در کیسه گذاشته، درش را گره زده و آمده و آن را انداخته توی سطل. آیا بچه خفه نمی‌شد؟ فرض کنیم دوسه دقیقه بعد کسی آمده و متوجه شده بچه‌ای در کیسه است. آیا مشغول فیلمبرداری می‌شد یا زود بچه را بیرون می‌آورد؟ معمولا وقتی کسی بچه‌ای را نجات می‌دهد، سلفی می گیرد. در این فیلم فقط دست آن آقا دیده می‌شود. فرض کنیم آقایی آمد و بچه‌ای را نجات داد آیا مراحل بعدی را اطلاع نمی‌دهد؟ مثلاً نمی گوید بچه را بردیم بهزیستی؟ گمان بگوسیب این است که کسی سناریو نوشته و این فیلم چند ثانیه‌ای را ساخته تا حال مردم را بگیرد. راستی چرا؟

بزرگترین داروی خشم، صبر است ●سنکا

# شبی که سحر نداشت

ترانه شکیبا

تـازه به نزدیکی دفتر روزنامه رسـیده بودم که تلفن همراهم زنگ خورد. دبیر سـرویس حوادث روزنامــه آن‌طرف خط بود و به محض شـنیدن صدایم گفت: هرجا هسـتی، برو بیمارسـتان، گویا یک دختر جوان خود کشی کرده...

خبرنگار حوادث همیشه باید منتظر حادثه باشد. از ایـن رو، فقط گفتم چشم... اسـم دختر جوان و شـماره اتاقی را که در آن بسـتری بـود، به‌خاطر سپردم و خودم را به بیمارستان رساندم.

- دکترها می‌گویند تعداد زیادی قرص خورده، در حالی کـه بیهوش کنار خیابـان افتاده بود، چند نفر زن پیدایش کرده و به بیمارسـتان رسانده‌اند. هویتش هنوز مشخص نیست.

اینها را پرستار جوانی که مدیر بیمارستان مرا به او معرفی کرده بود، بر زبان آورد. پرسیدم:

- الان در چه وضعیتی است؟

- دیشـب که او را به‌بیمارستان آوردند، بیهوش بـود، اما الان چند دقیقه‌یی اسـت کـه به هوش آمده.

بعـد، در حالیکه مرا به‌سـمت اتـاق آن دختر هدایت می‌کرد، ادامه داد:

البته، ممنوع‌الملاقات است، اما رییس بیمارستان گفت که شما اجازه دارید با او حرف بزنید.

وقتی وارد اتاق شدیم من روی لبه تخت نشستم، چشمانش بسـته بود و آرام آرام نفس می‌کشید، دستش را در دستم گرفتم و گفتم:

- سلام. من ترانه هستم. اسم تو چیست؟

به‌زحمت لای چشمانش را باز کرد. پرستار جوان گفت: خانم! لطفاً زیاد او را به‌حرف نکشید. حالش مساعد نیست و احتیاج به‌استراحت دارد.

پرسـتار بعـد از گفتن آن جمـلات رفت و من در حالی که صدها سـئوال ریز و درشت در ذهنم می‌لولید، دنباله حرفم را گرفتم:

- نمی‌خواهی اسمت را به‌من بگویی؟

با تردید و سـوءظن، نگاهی به چهره‌ام انداخت و با صدایی شبیه نجوا که انگار از ته چاه در می‌آمد، پرسید: شما کی هستی؟

- گفتم که... اسـم ترانه است، دوست تو هستم و خوشحالم از اینکه نجات پیدا کردی.

- چرا نجاتم دادند؟ چرا نگذاشتند از این زندگی مسخره و خفت‌بار راحت شوم؟

بعد، صـدای هق‌هـق گریـه‌اش در فضا طنین انداخت. خم شدم، سرش را به سینه‌ام چسباندم و او که انگار از مدت‌ها پیش دنبال یک آغوش گرم می‌گشت تا در آن آرام بگیرد، سرش را به سینه‌ام فشرد و به گریه‌اش ادامه داد.

تلاشی برای آرام کردنش نکردم و منتظر ماندم تا سـبک شـود. گریه‌اش زیاد طول نکشید، وقتی آرام گرفت، با پشـت دست رطوبت چشمانش را گرفت، نگاه بی‌رمقش را به صورتم پاشید و گفت:

- یک لحظه احسـاس کـردم در آغوش مادرم هستم، معذرت می‌خواهم اگر ناراحتت کردم.

- اگر چه تفاوت سـنی من و تو زیاد نیسـت، اما خوشحالم که توانستم چنین احساسی به‌تو بدهم...

روی لبه تخت جا به‌جا شـدم، طوری نشستم که نگاهم توی صورتش باشـد و گفتـم: برایم حرف بزن، از مادرت بگو، از پدرت و از خانواده‌ات.

- مدت‌هاسـت از آنها خبری نـدارم. دلم برای مادرم خیلی تنگ شده. نزدیک دو سال است که از او خبر ندارم. یعنی درست از شبی که فرار کردم.

- چرا فرار؟ از کجا فرار کردی؟

- به هـزار و یک علت از خانه فـرار کردم، که البته، حماقت اصلی‌ترین دلیل بود.

- همه چیز را برایم تعریف کن. خوشحال می‌شوم که سنگ صبورت باشم...

حرفم را برید: سنگ صبور؟ چه عبارت قشنگی! همان چیزی که همیشـه به‌آن احتیاج داشتم، اما هیچ‌وقت پیدایـش نکردم. حتی مادرم با وجودی که خیلـی مهربان بـود، هرگز نخواسـت صنگ صبورم باشـد. من همیشـه تنها بودم و دردهایم را در تنهایی به دوش کشـیدم، من عاشق آفتاب بودم، اما هرگز چیزی جز سیاهی ندیدم!

- ولی من هنوز نمی‌دانم اسمت چیست.

نفسـی تازه کرد: چه فرقـی می‌کند؟ فرض کن لادن... یا هر اسم دیگری که دوست داری.

بعد ادامه داد: مادرم مهربان بود، اما همیشه امر و نهی می‌کرد، پدرم که تحصیلکرده است، دایم از فضیلت دم می‌زد، اما سرش گرم کار خودش بود و هیچ‌وقت نمی‌دانست من کلاس چندم هستم! و برادرم، موجودی بود کـه فکر می‌کرد برای آزار دادن من زاییده شده...

مکث کرد، منتظر شـنیدن بقیه حرفش ماندم و بعد از دقایقی سکوت، دنباله حرفش را گرفت:

- وقتـی از خانـه بیـرون زدم، سـاعت ۲ نیمه شب بود. اما یک سـاعت بعد، ترسیدم و خواستم برگـردم. وقتی به‌سـر کوچه خانه‌مان رسـیدم و دیدم پدر و برادرم جلو در خانه ایستاده‌اند، جلوتر نرفتم، از همان‌جا برگشتم، چون از کشته شدن به دست آنها می‌ترسیدم. الان را نگاه نکن که خودم به اسـتقبال مرگ رفته‌ام، آن‌موقـع هنوز زندگی را دوسـت داشتم. به این جهت، دربه‌در خیابان‌ها شـدم و آوارگی‌ها کشـیدم. آن‌قـدر حقارت‌ها را تحمـل کردم تا به‌مرحله لبریز شـدن ظرفیتم رسـیدم و از روی ناچاری تصمیم گرفتم خودم را برای همیشه راحت کنم، اما نشد!

بـاز فضای اتاق را صدای گریه تلخ لادن پر کرد، منتظر ماندم تا آرام بگیرد. بعد گفتم:

- نمی‌خواهی بگویی چرا فرار کردی؟

- خسته شده بودم. از شک‌های بی‌مورد برادرم، از این که خودش دسـت به‌هر کاری می‌زد، اما به من که می‌رسـید، توقع داشت برای نفس کشیدن هم از او اجازه بگیرم، فقط به‌این دلیل که دو سـال از مـن بزرگتر اسـت. البته من قبول داشـتم که احترامش لازم اسـت، اما او فکـر می‌کرد بزرگتر بودن، یعنی زورگویـی، یعنی ظلم کردن و... وقتی کتکم می‌زد و به پدرم شـکایت می‌کردم، جواب



# دارایی زیاد برای یک جوان می‌تواند ابزار سرگردانی باشد

● فرزانه شفیعی

**من مات و مبهوت برادرم را نگاه کردم، آن جوان هم پشت فرمان اتومبیل خشک شد. برادرم به‌طرف او رفت، در را باز کرد و قبل از اینکه به او اجازه پیاده شدن بدهد، تیغه چاقو را در سینه‌اش فرو برد. دیگر نمی‌دانم چه شد**

می‌شنیدم "حتما کار بدی کرده‌ای که برای ادب کردنت مجبور شده دست بلند کند". به‌مادرم شکایت می‌کردم، می‌گفت "صبر داشته باش، درست می‌شود"، اما هر چه صبر کردم درست نشد. ۱۹ سالم بود، اما برادرم هنوز با من مثل دختربچه‌های خردسال رفتار می‌کرد. حتی در حضور دوستانم به‌من توهین می‌کرد و چند بار هم در حضور آنها کتکم زد. تو اگر جای من بودی چکار می‌کردی؟

از سوال لادن جاخوردم و فکر کردم این یکی از موقعیت‌هایی است که آدم تا در آن قرار نگیرد، نمی‌تواند نظر بدهد و بعد از مکثی طولانی گفتم:

- چرا با برادرت حرف نزدی و به او نگفتی که حداقل در حضور دوستانت به تو احترام بگذارد؟

- شما خیلی ساده‌ای. برادرم اجازه نمی‌داد در حضور او نفس بکشم چه رسد به اینکه حرفهایم را بشنود. اگر تلفن خانه زنگ می‌زد و کسی جواب نمی‌داد، یک‌راست به‌اتاق من می‌آمد گیس‌هایم را می‌کشید، با مشت و لگد به‌جانم می‌افتاد و اگر مادرم به دادم نمی‌رسید، چه بسا زیر کتک‌هایش می‌مردم. تا وقتی مدرسه می‌رفتم، مدام تعقیبم می‌کرد. بعد هم که به‌دانشگاه رفتم، کارش را ادامه داد. کلافه شده بودم. در آن سن، حق نداشتم تنها از خانه بیرون بروم. موقع رفت و برگشت به‌دانشگاه سایه به‌سایه در تعقیبم بود. موقعی که دانشگاه می‌رفتم، یکی از دانشجویان پسر، به من ابراز علاقه کرد. می‌دانستم برادرم اگر در جریان قرار بگیرد، خونم را می‌ریزد. او یک لمپن واقعی بود که سایه سنگینش تمام زندگی‌ام را سیاه می‌کرد. از ترس برادرم به‌آن جوان جواب رد دادم، اما او پافشاری کرد و بالاخره تصمیم گرفتم واقعیت را برایش بگویم. او گفت که قصد دارد با من ازدواج کند و حاضر است با خانواده‌اش به‌خواستگاری بیاید، اما من می‌دانستم اگر پای او به خانه‌مان برسد، ناچار خواهم شد دور درس و دانشگاه را خط بکشم، اما چون از او خوشم آمده بود، قبول کردم ارتباط محدودی فقط در محیط دانشگاه با هم داشته باشیم. شاید روزی وضعیت عوض شود و بتواند به خواستگاری بیاید، اما آن حادثه هرگز اتفاق نیفتاد، چون...

لادن نتوانست جمله‌اش را تمام کند، بغض بر حنجره‌اش پنجه انداخت و من به‌زبان آمدم:

- چرا؟

مدتی طول کشید تا بتواند بغضش را مهار کند و بعد گفت: وقتی سه ماه از آشنایی من و خواستگارم گذشت، یک‌روز پیشنهاد کرد با هم ناهار بخوریم، که چون می‌دانستم برادرم همه‌جا تعقیبم می‌کند، سعی کردم منصرفش کنم، اما او اصرار داشت به‌رستوران شوهر خواهرش برویم و توضیح داد خواهرش قرار است به آنجا بیاید تا مرا ببیند. به او گفتم که می‌ترسم کسی ما را با هم ببیند و دردسر درست شود، او گفت فکر این موضوع را کرده و اتومبیل شوهر خواهرش را امانت گرفته تا با اتومبیل برویم و... نمی‌دانم چه شد که تقاضایش را قبول کردم. لادن، پس از سکوتی طولانی، وقتی دید چشم به‌دهانش دارم و منتظر شنیدن بقیه حرفش هستم، ادامه داد:

-از دانشگاه بیرون رفتیم و سوار اتومبیل شدیم، اما هنوز مسافت زیادی را طی نکرده بودیم که اتومبیلی با سرعت جلو خودرو پیچید و چیزی دیدم که باور کردنی نبود و از ترس زبانم بند آمد. برادرم از آن اتومبیل پیاده شد و در حالی که چاقویی در دست داشت، به‌طرف ما آمد. من مات و مبهوت برادرم را نگاه کردم، آن جوان هم پشت فرمان اتومبیل خشک شد. برادرم به‌طرف او رفت، در را باز کرد و قبل از اینکه به او اجازه پیاده شدن بدهد، تیغه چاقو را در سینه‌اش فرو برد. دیگر نمی‌دانم چه شد. فقط این را می‌دانم که وقتی به‌خودم آمدم، دیدم از محل حادثه فرار کرده و خودم را به‌خانه رسانده‌ام. بهت‌زده بودم و باورم نمی‌شد آنچه دیده‌ام در عالم واقع بوده، اما وقتی برادرم هراسان و غضبناک به‌خانه برگشت، باورم شد که کابوس ندیده‌ام. برادرم چاقو را زیر گلویم گذاشت و تهدیدم کرد که اگر در رابطه با آن حادثه حرف بزنم سرم را گوش تا گوش می‌برد. راه فرار نداشتم، از ترس قول دادم به کسی چیزی نگویم، اما وقتی او رفت و تنها ماندم، نظرم عوض شد. منتظر ماندم تا برادر و پدر و مادرم بخوابند، بعد پاورچین پاورچین از خانه خارج شدم، از اولین کیوسک تلفن عمومی با کلانتری محله تماس گرفتم، ماجرای قتل را مختصر و مفید تعریف کردم و مشخصات برادرم و نشانی خانه‌مان را دادم و قبل از اینکه چیزی بپرسند تماس را قطع کردم و تصمیم گرفتم همان‌طور که بی‌صدا از خانه خارج شده‌ام، بی‌صدا برگردم و منتظر بمانم تا مأموران بیایند و برادرم را به‌اتهام قتل دستگیر کنند، اما وقتی به‌سر کوچه رسیدم و دیدم برادر و پدرم جلو در ایستاده‌اند، فهمیدم راه برگشتی ندارم... البته، می‌دانم برادرم همان شب بازداشت شد، اما خبر ندارم بعد چه اتفاقی افتاده.

-از سرنوشت جوانی که برادرت به او چاقو زد، خبری داری؟

- بله... بر اثر آن ضربه از دنیا رفت و من ماندم تا هر لحظه عذاب بکشم. از آن‌روز تا حالا، در تمام شب‌ها و روزهای آوارگی، صورت معصومش را می‌بینم که به‌من لبخند می‌زند، بارها به‌خوابم آمده و در عالم خواب از من خواسته خودم را مقصر ندانم، اما مگر ممکن است؟

- در مدتی که از خانه فرار کرده‌ای، کجا بودی و چطور زندگی کردی؟

- لازم به گفتن نیست، هر کسی می‌تواند بفهمد یک دختر فراری که هیچ‌کس را ندارد، چه کار می‌کند. من تمام زندگی‌ام را در دو سال گذشته باخته‌ام. آرزوهای بزرگی داشتم که در سایه ندانم‌کاری پدرم، مظلومیت بیش از حد مادرم، افسارگسیختگی و بیماری روانی برادرم و البته، بی‌فکری خودم بر باد رفت و حتی آرزوهای خانواده دیگری را خاکستر کردم. آن جوان نباید به‌چنان سرنوشت تلخی دچار می‌شد. عامل مرگ او من بودم و خودم هم باید بمیرم، اما این بار از روشی استفاده می‌کنم که دیگر نتوانند نجاتم بدهند.

- اما مرگ که چاره کار نیست، تو باید...

لادن، یک باره تلخ شد و با لحن گزنده‌ای گفت:

- خواستی از زندگی‌ام برایت بگویم که گفتم. دیگر حوصله موعظه شنیدن ندارم. از اینکه سنگ صبورم شدی متشکرم، همه چیز را گفتم، دیگر حرفی برای گفتن ندارم، برو و راحتم بگذار.

از او خداحافظی کردم و به دفتر روزنامه رفتم تا گزارشم را زودتر بنویسم که به‌روزنامه روز بعد برسد.

***

سه روز بعد، در دفتر روزنامه مشغول کار بودم که تلفن همراهم زنگ زد. شماره ناشناسی روی گوشی افتاد و وقتی جواب تماس را دادم، صدای زنانه‌یی خودش را پرستار بیمارستان معرفی کرد و تا اسم لادن را آورد، یادم آمد به‌او شماره تلفن داده بودم تا مرا در جریان وضعیت لادن قرار بدهد و با کنجکاوی پرسیدم:

- لادن را ترخیص کردند؟ حالش خوب شد؟

با صدایی بغض کرده جواب داد:

- او را دوباره به بیمارستان آوردند.

وا رفتم و پرسیدم: دیگر برای چه؟ نکند دوباره خودکشی کرده؟

- آره، اما این دفعه موفق شد. با وجودی که پزشکان تمام تلاش خودشان را کردند، فایده‌یی نداشت و...

نتوانستم بقیه حرف‌هایش را بشنوم، گوشی از دستم افتاد و با حالت منگی، از پنجره تحریریه به بیرون خیره شدم. دل آسمان گرفته بود، درست مثل دل من. یاد لادن افتادم که عاشق آفتاب بود، اما دفتر زندگی‌اش در ظلمت بسته شد.

مترجم: نیلوفر یوسفی

# ماجراهای شیرین سال

**این هفته ماجراهای ساده و آموزنده‌ای برای شما داریم که برترین ماجراهایی است که توسط خوانندگان مجله ریدرز دایجست به مناسبت کریسمس ارسال شده است. این ماجراها تجربیات ساده و در عین حال جالبی است که خوانندگان توانسته‌اند از طریق آن درس بزرگی بگیرند.**

## بخشیدن بهتر از گرفتن است!

**"مادر آن کسی است که وقتی می‌فهمد فقط چهار تکه کیک برای پنج نفر در جمع مانده است، زود می‌گوید سیر است و کیک دوست ندارد!".**
تنوا جوردن

می دانستم که قرار نیست امسال کادو گیرم بیاید. من بزرگترین بچه خانواده بودم و اصولا برای کوچکترها زیر درخت کریسمس کادو می گذاشتند. تازه یازده ساله شده بودم و به مدرسه متوسطه می‌رفتم. ولی باز هم نا امید نبودم و هر موقع وقت گیر می آوردم یواشکی به هدیه‌هایی که زیر درخت گذاشته شده بود سر می‌زدم. برچسب روی کادوها را با دقت می‌خواندم و با سبک و سنگین کردن آنها سعی می کردم متوجه بشوم داخل آنها چیست. آنقدر این کار را پنهانی انجام داده بودم که تقریباً حفظ شده بودم کدام کادو مال کیست. سال سختی را سپری کرده بودیم و هر وقت مامان به کادوهای زیر درخت نگاه می کرد، آهی می کشید و به ما رو می کرد و می گفت: "امسال چیز زیادی گیرتان نمی آید!



کریسمس همیشه بهانه‌ای بود تا ما بچه‌ها بیشتر لوس بشویم. مامان همیشه می گفت: "بخشیدن بهتر از گرفتن است" ولی من هیچ وقت به این موضوع توجهی نمی کردم و معنی واقعی آن را نمی‌فهمیدم. آن سال هم بالاخره شب قبل کریسمس رسید. شبی که به شوق باز کردن کادوها خوابم نمی‌برد. روز کریسمس ما با شور و شوق در پذیرایی خانه منتظر بودیم تا پدر گفت که همه چیز آماده است. به سرعت به سمت کادوها دویدیم و شروع به باز کردن کادوها کردیم. از هر طرف کاغذ کادوها به هوا پرت می‌شد. آنقدر شور و شوقمان زیاد بود که کاملا فراموش می کردیم نگاه کنیم تا بقیه خانواده هم کادوهایشان را باز کنند. مامان رو به من کرد و درحالیکه یک بسته رو به من می‌داد گفت: "این یکی هم مال تو است". من گیج و مبهوت به آن نگاه کردم. من این همه مدت برای تشخیص هدیه‌ها وقت گذاشته بودم. این یکی مال من نبود، بلکه مال خود مامان بود. یک برچسب جدید روی آن چسبانده شده بود که با دستخط مامان اسم من جای اسم خودش جایگزین شده بود. کمی مکث کردم. نمی‌توانستم آن هدیه را قبول کنم. نگاه پر شوق مامان را می‌دیدم که با خوشحالی به من می گفت: "عزیز دلم بازش کن و ببین دوستش داری؟".

کادو یک سشوار بود. به عنوان یک دختر یازده ساله برایم خیلی بیشتر از یک کادوی کریسمس بود. اشک در چشمانم حلقه زده بود. مادر سخاوتمندانه هدیه خودش را برای من گذاشته بود. چقدر یک مادر می‌توانست مهربان و با گذشت و در عین حال با فکر باشد. این تجربه به حدی روی من تأثیر داشت که حالا که خودم یک مادر هستم می‌توانم حس مادری را در همان یک لحظه درک کنم. مادرم به زبان ساده به من یاد داد که بخشیدن لذت بخش‌تر از گرفتن است. حسی که من هم باید به عنوان یک مادر به بچه‌هایم یاد بدهم. جامعه‌ای که بخشیدن را یاد بگیرد جای بسیار زیباتری برای زندگی می‌شود.

## تقسیم میراث عشق

**"سازش مزه زندگی نیست بلکه قوام آن است. سازش چیزی است که خانواده را با عظمت و ازدواج را موفقیت آمیز می‌کند".**
فیلیس مک جینلی

وقتی مادرم در سن چهل و هشت سالگی از دنیا رفت، من و چهار خواهرم دلشکسته شدیم. چه طور می‌شد با درد از دست دادن مادری گرم و مهربان کنار بیاییم؟ زن هنرمندی که زندگی را در کنار تمام مشکلاتش دوست می‌داشت و همیشه عشقش را به بچه‌ها و نوه‌ها و همسرش نشان می‌داد. هفته‌ها بعد از مرگ مادر، من و خواهرهایم قرار ملاقاتهایی ترتیب می‌دادیم و با یادآوری خاطرات تلخ و شیرین کلی می‌خندیدیم و گریه می کردیم. وقتی نوبت به فروش خانه مورد علاقه مادر رسید، ما روزها ناباورانه وسایلی که او دوست داشت را جمع کردیم. یادم می‌اید سالها قبل کتابی خوانده بودم که می گفت چه طور خواهرها و برادرها برسر وسایل به جا مانده از پدر و مادرشان نا مهربانانه با هم دعوا می کردند. مدام با خودم فکر می کردم ما چقدر خوشبختیم که این موضوع برایمان اتفاق نیفتاده است.

ما پنج دختر و چهار نوه بودیم. من همیشه فکر می کردم بعد از مرگ مادر حداقل سر تقسیم نقاشی‌هایش جر و بحثی بشود که خوشبختانه آن هم نشد. تمام جواهرات، وسایل خانه، لباسها و نقاشیها به خوبی بین ما و خیریّه‌ها تقسیم شد تا اینکه یک تابلوی ست تولد حضرت عیسی در جعبه‌ای در کمد مادر پیدا شد. من به یاد داشتم مادر تعریف کرده بود یک دوست قدیمی آن را به عنوان اولین هدیه ازدواج به مامان و بابا هدیه داده بود. هر چند خواهرم النا می گفت مادر آن را در انباری خانه خانم "بینگام" که آن طرف خانه ما زندگی می کرد پیدا کرده است. مادر طی سالها جزئیاتی به این مجسمه‌ها اضافه کرده بود. وقتی ما بچه بودیم در کریسمس هر سال مادر این مجسمه‌ها را می آورد و ما با سلیقه خودمان جزئیاتی به آن اضافه می کردیم. بعدا هم نوه‌ها حتی مجسمه‌های بچه خوکهای ریز را هم به این تابلو اضافه کرده بودند.

بعد از مرگ مادر، خواهرم **جُوان** ادعا می کرد تنها چیزی که دوست دارد از خانه مادر حتماً به یادگار ببرد همین مجسمه است و همزمان بچه خواهرم **مندی** می گفت مادر بزرگ همیشه قول این مجسمه را به او داده است. آن روز مندی چون خواهرم مجسمه را برداشته بود، حسابی عصبانی و ناراضی بود و داد می‌زد: "مادر بزرگ همیشه به من می گفت بعد از مرگم می‌توانی این مجسمه را برداری!". باورم نمی‌شد که دعوای بزرگی سر این مجسمه سر گرفته باشد. به عنوان خواهر بزرگتر باید کاری می کردم. مجسمه را برداشتم و بلند گفتم من آن را بین شما تقسیم می کنم! فردای



همـــان روز پیش "پل" نجار ماهر محله رفتم و از او خواســتم تابلو را نصف کند! پل با تعجب علت کار را از من پرسـید و بعد از اینکه متوجه شد چه خبر شــده، بلند خندید و گفت: "دعوای به این بزرگی سـر این مجسمه شده اسـت؟ من موضوع را حل می کنم. فردا سفارش شما حاضر است".

فردای آن روز وقتی برای تحویل تابلوی نصف شـده به مغازه پل فتم با صحنـه عجیبی روبه رو شـدم. دو تابلوی تولد حضرت مسیح با جزییات کاملا شـبیه، کنار هم قرار داشـت. پل مانند یک پدر مهربان یک مجسـمه دیگر با همان جزییات درست کرده بود و برای درست کردن مجسمه‌ها از اجزای آن یکی وسایلی برداشته بود به شکلی که هر دو مجسمه هم وسایل قدیمی و هم وسایل نو و جدید داشتند. محبت پل باور نکردنی بود. وقتی با تابلوهای جدید به خانه رفتم، خواهرهایم حسـابی تعجب کرده بودند. بعـد از چند دقیقه مندی که برای داشـتن مجسمه بیشـتر از همه تلاش کرده بـود به گریه افتاد و گفت: "تو بهترین میراث مادر بزرگ را گرفتی و آن هم عشـق و علاقه اسـت!". تقسیم مجسمه حضرت مسیح درس بزرگی برای ما پنج خواهر و نوه‌ها داشـت و آن هم این بود که در زندگی میراثی مهم‌تر و زیباتر از عشق و علاقه به اعضای خانواده وجود ندارد. کریسمس آن سال یکی از گرم‌ترین و صمیمانه‌ترین کریسمسـها در خانواده ما بود.

## همیشه حق با من نیست!

"در آینده روزها نیستند که یادمان می‌افتند، بلکـه لحظات خوب هسـتند که بـه خاطرمان خطور می‌کنند".

سزار پاوز

تمام شـب قبل برف باریده و همه جا را سفید پوش کرده بود. من و همسرم "**روس**" به همراه پسر و دخترمان پشت پنجره بزرگ خانه ایستاده بودیم و به این سـوپرایز زیبـای طبیعت نگاه می‌کردیم. شـهر یکدفعه لباس تعطیلات پوشیده بود. پتوی مخملی سـفید روی همه خانه‌ها را پوشانده بود و درختان کت کریسـتالی به تن داشـتند. پسرم "**براد**" فقط سـیزده سال داشت، ولی عاشق رسم و رسـوم خانواده بود. "هفته دیگر همین موقع برای خواندن سـرود قبل از کریسـمس می‌رویم". این یکـی از رسـوم مورد علاقه‌اش هم بود. هر سـال صبح روز کریسـمس با تمام همسایه‌ها و دوستان و آشـنایان پیاده به کلیسا می‌رفتیم تا برای میلاد حضرت مسیح سرود بخوانیم. روس گفت: "بیایید که برای صبحانه سوسیس و کیک درست کردم". برد با خوشـحالی جواب داد: "با نارنگی میوه مورد علاقـم". آندریـا آرام و زیر لب گفـت: "ما باید برای پرنده‌ها غـذا بزاریم. وقتی برف می‌آید غذا پیدا کردن برای آنها سـخت می‌شود". آندریا که پانزده سال داشت ترکیبی از خصیصه‌های اخلاقی دوسـت داشـتنی که گاهی حسـابی اوقات تلخی می‌کرد، بود.

او در یـک لحظـه خیلـی لطیـف و مهربـان می‌شـد و چند سـاعت بعد ممکن بود کله شـق و سرسخت شود. از شـلختگی‌اش نگو که مثل یک طوفـان بود! بی‌دقت کفشـها و کتاب هایش را در اتاق پخش می‌کرد و البته نکته مثبتش این بود که مهربانی‌هایش قابل پیش بینی نبود.

به آندریا پاسخ دادم: "فکر خوبی است! باید یک برگه یادداشـت بگذاریم که در میان این همه کار یادمان نرود که برایشـان غذا بگذاریم". همینطور کـه قهوه و تخم مرغ صبحانـه را حاضر می‌کردم، برنامه‌های کریسـمس در سـرم یکی یکی ظاهر می‌شد. آندریا هنوز با پیراهن بلند آبی رنگش که شـب قبل با آن خوابیده بود، کنار پنجره ایستاده و موهای بلندش را بین انگشتان دستش می‌پیچاند. وقتـی او را صدا زدم، ناگهان تکانی خورد و انگار از رویایی که در سر داشت بیرون پرید. "موندم برای کنسرت کریسمس کدوم لباسم را بپوشم. آن یکی پیراهن پشـمی قرمز یا آن بلوز کتان سبز". آندریا در ارکستر مدرسه اشان فلوت می‌نواخت. از اینکه در کنار این همه کار من، او حتی هنوز لباس هایش را هم عوض نکرده بود، ناراحت بودم. پاسخ دادم: "هر کدام را بپوشـی قشنگ است". وقت صبحانه آندریا تمـام وقت با صبحانه‌اش بـازی می‌کرد. باید بعد از جمع کردن میز بسـته‌های پسـتی را حاضر می‌کردم و کاغذهای کادو و روبانها را جمع و جور می‌کردم. وقتی آخرین بسته برای فرستادن حاضر شد، رفتم طبقه بالا تا کتم را بردارم. وقتی از کنار اتاق آندریا رد شدم، باورم نمی‌شد که اتاقش اینقدر نامرتب باشـد چون هر چه قدر هم نامرتب بود، هیچ وقت تا این حد شلخته نشده بود.

تخت به هم ریخته ول شده و در کمد همانطور باز بود و تپه‌ای از لباسهای جمع نشده روی صندلی کنار اتـاق بود. یک نگاه به داخـل اتاق انداختم و رفتم. چند کادوی نصفه و نیمه بسته شده هم روی میز بود. براد را فرستادم تا خواهرش را صدا بزند، آندریا چند دقیقه بعد با فلوتش همانجا ایسـتاده بود. او در حالیکه با گیجی به اتاقش نگاه می‌کرد و حس می‌کرد اتاقش به تمیز کاری نیاز دارد، گفت: "داشـتم توی گاراژ فلـوت تمرین می‌کردم". این چند روز آخر مدام با خریدهای عید سرگرم بودم و خیلی عجله کرده بودم.

شماره‌های معکوس شـروع به شمردن کرده بودند. آخرین غذای قبل از کریسـمس را پخته و آخریـن هدیه را هم خریده بودم. روس هم اندازه مـن عجله کرده بـود. حتی براد هـم وقتی از بین



این همه کار، اسـترس گرفته بود. فقط آندریا بود کـه هیچ کاری نمی‌کرد و آرامش خودش را حفظ کرده بود. تعجبی هم نداشت چون هیچ مسئولیتی روی دوشش نبود! این اواخر وقتی از او می‌پرسیدم چـرا اینقدر دیر از مدرسـه برمی‌گردی، سـعی می‌کرد طفـره برود و این رفتارش حسـابی روی اعصابم بود. عصر یکی دو روز قبل هم پچ پچ تلفنی صحبت کردنش را شـنیده بودم کـه می‌گفت: "نه!نه! مطمئنم".

یکی از همان روزها وقتی سـرم حسابی شلوغ بود، شـروع کردم به تمیز کردن آشـپزخانه و تا درب ماشین ظرفشـویی را باز کردم، دیدم که تا خرخره پر اسـت. آندریا قبل از صبحانه ماشـین ظرفشـویی را پر کـرده و یادش رفتـه بود آن را روشـن کند. ناگهان تحمل همـه اینها با هم برایم سخت شـد. این همه ظرف نشسته با کارهایی که حسابی عقب افتاده بود با هم پیش آمده بودند و همه‌اش هم تقصیر بی‌دقتی و شلختگی آندریا بود. قبـل از اینکـه آندریا را از کلاس فلـوت بردارم، سـریع ظرفها را شستم. سه صبح بیدار شده بودم و هـنوز کلی کار داشـتم. وقتی بـه کلاس آندریا رسـیدم، او با آن موهای بلندش کـه او را از بقیه شـاگردان متفاوت می‌کرد به سمت من آمد. بعد از ایـن همه کار دیدن این مدلی دویدنش به نظرم کمی خنـده دار آمد. انگار داشـت از زندان فرار می‌کرد! با سـرعت به سـمت من دوید و بعد از اینکه با خوشـحالی در ماشین نشست، شروع کرد به تعریف اتفاقهای روزانه‌ای که در مدرسـه‌اش اتفـاق افتاده بود ولی وقتی چهـره درهم رفته مرا دید کمی آرام و ساکت‌تر شد. همان لحظه پرسید: "چیزی شده؟".

با توپ پر به او گفتم: "خیلی شلخته و فراموش کار هسـتی! یـادت نمی‌اید امروز صبـح چه کار کردی؟". آندریا سـاکت و بی‌حرکت نشسته بود و می‌توانسـتم حدس بزنم چشـمانش گرد شده است. وقتی از ماشین پیاده شد، بدون اینکه چیزی بگوید داخل رفت. عصر شد و ما برای شام حاضر می‌شدیم. شب کنسرت کریسمس مدرسه آندریا بود. من و روس هم مثل بقیه خانوادهها صندلی در سـالن رزرو کرده بودیم. آندریا در حالیکه لباس

بقیه در صفحه ۶۵

به یاد داشته باش که امروز طلوع دیگری ندارد

● دانه

خواستگاری

## باور نمی کردم چنین دختری پیدا شود

کورش کاشانی

توی خانواده ما جوانها یکی در میان ازدواج می کردند به این معنی که دو تا از عموها و یکی از دایی‌هایم به میانسالی رسیده بودند ولی هنوز ازدواج نکرده بودند. عمه‌هایم هم هرگز به فکر ازدواج نبودند. به قول معروف تجرّد در خانواده ما داشت موروثی می‌شد. زن عمویم از ترس این که مبادا بچه‌هایش به این بلا گرفتار شوند دخترهایش را خیلی زود شوهر داد ولی از عهده پسرش بر نیامد و بالاخره هم ازدواج نکرد.

مادر من هم که سخت نگران آینده من و برادر خواهرهایم بود از سن پایین تشویقمان می کرد که به ازدواج جدی فکر کنیم. اما واقعیت این بود که می‌دیدیم هر کس ازدواج کرده هزار مشکل مالی و مسکن و شغل دارد و آنهایی که ازدواج نکرده‌اند با دل راحت در گوشه‌ای دارند زندگی می کنند. به قول پسر عمویم توی این دوره و زمانه کسی برده که مسوولیت یک خانواده را به عهده نگیرد.

اما از طرف دیگر می‌دیدم که تنهایی در روزهای پیری چه بلای سختی است. عموهایم هر روز مریض بودند و یکی از ما برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها باید می‌رفتیم و به دادشان می‌رسیدیم. یک وقتهایی هم هیچ کس وقت نمی کرد و آنها می‌ماندند معطل و منتظر یک دست یاری می‌ماندند. شاید سعی می کردند از تنهایی و خلوت زندگی‌شان ناله نکنند ولی لابه‌لای حرفهایشان می‌شد حس کرد که چقدر از این بی‌سر و همسری در عذابند.



تا این که نوبت من شد. درست ۲۷ سالم بود که مادر قرآن آورد و قسمم داد که به عید نرسیده باید یک دختر را انتخاب کنم والا باید از این خانه بروم... گفتم آخه مادر با این حقوق بخور و نمیر کی می آید زن من شود؟ حتی نمی‌توانم یک اتاق برایش اجاره کنم. مادر گفت خب بیاید با خود ما زندگی کند... توی همین اتاق تو... خندیدم گفتم مادر دوره و زمانه این حرفها خیلی وقت است گذشته. کی می آید با خانواده شوهر زندگی کند؟

مادر قول داد چنین دختری را برای من پیدا می کند به شرط آن که من هم ایراد نگیرم..

ماه بعد مادر گفت که دختر مورد نظر را پیدا کرده و باید به خواستگاری او برویم. در همان جلسه اول موضوع مسکن و محل زندگی آینده‌مان را مطرح کردم. دخترک کمی جا خورد انگار اصلاً از ماجرا خبر نداشت. پدرش گفت به هر حال هر دختری دوست دارد زندگی مستقل خودش را داشته باشد.

نگاهی به مادر کردم و زیر لب گفتم: بفرما..

بعداً فهمیدم که خاله آن دختر که واسطه این آشنایی بوده از طرف خودش قول داده بود که این دختر قبول می کند در خانه مادر شوهر زندگی کند. فکر می کردم موضوع منتفی است که مادرم به محل کارم زنگ زد و گفت بعد از کارت برو دنبال **سمیرا** و با هم بروید پارکی و رستورانی یا سینمایی تا بیشتر با هم آشنا شوید.

از دست کارهای مادرم کلافه شده بودم. وقتی

در پیچ و خم دادگاه

## قلب شوهرم کنار دیگری بود

راشین مختاری

به بن‌بست بدی رسیده‌ام... دیگر نمی‌توانم در این میدان جنگ بمانم و به قول مادر شوهرم مقاومت کنم... جان ادامه دادن این زندگی را ندارم.

چیزی در زندگی چهار ساله من عوض نشده و فقط تصورات من واهی بود. فکر می کردم می‌توانم همه چیز را تغییر بدهم ولی نشد. حتی شوهرم هم وقتی با من ازدواج کرد گفت تنها آرزویم این است که تو تنها همسر و زن ایده آل من باشی.

گفتم همه تلاشم را می کنم.

ازدواج عجیبی بود. وقتی **حسین** به خواستگاری‌ام آمد می‌دانستیم زن و بچه دارد... می‌دانستیم همسرش را خیلی دوست دارد ولی زندگی‌اش مثل جهنم بود. همسرش او را دوست نداشت. قانوناً به او اجازه داده بود تا دوباره ازدواج کند. حتی حاضر بود طلاق هم بگیرد به شرط این که بچه‌اش را به او بدهند. حسین هم نمی‌خواست این کار را بکند. می گفت باید سایه پدر بالای سر بچه باشد.

بعد از کلی کلنجار رفتنها بالاخره خانواده‌اش او را متقاعد کرده بودند که باید دوباره ازدواج کند. او مرد متدیّن و پاک و درستی بود برای همین با تمام وضعیت ویژه‌اش من پذیرفتم همسر او شوم. برخلاف همسر اولش که از نظر فرهنگی کاملاً با خانواده‌او متفاوت بود من و خانواده‌ام شباهتهای خیلی زیادی با خانواده حسین داشتیم و به همین علت بود که فکر می کردیم این ازدواج به نتیجه خواهد رسید. وقتی با همسر اولش ازدواج کرده بود یک دل نه صد دل عاشقش بود و با تمام تفاوتها و اختلاف فرهنگی دو خانواده تن به این ازدواج داده بود. همسرش همان سال اول متوجه می‌شود که نمی‌تواند با حسین زندگی کند ولی باردار بود و به خاطر بچه همیشه موضوع طلاق به نتیجه نمی‌رسید.



وقتی با حسین ازدواج کردم مطمئن بودم به زودی مهر همسرم به من آنقدر زیاد خواهد شد که دست از سر آن زن بدقلق بر می دارد... برخلاف من **رویا** همسر اول حسین هیچ تلاشی برای حفظ زندگی‌اش نمی کرد. حتی اگر حسین یک هفته‌هم به او سر نمی‌زد اعتراضی نمی کرد. تمام تعطیلات همسرم پیش من بود و من از این بابت خیلی خوشحال بودم و حس می کردم به من بیشتر از همسر اولش علاقه دارد. در همه مهمانیهای خانوادگی مرا همراه خودش می‌برد و هیچ وقت رویا نقشی در ارتباط ما دو تا نداشت. اما کم کم متوجه شدم دلتنگ آن زن می‌شود. هنوز عاشقش است و دل از او بر نمی‌دارد. مادرشوهرم می‌گفت چون مادر بچه‌اش است نمی‌تواند او را رها کند برای همین من هم باردار شدم. یک بچه سالم و باهوش به دنیا آوردم. حسین با من و بچه خیلی مهربان بود ولی قلبش همیشه جای دیگری بود. بالاخره یک روز دل به دریا زدم و رفتم دیدن رویا... خودم را برای یک گفتگوی داغ و پر سر و صدا آماده کرده بودم ولی دیدم او خونسردتر از آن چیزی است که من تصور می کردم. با چشمهای خیس و صدایی که بیشتر شبیه ناله بود برایم توضیح داد که

**از دست کارهای مادرم کلافه شده بودم. وقتی سمیرا را دیدم دوباره موضوع زندگی در خانه پدرم را مطرح کردم...**

سمیرا را دیدم دوباره موضوع زندگی در خانه پدرم را مطرح کردم. سمیرا با خونسردی گفت این آخرین موضوعی است که باید بهش فکر کنم. قبل از آن باید به خیلی از سوالهای من جواب بدهید و همین طور من باید پاسخگوی سوالهای شما باشم.

یک جورایی خجالت کشیدم. حق با او بود. هنوز به توافق و تفاهم نرسیده من داشتم برایش خط و نشان می کشیدم... خلاصه آشنایی من و سمیرا خیلی زود تبدیل به یک علاقه عجیب و غریب شد. سمیرا دختر ساده و با وقاری بود. برای زندگی کردن آماده بود و توقعات زیادی هم نداشت. دست آخر هم به دو خانواده اعلام کردیم که ما با هم به توافق رسیده‌ایم. سمیرا قبول کرد تا یک سال در خانه پدری من می‌ماند تا پول جمع کنیم و یک آپارتمان مستقل اجاره کنیم.

من هم قول دادم تا یک سال این کار را بکنم.

زندگی ما خیلی ساده شروع شد. سمیرا چمدان لباس‌هایش را آورد خانه ما و مادر برایش یک کمد خالی کرد..هیچ کدام از همکارها و دوستانم باورشان نمی‌شد که بشود در این دوره و زمانه چنین دختری پیدا کرد... سخت کار می کردم. هزینه‌هایم را به حداقل رسانده بودم. سمیرا هم توی خانه مربا درست می کرد و به سوپر محله‌مان می‌فروخت... یک سال شد. باز پس اندازمان به آن اندازه نرسیده بود ولی باید سر قولم می‌ماندم. اما همسرم قبول کرد بیشتر به من وقت بدهد، گفت همه تلاشمان را کردیم ولی پول لازم را جمع نکردیم. حالا بیشتر می‌مانیم تا ببینیم چه می‌شود.

پدرم در به در دنبال یک وام برای ما بود. در همین حین سمیرا باردار شد. دکتر به او استراحت مطلق داده بود و مادر شب و روز از او مراقبت می کرد. قرار شد تا تولد بچه بمانیم. نشان به این نشان که ما پنج سال در خانه پدرم ماندیم تا بالاخره با داشتن یک بچه رفتیم سر خانه و زندگی‌مان. همه فامیل ما را تحسین می کردند. می گفتند صبوری و دور اندیشی شما دو تا مثال زدنی است..

حالا پانزده سال از ازدواج ما می گذرد. ما به تازگی صاحب یک خانه از مجموعه خانه‌های مسکن مهر شده‌ایم. از این بهتر نمی‌شود. مطمئنم اگر سمیرا کنار من نبود هرگز نمی‌توانستم زندگی را درست کنم. باید قدردان همسرم باشم که با درایت و فداکاری کنار من ماند و زندگی‌مان را ساختیم. ■

**زندگی از آن روز برایم جهنمی شد. هرچه بزرگترها به من دلداری می دادند که شوهرم به من متعلق است و بیشتر روزها و شبها...**

حسین را دوست ندارد. گفت عقاید و اعتقاداتش با او خیلی فرق می کند و دلش می‌خواهد هرچه زودتر او را طلاق بدهد ولی حاضر نبود بچه‌اش را از او بگیرند. به حسین گفتم گناه دارد این زن را طلاق بده بگذار برود سراغ زندگی‌اش... آنجا بود که دیدم حسین نگاه تیزی به من کرد و گفت عاشقش هستم. نمی‌توانم. از طرفی دلم نمی‌خواهد بچه‌ام با فرهنگ خانواده او بزرگ شود. اینجوری یک کنترلی بر امورات هر دوی آنها دارم. گفتم پس من چی؟ آهی کشید و گفت: تو هم همسر من هستی و مادر بچه‌ام و شب و روز دعا می کنم چنان مهرت به دلم بنشیند که رویا را کاملاً فراموش کنم.

تازه فهمیدم منظورش چیست. او با من ازدواج کرده بود که خودش را از آن عشق رها کند و نتوانسته بود. زندگی از آن روز برایم جهنمی شد. هرچه بزرگترها به من دلداری می دادند که شوهرم به من متعلق است و بیشتر روزها و شبها را با من و بچه‌ام می گذراند ولی من نمی‌توانستم برای کسی توضیح بدهم که قلب شوهر من هرگز کنار من نیست. آن زن همیشه پیشتاز است. آن زن با پس زدن حسین او را بیشتر و بیشتر به خودش علاقمند کرده بود. او زنی مستقل بود. حتی به پول حسین هم احتیاجی نداشت. به تنهایی می‌توانست از عهده همه کارهایش بر بیاید در حالی که من می دیدم حتی برای یک دکتر رفتن هم از همسرم کمک می‌خواهم. مادر شوهرم می گفت مقاومت کن بالاخره حسین آن زن را ول می کند اما این یک توهّم واهی بود. وقتی گفتم طلاق می‌خواهم. شوکه شد. گفت چه باید می کردم که نکردم؟ اشکم در آمد و گفتم: همه کار کردی جز این که به اندازه آن زن مرا دوست داشته باشی.

بعد از کلی کلنجار قبول کرد مرا طلاق بدهد. گفتم چطور حاضر شدی مرا طلاق بدهی ولی رویا را نمی‌خواهی از دست بدهی؟ بهانه آورد که رویا دارد دخترش را بزرگ می کند و نمی‌خواهد دخترش خارج از اصول و اعتقادات او بزرگ شود ولی من دارم پسر او را بزرگ می کنم و مطمئن است که پسری متدین و با خدا و صالح تربیت خواهم کرد. این حرفها مثل نمک بود که بر زخم دلم پاشیده می‌شد. دیگر نمی‌توانم این همه حقارت را بپذیرم. زنی که هرگز برای حفظ زندگی‌اش تلاش نکرده برنده این بازی است و من از روز اول بازنده بودم و دریغا که دیر فهمیدم. ■

## شکوفه های زندگی



امیرحسین و عادل تیموری



نهال حناچیان



دیانا تیموری



محمد و حسن حاجی وند



آوین رجبی



هلیا رجبی



رادوین سالاری



دایانا نکیسا

انسان در کنار دیگران عاقل تر است تا در کنار خود

• لاروشفوکو

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری



# ایزی لایف و تابوت بخرید

**شعر هفته:**

گرگها خوب بدانند درین ایل غریب
گر پدر مرد تفنگ پدری هست هنوز
گرچه مردان قبیله همگی کشته شدند
توی گهواره چوبی پسری هست هنوز

یکی از سردارها توئیت قشنگی گذاشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم.

و در پی‌نوشتش نوشته بود: ما وقتی می گوییم بسم‌الله، به این معنی است که می‌خواهیم کاری را شروع کنیم. منتظر حرکت بزرگی از ما باشید.

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود
که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح
از آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرو
جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح

حدود هزار و صد سال پیش کسایی مروزی این شعر را سروده. با اینکه یازده قرن از آن گذشته، زبان و توصیفاتش امروزی است و به مسائل امروز ما هم می‌خورد.

**خوشبختی:** گرفتن تجربه از دیروز، استفاده از امروز و امید به فرداست.

**بدبختی:** حسرت دیروز، اتلاف امروز و ترس از فرداست.

**سناتور لیندزی گراهام:** "اگر ایران به منافع آمریکا در عراق آسیب بزند، آمریکا مراکز نفتی ایران را هدف قرار خواهد داد" لابد فکر کرده ما دس رو دس می‌ذاریم. نه نادون ما میریم تو کار تجارت تابوت چون خودتون نمی‌تونین واسه سربازایی که ازتون کشته میشه تابوت تامین کنین.

از برکات خون سردار شهید یکیش این بود که فهمیدیم ملت ما بدجور با هم متحدن. تو برو هر جای اینستا رو که می‌خوای باز کن. حتی گنده لاتای کشور که به هیچ صراطی مستقیم نیستن، واسه ترامپ خط و نشون کشیدن که حالتو می گیریم. بی‌بی‌سی هم یه نظرخواهی گذاشته بود که نظرتون درباره این ترور چیه؟ سرخطش طوری بود که انتظار داشت بیشتر کاربرا بگن از این ماجرا خوشحال شدیم ولی جز تک و توک همه بی‌بی‌سی رو به فحش کشیده بودن. یه عده هم فهمیده بودن که اینا سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" دارن، گفته بودن خر خودتی. وقتی یه حادثه تلخ و بحرانی مثل ترور سردار سلیمانی پیش میاد، موافق و مخالف‌مون متحد میشن تا اون بحران رو حل کنن.

یاد یه قصه قدیمی افتادم: چند تا شیر با هم اختلاف عقیده داشتن و افتاده بودن به جون هم، یه گله کفتار گفتن بریم از این آب گل آلود ماهی بگیریم و به شیرها حمله کردن. یهو شیرها که با هم دشمن بودن، متحد شدن و دمار کفتارها رو از روزگارشون در آوردن. اینجا پای وطن وسطه. مهم نیست که دولت امید مردمو ناامید کرده یا دولت تدبیر کشورو با بی‌تدبیری اداره می کنه. بهترین کار واسه آمریکا اینه که توی کوله هر سربازی که میاره طرفای ایران، یه تابوتم بذاره. یکی که انگلیسیش خوبه، بره به کنگره آمریکا بگه وقتی پای دفاع از وطن پیش میاد، اینا قاتی می کنن و تا همه‌تون رو نکنن تو گونی، ول کن نیستن.

تو تسلیحات جنگی داری ما هم داریم. تو سرباز داری ما هم داریم ولی جنگ رو شجاعت و غیرت اداره می کنه که تو نداری و ما ازش خیلی داریم. (البته ایشالا جنگ نشه و کار به یه انتقام گیری ختم بشه) حالا یکی بره به ترامپ بگه از ملتی که از مرگ واهمه ندارن بترس. خیلی هم بترس. اینم ترجمه کنه و بهش بگن با سربازات غیر از تابوت ایزی لایف هم بفرست. میگن چیز خوبیه و اگه خودتو خیس کنی، شلوارت نمناک نمیشه (مراقب باشیم کسی رو که برای ترجمه می‌فرستیم، خیابانی نباشه و حداقل آیلس‌شو گرفته باشه.)

سناتور برنی سندرز گفته "ترامپ ما را به جنگ ویرانگر دیگری در خاورمیانه نزدیکتر کرده که می‌تواند به بهای کشته شدن افراد بی‌شمار و تریلیون‌ها دلار تمام شود."

ترامپ مثل اون راننده‌هاییه که میزنه طرفو زیر می گیره و فرار می کنه. این روزا داره اتباع آمریکایی رو از عراق فراری میده. به مترجم‌تون بگین به ترامپ بگه می‌زنی و در میری؟ تا تقاص ندی نمی‌ذاریم بری.

شرکتهای نفتی اروپایی که تو بصره هستن، دارن کارکنان‌شون رو از عراق خالی می کنن. قیمت نفت هم داره میره بالا. یاد این افتادم: یه دیوونه یه سنگ گنده میندازه تو چاه صد تا عاقل باید زحمت بکشن درش بیارن. حالا همه دارن تلاش می کنند گند کاری ترامپ رو جمع و جور کنن.

ببین آمریکا خودش چطور شلوارشو خیس کرده و از انتقام ایران ترسیده که تو غرب آسیا تمام نیروهاشو در بالاترین سطح به حالت آماده باش در آوره.

**سناتور کنستانتین کاساچف رئیس کمیته امور خارجی سنای روسیه:** انتقام گیری ایران از آمریکا چندان طول نخواهد کشید...

**سخنگوی سپاه هم گفته:** در سپاه ما پر است از قاسم سلیمانی. عزم ما برای انتقام بیشتر شده و به زودی این کار را خواهیم کرد.

**قصه:** یه ایرونی رفت آمریکا دید اوضاع ردیفه، شغل دوم زد و کلینیک باز کرد. تابلو هم زد درمان بیماری شما پنجاه دلار هزینه دارد اگر درمان نشدید، صد دلار غرامت می‌دهم. فرداش یه آمریکاییه خواست حال طرفو بگیره. اومد گفت آقای دکتر چشایی خودم رو از دست دادم و هیچ مزه‌ای رو نمی‌فهمم. دکتر به منشی گفت داروی شماره ۲۵ رو بیار. منشی آورد. دکتر ریخت تو دهنش. یارو اخ و اوخ کرد و گفت چرا نفت ریختی تو دهنم؟ دکتر گفت پنجاه چوق بده چون چشایی تو رو درست کردم. طرف رفت جریان رو واسه رفیقش تعریف کرد. رفیقش گفت خودم میرم ضایعش می کنم. رفت و به دکتر گفت شنوایی خودم رو از دست دادم. دکتر توی گوشش داد کشید از کی کر شدی؟ یارو گفت چیزی نمی‌شنوم. دکتر به منشی گفت لطفاً داروی شماره ۲۵ رو بیار بریزم تو دهنش. یارو گفت مردک حقه‌باز داروی ۲۵ نفت خالیه. دکتر گفت درود بر شما. شنوایی شما درمان شد. بده اون پنجاه دلاری خوشگل رو. عزیزی که شما باشین، اینم رفت جریان رو واسه رفقاش تعریف کرد.

سومی گفت ضایع کردنش کار خودمه. عصای سفید گرفت دستش و عینک دودی زد و رفت کلینیک و گفت به دادم برس. کور شدم. دکتر عینکش رو برداشت و توی چشمش فوت کرد و گفت وضعت خیلی خرابه. نمی‌تونم درمانت کنم. و یه ده‌دلاری گرفت طرفش و گفت بیا اینم صد دلار. یارو گفت مردک حقه‌باز این که ده دلاره. دکتر گفت پنجاه دلار بده چون بینایی تو رو بهت بر گردوندم.

بهاره پورعالی

## تاس کباب

تاس کباب یکی از غذاهای ایرانی شناخته شده و بسیار لذیذ است که در طبخ آن از آلو، گوشت قرمز، سیب قرمز، سیب زرد، دارچین، پیاز، سیب زمینی، هویج و گوجه فرنگی، استفاده می‌شود و این غذا را با نان و همچنین با برنج مصرف می کنند.

**نکته:** لطفاً مواد استفاده شده در تاس کباب به صورت برشهای حلقه‌ای خرد شود.

**مواد لازم:**

- هویج ............ ۳ عدد متوسط
- بادمجان ............ ۳ عدد متوسط
- پیاز ............ ۳ عدد متوسط
- سیب زمینی ............ ۴عدد متوسط
- گوجه فرنگی ............ ۳ عدد متوسط
- فلفل سبز ............ ۲ عدد متوسط
- گوشت قرمز ............ ۳۰۰ گرم (در صورت طبخ با گوشت قرمز)
- کدو ............ ۳ عدد متوسط
- بامیه ............ ۲۰۰ گرم
- آب (به مقدار کم) ........ جهت طبخ مواد
- نمک و ادویه ............ به مقدار لازم

**طرز تهیه:**

ابتدا گوشت را با یک قاشق غذاخوری روغن مایع تفت می‌دهید. بعد از یک ساعت طبخ و پخت



گوشت، به ترتیب هویج، بادمجان، سیب زمینی، کدو را اضافه می کنید و سپس بعد از این مرحله اگر مواد پخته شدند در مرحله سوم پیاز، گوجه فرنگی و فلفل دلمه‌ای را اضافه و در آخرین مرحله پخت، بامیه را به مواد اضافه می کنید، چون مدت زمان طبخ بامیه کم است. در بین این مراحل ادویه‌ها هم اضافه می شود و می‌توانید جهت افزایش لعاب بامیه ۴ قطره آب لیمو به غذا اضافه کنید. در طبخ این غذا آب کمی به کار می‌رود و می‌توانید آن را با نان نوش جان کنید.

## جوجویی تاس کباب

جوجویی تاس کباب، یکی از غذاهای محلی و سنتی شهر کاشان است.

**مواد لازم:**

- ماهیچه گوسفند............ ۵۰۰ گرم
- پیاز حلقه شده............ ۵۰۰ گرم
- بادنجان کوچک ............ ۶ عدد
- گوجه‌فرنگی دو نیمه............ چهار عدد
- رب انار ............ نصف پیمانه
- زردچوبه، نمک و فلفل...... به میزان لازم

**طرز تهیه:**

در ابتدا پیاز را ته قابلمه چیده و گوشت را که خورشی خرد کرده‌اید، روی پیازها بچینید. زردچوبه، نمک و فلفل را روی گوشت پاشیده، بعد بادنجان‌ها را درسته با پوست، روی گوشت بگذارید. گوجه‌فرنگی‌ها را روی بادنجان‌ها چیده و با دو لیوان آب بگذارید بپزد. وقتی که آب آن جوش آمد حرارت را ملایم کرده و دو و نیم الی سه ساعت غذا را بپزید. ۳۰ دقیقه پیش از آنکه غذا را بردارید، رب انار را هم روی آن بریزید. می‌توانید این غذا را با نان یا برنج همانند خورش میل کنید.



## تاس کباب‌مرغ



**مواد لازم:**

- سینه مرغ ۲ عدد (پوست گرفته و دو نیم شده)
- ران مرغ............ ۴ عدد (پوست گرفته)
- روغن زیتون ............ ۲ قاشق سوپخوری
- موسیر ............ ۲۰۰ گرم (پوست گرفته)
- سیر ............ ۲ بوته (خرد شده)
- زنجبیل تازه...... ۴ سانتی‌متر (رنده شده)
- پودر زیره ............ یک قاشق سوپخوری
- تخم گشنیز یک قاشق‌سوپخوری (کمی آسیاب شده)
- چوب دارچین............ ۲ عدد کوچک
- گردو ............ ۳۰۰ گرم (آسیاب شده)
- عصاره مرغ ............ ۵۰۰ میلی‌لیتر
- عسل............ یک قاشق سوپخوری
- گشنیز ۲ قاشق سوپخوری (ساطوری شده)
- زعفران و چیلی به مقدار لازم (ساییده شده)

**طرز تهیه:**

اجاق را با دمای ۱۶۰ درجه سانتی گراد گرم می کنید. تکه‌های مرغ را خوب ادویه زده، روغن را در یک تابه متوسط و نسوز گرم کرده و سپس مرغ‌ها را خوب سرخ می کنید تا کاملا برشته شوند.

سپس شعله گاز را کم کرده، موسیرها را در تابه تفت دهید تا طلایی رنگ شوند. سپس سیر و زنجبیل رنده شده را هم به آن اضافه کنید و برای ۳۰ ثانیه بپزید و بعد تمام ادویه‌ها را داخل تابه ریخته و به مدت یک دقیقه تفت دهید.

گردوهای آسیاب شده را نیز با مواد داخل تابه حسابی مخلوط کنید تا طعم ادویه‌ها به خورد گردو برود. حالا مرغ‌ها را درون تابه گذاشته و عصاره مرغ و عسل را روی آن بریزید. وقتی غذا به جوش آمد، تابه را درون فر بگذارید تا برای ۴۰ دقیقه بپزد تا نرم شود. حالا گشنیز را روی آن بپاشید و سرو کنید.

روح ما بسیار بزرگ‌تر از جهان پیرامون ماست

● جاردینی

دوره چهاردهم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

# شیطان تاسمانی

محمد آزادی ـ تهران

**قریحه خلاّق و نیرومند با پشتوانه دانش و تجربه‌های برآمده از جستجوگری پویا و معطوف به هدف، "محمد آزادی" نویسنده نام آشنا را برای گسترش دادن به جهان داستانی‌اش توانمند ساخته است. هر بار با خواندن داستان تازه او به روشنی می‌توان دریافت که فروتنانه و پرشکیب به هستی شناسی خاص خود برای کشف پیچیدگیهای روانشناختی انسان و مناسبات انسانی، عمق و وسعت می‌بخشد. داستان گیرا و به یادماندنی "شیطان تاسمانی" این داستان نویس پرتکاپو را می‌توان چندین بار خواند و مفهومی نهانی را در آن آشکار کرد.**

"**احمد بانکی**" از میان وسایل بی‌مشتری و سرد سالن ورزشی زندان گذشت و در انتهای سالن کنار "**جابر زحل**" مقابل آیینه تمام قدی سالن ایستاد. وقتی بی‌توجهی و کم محلی جابر زحل به حضور خودش را دید، با چند وزنه سبک و بلااستفاده به اطواری دلقک‌وار خودش را مشغول کرد. هیکل ریز و لاغرش با آن چشمان درشت و گود افتاده و دندانهای زرد که به هر صنف و سنخی می‌خورد جز ورزشکار، حرص جابر زحل را که به طور جدی و حرفه‌ای در حال تمرین بود درآورد اما او این توهین و بی‌حرمتی آشکار به ورزش و ورزشکاری را تحمل کرد و در آیینه از احمد بانکی که مانند میمون مقلد حرکات او را تقلید می‌کرد، پرسید:

ـ جرمت چیه؟

احمد بانکی به قصد تلافی کردن بی‌اعتنایی و نادیده گرفتن خودش از سوی جابر زحل، با طعنه و تمسخر پاسخ داد: مثل خودت بی گناهم!

با این پاسخ از خنده وارفت تا آنجا که دستان و بدنش شل شد و وزنه‌ها با صدای اعصاب خردکنی روی زمین افتاد. جابر زحل به روی خودش نیاورد و پاسخ کنایه‌آمیز او را نشنیده گرفت و خیلی جدی گفت: هر خلافکاری می‌داند که تا جرمی نکرده باشد به زندان نمی‌افتد!

احمد بانکی خودش را به بی‌گناهی زد و گفت:

ـ اما من واقعاً کاری نکردم و الکی الکی افتادم زندان!

چهره زمخت و بی‌حالت جابر زحل با دانه‌های درشت عرق مثل آبله‌روها ترسناک‌تر شد. وزنه‌ها را در دستان پرقدرتش در هوا رقصاند و گفت:

ـ پیش افسر پرونده و قاضی هم این جوری قاسم آبادی رقصیدی؟

احمد بانکی بهانه تراشی کرد و گفت:

ـ سه تا بانک را در دزفول و شوشتر خالی کردند، آن وقت لب خط ما را گرفتند!

جابر زحل وزنه‌هایی را که با آنها بازوان پرعضله‌اش را گرم می‌کرد به زمین گذاشت و روی شکم خوابید و پنجه‌هایش را مثل پلنگی که آماده خیزبرداشتن باشد روی زمین گذاشت و حالت شنا به خود گرفت و گفت: سوار من شو!

"احمد بانکی" با شرمی آمیخته به ترس پرسید: برای چی؟

جابر زحل کمرش را مثل اسب بالا و پایین کرد و گفت: تا حداقل جرمی انجام داده باشی. درست و عادلانه نیست که بی‌گناه در زندان باشی!

احمد بانکی روی کمر جابرزحل که به شکل هفت بود و از شدت عرق انگار روغن مالی شده بود سوار شد و سرش را خم کرد و نزدیک گوش او برد و گفت:

ـ خبر خیلی خوب و دست اولی برات دارم.

جابر زحل دو ـ سه بار شنا رفت و به عمد سرش را محکم به دهان احمد بانکی کوبید و گفت:

ـ خوش خبر باشی سوار!

احمد بانکی باریکه‌های خون را که از لابلای دندانها و لبهای پاره شده‌اش به چانه‌اش سرازیر شده بود، پاک کرد و با پشت دست لبها و دهان بی‌حس شده‌اش را چند بار مالید و گفت:

ـ شیطان دستگیر شده، شیطان تاسمانی! همان "**نادر هرکول**" که تو را فروخت!

جابر زحل روی زمین افتاد و مانند گاوی که "ماتادور" خودش را به زمین بیندازد، سوارش را روی زمین انداخت و روی سینه‌اش نشست و پرسید: کجا؟ تو از کجا می‌دانی؟

احمد بانکی که با فشار وزن سنگین جابر زحل و درد شدید دهان لحظات خوش سواری گرفتن از دماغش بیرون می‌زد، به سختی پاسخ داد:

ـ جزیره تاسمانی، کافه "کاساکا"...

تردید و دغدغه صورت خسته و بی‌احساس جابر زحل را دگرگون کرد. وقتی از روی سینه احمد بانکی برخاست واژه‌ها و جمله‌های بریده مثل وقتی که باد در لوله آب افتاده باشد، به یکباره و پرفشار از دهان احمد بانکی بیرون زد:

ـ قرار است تا چند هفته دیگر... به ایران تحویلش بدهند... یک... یک پایش تیر خورده... چند نفر دیگر را هم لو داده...

جابر زحل دیگر به حرفهای او گوش نمی‌داد و بی‌اعتنا به حرفهای او رفت و شاید برای اینکه نتیجه تمریناتش را ببیند مقابل آیینه فیگور گرفت. احمد بانکی از روی زمین بلند شد و پشت سرش ایستاد. آیینه حکایت فیل و فنجان را روی صورتش منعکس می‌کرد. جابر زحل پرسید:

ـ خبرت را رساندی! منتظر چی هستی؟ رنج دندان می‌خواهی؟

احمد بانکی خون و آب دهانش را به گوشه‌ای تف کرد و گفت: از قدیم رسم بوده مشتی؛ رنج دندان پیشکش؛ دندانهایم را خرد کردی!

جابر زحل پاهایش را نود درجه باز کرد و دولا شد و سرش را پایین برد و صورتش را از بین پاهایش بیرون داد و گفت: من بابت خبرچینی تا حالا به کسی مشتلق نداده‌ام.

احمد بانکی با دلخوری و یاس گفت: خوش خبری با خبرچینی و آدم فروشی فرق می‌کند.

جابر زحل روی زمین حالت شنا گرفت و امر کرد: کیسه بوکس و وزنه‌ها را روی کمرم بگذار.

وقتی احمد بانکی دستور را اجرا کرد، جابر زحل مانند فنر بالا و پایین رفت و گفت: بشمار!

احمد بانکی با بی‌میلی و دلسردی شمرد:

ـ یک، دو، سه...

جابر زحل گفت: نه، از دویست و ده بشمار!

احمد بانکی نگاهی به اطراف کرد و گفت:

ـ چرا از دویست و ده؟ اگر کم آوردی به کسی نمی‌گویم. کس دیگری هم که به جز من اینجا نیست.

جابر زحل به تندی و با غرور گفت: پیش از آمدن تو دویست و ده تا زده بودم. اگر شمردن بلد نیستی بگو ببینم بعد از تحویل و محاکمه به قول تو، شیطان تاسمانی، او را به کدام زندان می‌برند؟

احمد بانکی روی زمین درست روبروی جابر زحل نشست و گفت: همین زندان! می‌دانی خودت که فقط مجرمین امنیتی و خطرناک را به اینجا نمی‌آورند. می‌آورندش اینجا؛ چه جایی برای او بهتر از اینجا؟!

بعد از خنده روی زمین ولو شد، طوری که کف یکی از پاهایش به پیشانی جابر زحل خورد که هنوز مشغول شنا رفتن بود. جابر زحل با یک دست او را به عقب پرت کرد و گفت:

ـ کجاش خنده‌دار بود ریقونه زردنبو!

احمد بانکی خنده‌اش را خورد و گفت:

ـ نمی‌دانم "نادر هرکول" دیگر چه کاری باید بکند تا مجرم خطرناک شناخته بشود؟ زورگیری؟ کیف قاپی؟ سرقت مسلحانه؟ قاچاق بین المللی مواد مخدر؟ قاچاق دختران به دبی و مالزی؟ غرق کردن کشتی پناهندگان آسیایی در جزیره جنّی؟

جابر زحل پرسید:

ـ مطمئنی خودش بوده؟

احمد بانکی مکثی کرد و با تردید گفت:

ـ به نظرت کمی مشکوک و عجیب نیست؟

جابر زحل که خسته شده بود، از شنا رفتن دست کشید و گفت:

ـ نه، هر خلافکاری بالاخره یک روزی به دام می‌افتد هرچقدر هم زرنگ و باتجربه باشد! ما همه پروار شده از خودمان بزرگتر هستیم؛ چاق و چله که شدیم سرمان را می‌برند!

احمد بانکی نگاه ترس خورده و احتیاط آمیزی به اطراف که خالی و ساکت بود انداخت و گفت:

ـ ما چند نفری هستیم که می‌خواهیم خودمان همین جا حکم اعدامش را اجرا کنیم. تیزی و طناب آماده شده اما وقتی شنیدیم که شما گفته‌اید می‌خواهید به تنهایی کارش را تمام کنید تصمیم گرفتیم با شما هماهنگ کنیم و اگر موافق باشی با هم کار را یکسره کنیم. فکر می کنی می‌توانی به تنهایی از پس این کار بربیایی؟

جابر زحل با لحنی سرد گفت: وقتی کشتی می گرفتیم هیچ وقت از او شکست نخوردم.

احمد بانکی گفت: کشتی مقررات دارد اما این کار معلوم نیست چطوری پیش برود، ضمن اینکه او تمام فوت و فن شما را می‌داند. راستی، چرا می‌خواهی از او انتقام بگیری؟

جابر زحل تف انداخت و گفت:

ـ سرم کلاه گذاشته. وقتی ژاپن کار می کردم دو هزار دلارم را بالا کشید...

احمد بانکی با تعجب پرسید:

ـ به خاطر دو هزار دلار می‌خواهی آدم بکشی؟!

جابر زحل گفت:

ـ آدم نیست؛ از خوک کثیف‌تر است. کارهایی کرده که حتی در شأن یک خلافکار هم نیست!

احمد بانکی گفت: من نمی‌خواهم ته دلتان را خالی کنم و شما را بترسانم؛ قصد نصیحت کردن هم ندارم اما کسی که توانسته دو بار از زندانهای استرالیا و ژاپن فرار کند و از مطبوعات و رسانه‌های آنجا "لقب" بگیرد، حتماً پشتش به مافیا و یا باندهای بزرگ خلاف کارهای گنده این ور و آن ور دنیا گرم است. می‌دانی که مافیا برای بقا به دو چیز نیاز دارد: یکی مخالف و یکی مطبوعات!

جابر زحل کمی نرم و ملایم شد و از موضع سرسخت خودش پایین آمد و گفت:

ـ درسته؛ به قول برنارد شاو آدم نباید با خوک کشتی بگیرد؛ چون که چه برنده شوی و چه بازنده، کثیف می‌شوی، ضمن اینکه خوک از این کار خیلی لذت می‌برد!

احمد بانکی فکری کرد و گفت:

ـ من یک پیشنهاد دارم. ما هم مثل تو از "نادر هر کول" هم مالی و هم ناموسی ضربه خورده‌ایم اما من می گویم به جای انتقام از او، با او صحبت کنیم و با زبان خودمان حقمان را بگیریم. یک ضرب‌المثل چینی می گوید: اگر زورتان به کسی نمی‌رسد با او همدست شوید!

این پیشنهاد برای جابر زحل گران آمد و با مشت به سینه احمد بانکی کوبید و گفت:

ـ هرگز با کسی که هم قد و اندازه خودت نیست نباید همدست شوی چون تو از او ضعیف‌تری و از تو سوءاستفاده بیشتری می کند. من خودم در طول این دوران خلافکاریهایم یاد گرفته‌ام که دستی را که نمی‌توانم گاز بگیرم، ببوسم!

بعضی از ضرب‌المثلهای چینی مثل بعضی از اجناسشان یک بار مصرف و تقلبی است. اگر نادر هر کول ناموس ایرانی را نمی‌فروخت شاید به پیشنهاد تو فکر می کردم!

احمد بانکی سرخورده و پشیمان گفت:

ـ چهار چیز مافیایی در دنیا هست که آدم نه تنها نباید خودش را در گیر آنها کند بلکه اصلاً نباید در موردش فکر بکند و حرف بزنند!

جابر زحل با کنجکاوی گوشهایش را آماده شنیدن کرد و پرسید: چه چیزهایی؟

احمد بانکی پاسخ داد: یکی مواد مخدر، دومی فحشا و سومی و چهارمی هم اسلحه و نفت!



جابر زحل نگاهی به در ورودی سالن ورزشی زندان کرد و گفت:

ـ با سیگار و ورزش می‌شود شش مورد!

مسئول سالن ورزشی زندان که داخل شده بود، سیگارش را زیر پا له کرد و دود بدبو و توپ مانندی بیرون داد و گفت: وقت شما تمام شد. سالن را برای شیفت بعدی خالی کنید.

جابر زحل با حوله سر و صورتش را خشک کرد و پرسید:

ـ چند وقت است حبس می کشی؟

احمد بانکی پشت گوشش را خاراند و گفت:

ـ نمی‌دانم... فکر کنم سال اول یا دوم بعد از جنگ بود...

ـ زود باش! فکر کنم منشی بند اسمت را صدا می‌زد.

این را مسئول سالن ورزشی که به آنها نزدیک شده بود، به جابر زحل گفت.

جابر زحل پرسید: برای چی؟

مسئول سالن ورزشی زندان پوزخندی زد و گفت: اگر می‌دانستم که منشی بند بودم نه مسئول سالن ورزش!

جابر زحل و احمد بانکی به اتفاق وارد بند عمومی زندان شدند. منشی بند که یکی از زندانیان تازه بند بود، از جابر زحل پرسید:

ـ جابر چگینی کیا شما هستید؟

جابر زحل با صدایی بلند و تأکیدی اسم و هویت رسمی خودش را تأیید کرد و گفت:

ـ فرمایش؟

ـ وسایلت را جمع کن آقا چگینی! آزادی!

جابر زحل از شدت خوشحالی حوله‌اش را که خیس و بدبو شده بود، روی صورت احمد بانکی کوبید و با عجله مشغول جمع آوری وسایل شخصی‌اش شد و لحظاتی بعد احمد بانکی به دنبالش رفت و با دو دست از پشت سر پهلوهای او را قلقلک داد و با تغییر صدا، پرسید: کجا شیطان ناقلا؟!

جابر زحل مانند آدمهایی که ناگهان دستشان در قضیه‌ای پنهان رو شده باشد، بی‌روح و بی‌حرکت مثل مجسمه ایستاد و آماده دفاع و واکنش فوری شد، انگار که بخواهد صدای نفس مورچه‌ای را بشنود، گوشهایش را تیز کرد و چشمهایش را مثل توپ پینگ پنگ توی کاسه چشمش به اطراف چرخاند. وقتی از دو سمت پهلوهایش شبح احمد بانکی را تشخیص داد، برگشت و چشم در چشم او شد که از غافلگیری او به شوق و ذوق کودکانه‌ای رسیده بود. یکباره تمام ترس و نگرانی‌اش را با آه بلندی بیرون داد. تپش قلب و نفس تنگی‌اش با این آه بلند آرام گرفت.

دوباره نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ مگر نشنیدی؟ آزادم، آزاد!

احمد بانکی با لحنی حسرت زده پرسید:

ـ چه جوری؟ نه مناسبتی، نه سالروزی؟

جابر زحل که آرامش پیدا کرده بود و می‌دید همه چیز برای او روند طبیعی دارد پاسخ داد:

ـ حتماً شاکیها رضایت داده‌اند... بیرون هم چند نفر دنبال کارم بودند. لابد بخشیده شده‌ام. آدم اگر قرار باشد بخشیده بشود، پای دار هم بخشیده می‌شود. شما که ناراحت نیستید؟

بقیه در صفحه ۶۵

سوژه

# قطار زندگی من

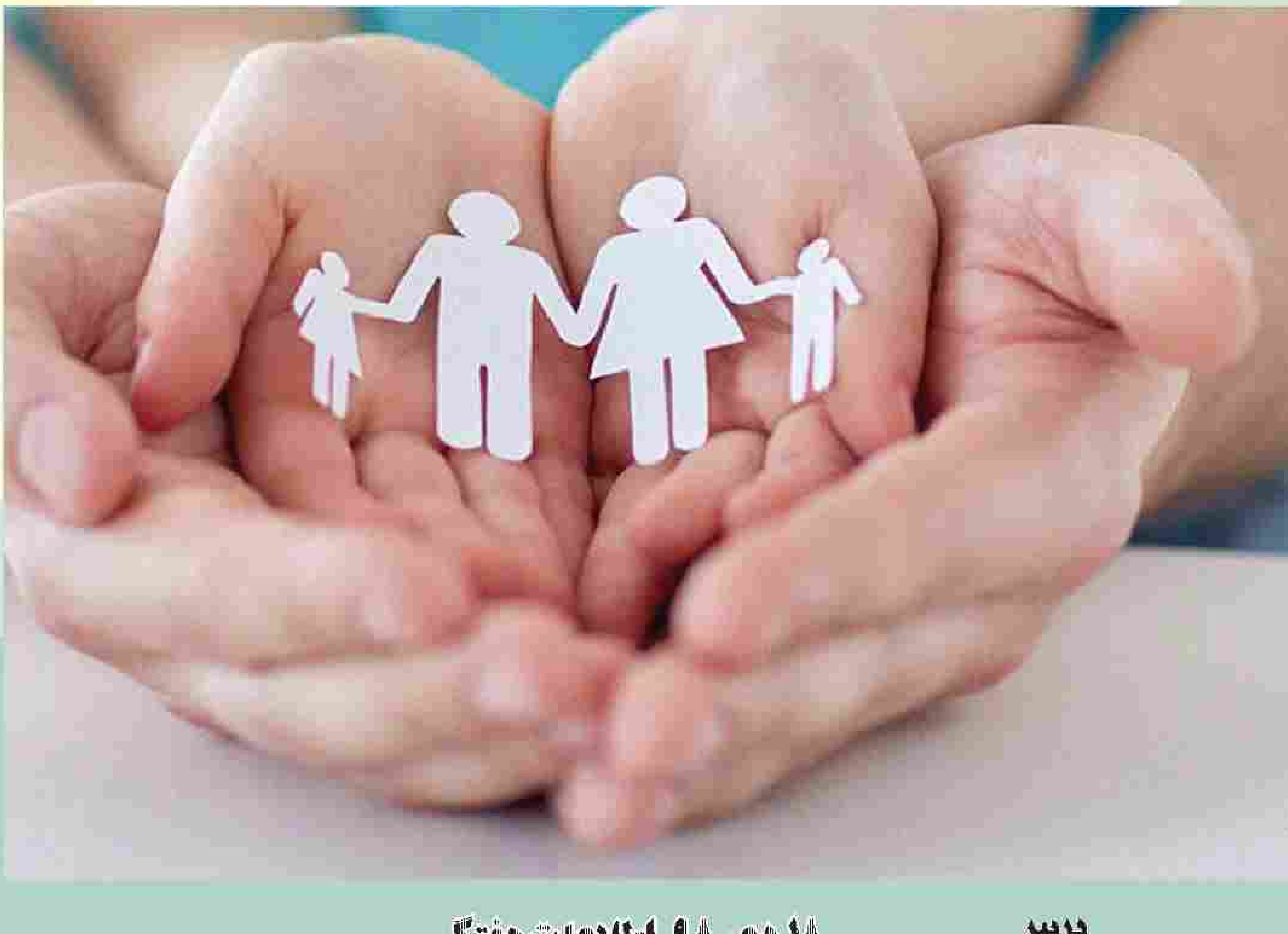
کیانا نصرت زاده

**به ما می‌گفت هر وقت دلتان خواست به دیدن مادرتان بیایید ولی مادر دوست نداشت ما او را در خانه یک مرد غریبه ببینیم**

تمام دوران کودکی‌ام را در میان کوه و دره‌هایی گذراندم که کمتر کسی به آنجا می‌آمد. پدرم سوزنبان قطار بود و ما در یک ایستگاه دور افتاده زندگی می‌کردیم که حتی کمتر قطاری در آن ایستگاه می‌ایستاد. با اولین روستا نیم ساعتی فاصله بود. صبح به صبح پدرم من و خواهرم را با موتور می‌برد روستا تا برویم مدرسه و وقتی هوا برفی بود. کدخدای ده ما را در خانه‌اش نگه می‌داشت و به پدرم پیغام می‌داد که بچه‌ها در روستا می‌مانند. کم کم پدر به این نتیجه رسید که باید اتاقی در روستا اجاره کند تا ما راحت‌تر به مدرسه برویم. در خانه **طلا خانم** یک اتاق اجاره کرد. طلا خانم یک پیرزن تنها بود که بچه‌هایش همه رفته بودند شهر و تنها زندگی می‌کرد. مادر روزی یک بار به ما سر می‌زد ولی کم کم ما هم مستقل شدیم و از عهده کارهایمان بر می‌آمدیم و از این که در روستا زندگی می‌کنیم خوشحال بودیم. چون حداقل همبازی داشتیم و آدمهای مختلف را می‌دیدیم اما در ایستگاه قطار کمتر اتفاق می‌افتاد کسی به آنجا بیاید.

تا پانزده سالگی زندگی ما به همین سادگی بود تا بالاخره پدر به بروجرد منتقل شد و آن ایستگاه مخروبه باقی ماند. زندگی در شهر بزرگ و شلوغ برایمان خیلی عجیب بود. خواهرم خیلی خجالتی بود و از اینکه بخواهد از خیابانها رد شود می‌ترسید. من اما کنجکاو بودم و دلم می‌خواست بدانم جاهای دیگر دنیا چه خبر است. سه سال بیشتر نگذشت که پدرم در اثر بیماری سرطان فوت کرد و مادر دست ما را گرفت و برد خانه عمویم در درود... من پسر هجده ساله‌ای شده بودم. مادر به عمو گفت برای پسرم یک کار پیدا کن و برای دخترم یک شوهر. زندگی در نگاه آنها به همین سادگی بود. سر سال من شاگرد نجار شده بودم و خواهرم هم به عقد یک پسر سرباز در آمده بود که بعد از تمام شدن خدمتش او را به یکی از روستاها می‌برد.

مادرم هم رفت ولایت خودش. بعدها لا به لای حرفهای زن عمویم فهمیدم که مادر ازدواج کرده. در زندگی طایفه‌ای ما کاملاً عادی بود که زن جوانی تنها نماند. هر سال عید می‌رفتیم دیدن مادرم. همسر جدید پیر بود ولی مهربان و خوش برخورد بود. به ما می‌گفت هر وقت دلتان خواست به دیدن مادرتان بیایید ولی مادر دوست نداشت ما او را در خانه یک مرد غریبه ببینیم. معذّب بود و سعی می‌کرد ما را فراموش کند. استاد نجارم خیلی زود فهمید که من در این کار استعداد خوبی دارم برای همین مرا فرستاد تهران پیش یکی از دوستانش تا مبل‌سازی یاد بگیرم. دیگر سال به سال خواهر و مادرم را نمی‌دیدم. خواهرم سالی یک بچه به دنیا می‌آورد و مادرم هر دفعه انگار ده سال پیر شده بود. هیچ وقت نفهمیدم آن زن در زندگی‌اش چقدر زجر کشیده بود و چه درد دلهایی را با خودش به گور برد. وقتی فوت کرد فقط ۵۵ سالش بود ولی من فکر می‌کردم یک پیرزن مفلوک را دارم در قبر می‌گذارم. بعدها فهمیدم نه در خانه پدرم دلش خوش بود و نه در خانه همسر دومش. خواهرم هم زندگی مشابهی داشت. فقط کار می‌کرد و بچه به دنیا می‌آورد و عمر سپری می‌کرد. من اما در تهران دوستان جدیدی پیدا کرده بودم. با دنیای جدیدی آشنا شده بودم. صاحب کارم سفارش مبل از اروپا می‌گرفت و در ساخت آنها مهارت ویژه‌ای داشت. به من همه فنون کار را یاد داد و بالاخره برای خودم استاد شدم. در سن چهل سالگی ازدواج کردم و تشکیل خانواده دادم. برای اولین بار داشتم زندگی می‌ساختم که خبر رسید خواهرم فوت کرده. بچه‌هایش بی‌سرپرست بودند. همسرم اصرار کرد دوتای آنها را به خانه خودمان بیاوریم و بزرگ کنیم. من هم دو بچه کوچکتر را همراه خودم آوردم. خداوند هرگز به من و همسرم فرزندی عطا نکرد و این دو بچه را مثل فرزندان خودم دوست داشتم. حالا نزدیک به هفتاد سال دارم. بچه‌های خواهرم ازدواج کرده‌اند و بچه‌هایشان مرا پدر بزرگ صدا می‌زنند. زندگی پر پیچ و خم و ساده من در گوشه‌ای از شهر تهران سپری می‌شود و همیشه به یاد سوت قطارهایی می‌افتم که در کودکی وقتی آنها را می‌شنیدم ذوق زده به دنبال قطاری که هرگز نمی‌ایستاد می‌دویدم. انگار قطار زندگی بود که من همه عمر دنبال آن دویدم و پدر و مادرم خیلی زود نفسشان برید و از پا افتادند. خواهرم با شش بچه قد ونیم قد توان ادامه دادن نداشت و او هم ایستاد و من هنوز دارم دنبال آن قطار می‌دوم.



# زکات، پاک کننده زندگی

از: ا.ح دری

**زکات یکی از واجبات و ضروریات دین اسلام است که خداوند متعال پرداخت آن را بر مسلمانان، همانند دیگر موحدان الهی واجب کرده و برای آن احکام خاصی را در نظر گرفته است. در میان روایات بسیار تأکید شده است که پرداخت زکات علاوه بر آنکه تأثیر معنوی بسیاری در زندگی خواهد داشت، سبب خواهد شد در همین دنیا اموال انسان از آلودگیها و ناپاکیها به دور مانده و بقای آن تضمین شود. از این رو در گفتار این هفته به نقش و جایگاه زکات در بیان آیات و روایات می‌پردازیم:**

## برای هر نعمت زکاتی است...

زکات در لغت به معنای رشد کردن و پاکیزه گردانیدن است و در اصطلاح فقه اسلامی به مقدار مالی گفته می‌شود که فرد مسلمان باید از برخی ثروت و اموال خود از قبیل جو، گندم، طلا، نقره، گاو و گوسفند خارج کند تا در خصوص مصارف خاصی همچون رفع نیازمندی فقرا، بدهکاران و غیره هزینه شود. البته زکات فقط به اموال اختصاص ندارد، بلکه بسیاری از اعمال را نیز شامل می‌شود.

برای نمونه به روایتی از امام صادق(ع) در این باره اشاره می کنیم که فرمودند: برای هر جزیی از بدن تو زکات واجبی برای خداوند است، بلکه برای محل رویش هر مویی از موهای بدنت و بلکه برای هر لحظه‌ای از لحظات عمر تو زکات واجبی است پس **زکات چشم**، نگاه عبرت آمیز و چشم پوشی از نگاه بد است، **زکات گوش**، گوش فرا دادن به علم و حکمت و قرآن است و نیز آنچه برای دین مفید است و **زکات زبان**؛ نصیحت کردن مسلمانان و بیدار کردن غافلان و تسبیح و ذکر فراوان است و **زکات دست**، بذل و بخشش و سخاوت از آنچه خداوند به تو داده می‌باشد و **زکات پا**، تلاش برای حرکت به سوی حقوق الهی مانند، دیدار با صالحان، صله ارحام و جهاد در راه خداوند و **زکات علم**، آموختن آن به دیگران است. پس بدانید آنچه سبب پاکی مال و جانتان می‌شود پرداخت زکات است. بر اساس روایت فوق و روایات فراوان دیگر که در این مورد وارد شده است، هر نعمتی که خداوند به انسان داده، زکاتی دارد، هر یک از اعضای بدن انسان زکاتی دارد، نیرو و سلامتی انسان زکاتی دارد، حتی عقل و علم انسان نیز زکاتی دارند که اگر درست و بجا استفاده شوند، منشا خیر و برکت فراوانی خواهند شد.

## زکات حق فقرا

خداوند متعال روزی هر یک از بندگان خود را از راهی خاص مقدر کرده است، برخی از راه کار و تلاش، برخی از راه اعطا و بخشش دیگران و گروهی را از راههای دیگر. اما خداوند روزی فقرا و مستمندان را به عللی در اموال اغنیا قرار داده است: و فقرا در ثروت اغنیا شریکند. در قرآن کریم آمده است و کسانی که در اموالشان حق معلومی برای درخواست کننده و محروم وجود دارد... فقها مقصود از حق معلوم در این آیه را، زکات، خمس و دیگر حقوق واجب یا مستحبی است که فقرا در اموال و دیگر سرمایه‌های اغنیا دارند. قرآن کریم در آیه‌ای دیگر خطاب به پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: از اموال آنان زکات بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک نموده و پرورش دهی. بنابراین یکی از علتهای مهم تشریع زکات، تزکیه و تطهیر نفوس فرد و جامعه خواهد بود. در سوره انبیا نیز پس از آنکه خداوند به احوال برخی از انبیای الهی اشاره می کند، دستور پرداخت زکات را یکی از فرمانهای الهی به آنان و دیگران، برمی‌شمرد: و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند و به آنان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را وحی کردیم.

## فلسفه تشریع زکات

در این باره از امیرالمومنین(ع) نقل است که می‌فرمایند: هیچ مالی در خشکی یا دریا جز به خاطر منع زکات آن، از بین نمی‌رود، پس اموالتان را با پرداخت زکات حفظ کنید و آنان را از آلودگیها به دور نگه دارید. امام رضا(ع) نیز درباره فلسفه تشریع زکات می‌فرمایند: علت تشریع زکات از سوی خداوند، فراهم کردن روزی فقرا و حفظ اموال اغنیاست، خداوند متعال انسانهای سالم را مکلف کرده که برای برآورده شدن نیازهای افراد مریض و زمین گیر قیام نمایند، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: به یقین همه شما در اموال و جانهایتان آزمایش می‌شوید و آزمایش در اموال پرداخت زکات است. امام صادق(ع) در حدیثی آموزنده می‌فرمایند: کسی که حقی از حقوق الهی را نپردازد، دو برابر آن را در راه باطل از دست خواهد داد.

بنابراین بسیاری از ضررهای مادی و معنوی که به مال و جان برخی از افراد وارد می‌شود به علت عدم پرداخت حقوق واجب الهی است. اگر مالی گم می‌شود یا به سوخت می‌رود و یا انسان گرفتار درد و مرضی می‌شود علت آن در بسیاری از موارد آن است که این افراد حقوق واجبی را که خداوند برعهده آنان گذاشته است پرداخت نمی کنند، لذا با توجه به حدیث بیان شده، خداوند حوادثی را برای این افراد پیش می‌آورد تا مجبور شوند به همان مقدار یا حتی چند برابر را در راهی که دوست ندارند هزینه کنند و یا به هدر دهند. سخن را با این حدیث از پیامبر اکرم(ص) به پایان می‌بریم که فرمودند: هیچ مالی در بیابان یا دریا از بین نمی‌رود، مگر به جهت تضییع و ندادن زکات آن.



پرسمان زندگی

***سؤال:*** *نظر حضرتعالی درباره گنجی که افراد در زمینی که مالک آن هستند، پیدا می کنند، چیست؟*

***پاسخ:*** *میزان در این گونه امور، مقررات نظام جمهوری اسلامی است.*

***سؤال:*** *اگر مال حرامی با مال انسان مخلوط شود، آن مال چه حکمی دارد و چگونه حلال می‌شود و در صورت علم به حرمت یا عدم علم به آن وظیفه انسان چیست؟*

***پاسخ:*** *اگر یقین به وجود مال حرام در اموالش دارد، ولی مقدار دقیق آن را نمی‌داند و صاحب آن را هم نمی‌شناسد، راه حلال کردن آنها این است که خمس آن را بپردازد، ولی اگر شک در مخلوط شدن مال حرام با اموال خود داشته باشد، چیزی بر عهده او نیست.*

خودداری از غیبت کردن، در نزد خدای متعال از ده هزار رکعت نماز مستحبی محبوبتر است. پیامبر اکرم (ص)

پیامبر اکرم (ص): من حفظ لسانه فکأنما عمل بالقرآن!

کسی که زبانش را مهار کند گویا به (تمام دستورات) قرآن عمل کرده است!

سهراب صفادار

# روح قلابی



یک روح توسط دادگاه مجازات شد! تصویری که می‌بینید متعلق به "آنتونی استالارد" ۲۴ ساله است که زمانی که مردم بر سر مزار درگذشتگان خود می‌آمدند، با پارچه‌ای سفید سعی می‌کرد خود را مانند روح درآورد و آنها را بترساند. او که شغلی هم ندارد، پارچه‌ای سفید بر سر خود می‌انداخت و با حرکت دادن دستهایش و صدای هوو کردن مردم را می‌ترساند. اما در نهایت پلیس او را دستگیر کرد و به جرم بکاربردن رفتار و الفاظ تهدید کننده که موجب ایجاد رعب و وحشت می‌شد مجازات شد. تعدادی از شاهدین اعلام می‌کردند که بارها او را در حال بازی با توپ فوتبال در میان قبرها دیده‌اند که توپ را به سنگ قبرها می‌کوبیده است و در همین حین با صدای بلند آواز می‌خوانده، و رفتاری کاملاً غیرمحترمانه در محیط قبرستان دارد. برخی می‌گویند او برای ترساندن مردم حتی حرکات ژیمناستیکی هم با همان پارچه سفید انجام می‌داده است. وکیل آنتونی در دادگاه اعلام کرد که: "او خود نیز رفتارش را قبول دارد و پذیرفته است که اگر چه چنین کارهایی در خارج محیط قبرستان مشکل ساز نمی‌شد اما انجام آنها در این محیط نامناسب می‌باشد. به خصوص ترساندن افرادی که در سوگ عزیز از دست رفته‌شان هستند کاری بسیار ناشایست است".

# گوشت گوسفند قلابی



اوایل سال ۲۰۱۳ بود که بحران پخش گوشت اسب در اروپا همچون یک آتش سوزی بزرگ، اروپا را در بر گرفت. اما اکنون مصرف کنندگان در چین با مشکلی حتی بزرگتر از آن روبرو هستند. کمی قبل از مراسم سال نوی میلادی، مسئولین در چین از کشف محموله‌ای از گوشت موش به ارزش ۱/۶ میلیون دلار شوکه شده‌اند، محموله‌ای که به نام گوشت گوسفند مبادله می‌شد. هم اکنون پلیس ۶۳ مظنون اصلی را که مسئول این کار هستند مورد بازجویی قرار داده است. این کشور در چند سال گذشته با مشکلات بسیاری مواجه شده است، علاوه بر بحران آلودگی هوا، مشکلات عدیده‌ای در مواد غذایی نیز مشاهده شده است، از جمله کشف هزاران خوک مرده‌ای که در رودخانه‌ای در نزدیکی شانگهای انداخته شده بودند. به همین دلیل مسئولان برنامه‌های بازرسی و کنترل شدیدتری اتخاذ کرده‌اند تا از بروز این حوادث خطرناک و مرگبار جلوگیری کنند.

نخست وزیر چین نیز مسأله امنیت و سلامت غذایی را از ماه مارس در اولویت اول کاری قرار داده است و تاکنون صدها کارخانه تولید گوشت غیراستاندارد پلمپ شده‌اند. با این وجود تا پاکسازی کامل گوشتهای آلوده پخش شده به زمان و تلاش بیشتری نیاز است.

# آژانس سورتمه‌ای



هتل برفی "**کرکنیس**" در نروژ که امسال نیز مانند هر ساله میزبان بسیاری از علاقمندان به اتاقهای برفی و یخی بود، علاوه بر تمام امکانات و دکورهای زمستانی مخصوص، از مجسمه‌های یخی گرفته تا لوسترها و ستونهای برفی و شهربازی و سرسره‌های یخی، امسال یک ویژگی کاملاً زمستانی و جالب دیگر نیز اضافه کرده بود. میهمانانی که اتاقهای این هتل را رزرو کرده بودند از همان فرودگاه شهر که از هواپیما پیاده می‌شوند، با استقبال گرم مسئولین هتل مواجه می‌شوند که با سورتمه‌های زمستانی که توسط سگها کشیده می‌شوند آنها را به هتل خواهند برد. کارمند هتل پس از معرفی خود یک دست لباس گرمایشی به فرد می‌دهد و سپس سورتمه سواری ۴۵ دقیقه‌ای از میان جاده‌های برفی به سمت هتل آغاز می‌شود. البته این یک سورپرایز نبوده و تنها برای میهمانانی که این راه جابجایی را سفارش دهند در نظر گرفته می‌شود. هر سورتمه توسط ۸ سگ کشیده می‌شود و حدود ۳۷۲ دلار برای فرد هزینه خواهد داشت. این هتل از ۲۰۰ سگ نگهداری و آنها را تربیت می‌کند و میهمانان می‌توانند برای مشاهده مناطق اطراف و یا سفر به مرکز شهر نیز از این سورتمه‌ها استفاده کنند. تورهای سورتمه‌ای مخصوصی که هتل برای میهمانان در نظر گرفته است نیز شامل رفتن به دریاچه ماهیگیری، گردش در جنگلهای کوهستانی و بازدید مناظر است و اگر شانس با آنها یار باشد بتوانند به گوزنهای قطبی غذا بدهند.



# زنبورهای مین‌یاب



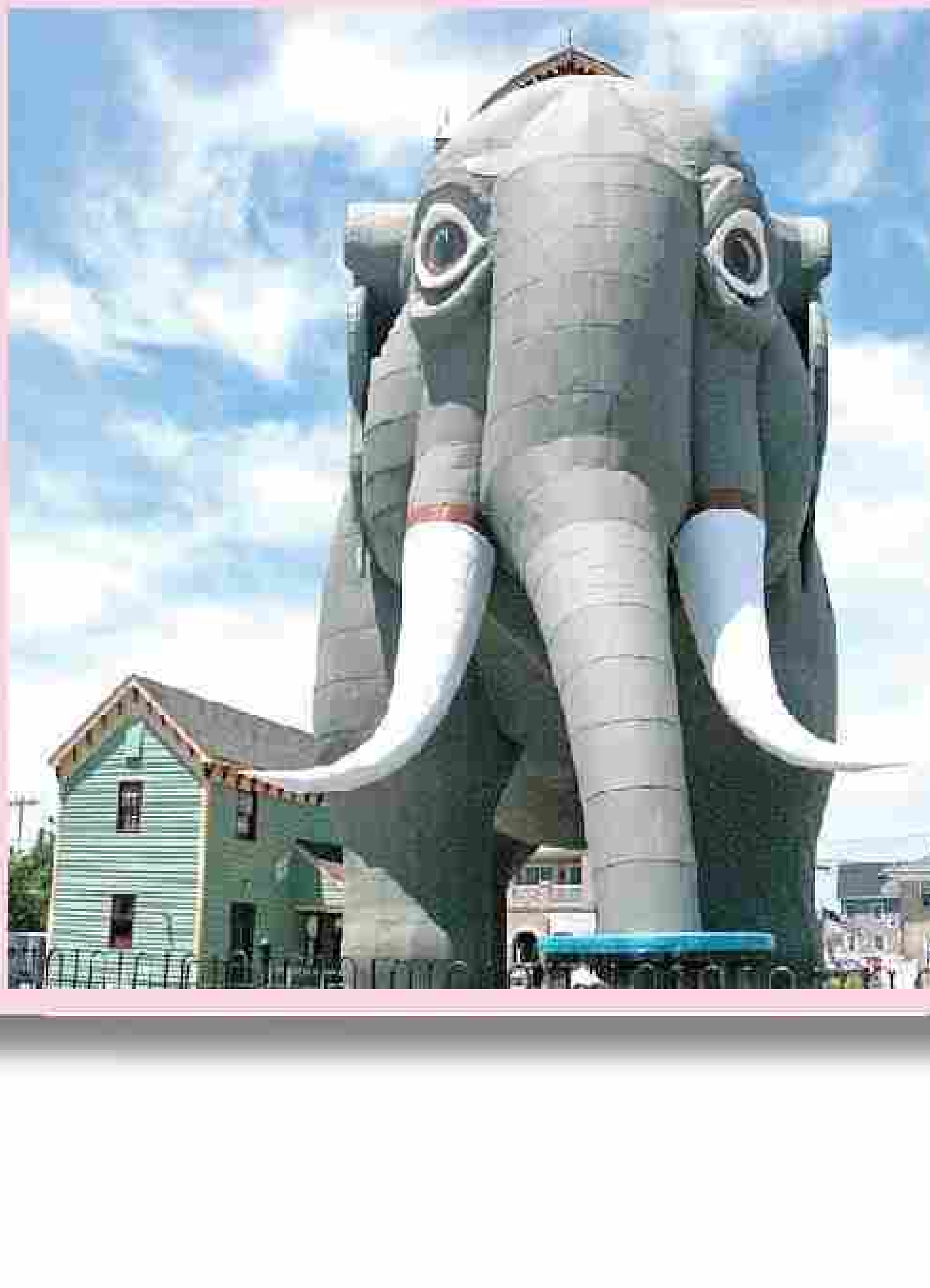
زنبورها همیشه لطف زیادی به نسل بشر داشته‌اند و از تولید عسل گرفته تا درمان بیماریها و تولید داروها به انسان کمک کرده‌اند. اما حالا دانشمندانی از کرواسی نقش دیگری برای این حشرات مفید در نظر گرفته‌اند. درون خاک این کشور هزاران مین انفجاری موجود است که از زمان جنگ بالکان باقی مانده‌اند. دانشمندان دانشگاه زاگرب در صدد هستند تا زنبورهای عسل را برای پیدا کردن این مینها به کار گیرند. احتمال می‌رود اکثر این مینها در زمینی به وسعت ۷۵۰ کیلومتر مربع وجود داشته باشند. یکی از پروفسورهای این دانشگاه بنام **"نیکولا کزیک"** می گوید: "حس بویایی زنبورهای عسل بسیار قوی است و آزمایشها نشان داده است که به بوی مواد منفجره حساس بوده و در نزدیکی آنها عکس‌العمل نشان می‌دهند. مشکلی که وجود دارد تربیت یک زنبور برای یافتن مینها نیست، چرا که این کار براحتی و با نتیجه خوب آزمایش شده است. تنها مشکل سر تعداد زنبورهاست که یک کلونی زنبور را چگونه می‌توان تربیت کرد؟". از سال ۱۹۹۱ تا بحال بیش از ۲۵۰۰ نفر در این کشور بر اثر مینهای انفجاری کشته شده‌اند. اکثر ۹۰ هزار مین انفجاری که در سالهای جنگ در این زمینها کاشته شده بودند پاکسازی شده‌اند اما مینهای باقی مانده مشکلات فراوانی در تأمین امنیت مردم و توریستها گذاشته است و استفاده از سگها و موشها نیز بدلیل وزنشان و فعال شدن مینها نتیجه خوبی نداشته است. انتظار می رود این زنبورها بتوانند بار دیگر به کمک ما بیایند.

# یادگاری از تولد زمین



سنگ آتشفشانی **"فوکانگ"** که گفته می‌شود عمری به اندازه عمر زمین دارد و متعلق به ۴/۵ میلیارد سال پیش است در مکانی به همین نام در چین یافت شد. این سنگ از جمله سنگهای چندگانه است که شامل کریستالهایی طلایی رنگ از نوعی ماده به نام **"آلیوین"** است که در میان مخلوطی نقره‌ای رنگ از آهن و نیکل قرار گرفته‌اند. این سنگ به حدی خیره کننده است که می‌توان آن را زیباترین سنگی نامید که تاکنون بشر دیده است. سنگ فوکانگ توسط یک کوهنورد کشف شد که هر بار در نزدیکی این صخره برای ناهار و استراحت توقف و همیشه به این فکر می کرده است که این صخره از چه نوع کریستالها و فلزاتی ساخته شده است. تا اینکه در یکی از سفرهایش تکه‌ای از آن را جدا می کند و به مرکز تحقیقاتی می‌فرستد تا جنس آن را پیدا کنند. صخره اصلی بیش از هزار کیلوگرم وزن داشت اما آنقدر زیبا بود که همه به داشتن تکه‌ای از آن علاقمند بودند. از آن زمان صخره به چندین قطعه کوچکتر تقسیم شد که بسیاری از آنها در نمایشگاه‌های سراسر جهان به معرض فروش گذاشته شدند. مجموع ۳۱ کیلوگرم از آن در دانشگاه آریزونا به نمایش گذاشته شده است. بزرگترین قطعه این سنگ در اختیار **"ماروین کیلگور"** از مرکز تحقیقاتی زمین شناسی دانشگاه آریزونا است که ۴۲۰ کیلوگرم وزن دارد و در آخرین نمایشگاه با قیمت ۲ میلیون دلار عرضه شد. می توان گفت این تنها سنگی است که از دوران تولد زمین باقی مانده است.

# فیل مهمان نواز



**"لوسی"** یک ساختمان شش طبقه است که به شکل یک فیل بزرگ ساخته و در کنار ساحل در پارک جوزفین هارن در نیوجرسی واقع شده است. لوسی را به گونه‌ای می‌توان بزرگترین فیل روی زمین دانست و تنها فیلی است که به یک سمبل ملی و تاریخی تبدیل شده است! ساخت این ساختمان به سال ۱۸۸۱ میلادی بر می گردد و در آن زمان در مقاطع مختلف به عنوان یک هتل، رستوران، دفتر اداری و یا خانه مسکونی از آن استفاده شده است. یک بار هم نزدیک بود در آتش بسوزد. اما هم اکنون به عنوان یک جاذبه توریستی محسوب می‌شود. بازدید کنندگان از یک راه پله مارپیچ که در پای عقب و چپ اوست وارد می‌شوند و می توانند به طبقات بالاتر و تا پشت لوسی بروند و نمایی ۳۶۰ درجه از اطراف را تماشا کنند. ساخت لوسی حدود ۲۵ هزار تا ۳۸ هزار دلار هزینه بر داشت و با ابعاد بزرگش حدود ۲۰ متر ارتفاع، ۱۸ متر طول و ۵/۵ متر عرض دارد. وزن آن حدود ۹۰ هزار کیلوگرم است و از نزدیک به یک میلیون قطعه چوبی ساخته شده است. در مجموع تعداد ۲۲ پنجره در این ساختمان وجود دارد و برای احداث آن ۲۰۰ کیلوگرم میخ، ۴ هزار کیلوگرم قطعات آهنی و پیچ و مهره، و ۱۱۰۰ متر مربع صفحات قلع برای پوشاندن سطح خارجی‌اش استفاده شده است. سازنده آن تصمیم به ساخت دو ساختمان فیلی دیگر در ساحل کیپ و یک جزیره گرفت اما هیچ کدام باقی نمانده‌اند و لوسی تنها ساختمان بجامانده از این مجموعه است. لوسی نیز در اواخر دهه ۱۹۶۰ در خطر تخریب قرار گرفت اما خوشبختانه با جمع آوری پول و ترمیم آن، آن را به شکل درخشان اولیه خودش درآوردند و اکنون به یک سمبل ملی و تاریخی تبدیل شده است. امروزه هزاران نفر از آن دیدن می کنند و از فروشگاه هدایایش، یادگاری و کارت پستال می‌خرند.

پیش از هر اقدام، نخست بدان که چه می خواهی • نوح

# هفتاد سال پیش در همین هفته



## سفر شاهنشاه به آمریکا (صفحه ۲)

شاهنشـاه ایران، که روز بیست و چهارم آبان بنا به دعوت پرزیدنت "ترومن" رئیس جمهوری آمریکا بـه عزم مسـافرت به کشـورهای متحـد آمریکا تهران را ترک گفته و روز بیست و ششم آبان وارد فرودگاه واشـنگتن شدند، در طی شش هفته اقامت در آمریکا موسسات صنعتی و کشاورزی و فرهنگی و نقاط مهم آن کشـور را بازدید فرموده و با رئیس جمهـوری و رجال آن کشـور ملاقاتهایی به عمل آوردند. سـرانجام روز جمعـه ۹ دی از نیویورک عزیمت فرموده و بعدازظهر روز دوشـنبه ۱۲ دی، یعنی پس از چهل و هشت روز دوری از میهن عزیز، به تهران باز گشتند.


اطلاعات هفتگی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول ع. مسعودی
سردبیر: ا. شهیدی
جای اداره ـ تهران خیابان خیام
پشت جلد

## اینگرید برگمن به خاطر روسلینی سیلی می‌خورد (صفحه ۲۷)

خبر تازه که درباره اینگرید برگمن از رم رسـیده دنیایی را به هیجان انداخته

از روزی کـه "اینگرید برگمن" سـتاره ۴۳ سـاله



سـوئدی برای بازی کردن در یـک فیلم به ایتالیا رفت، سـر و صدای زیادی در اطرافش بلند شـد و هر روز داسـتان تـازه‌ای از او در روزنامه‌ها نقل می‌شـود. اولین بار "ارئلا بارسون" منتقد معروف سـینمایی آمریکا، از روابط عاشـقانه بین اینگرید برگمن و "روسـلینی" کارگردان بزرگ ایتالیایی، صحبت کـرد و این موضوع در تمام دنیا به گوش مردم رسـید. در اثر این هیاهو، شـوهرش "دکتر لینداشـتروم" سـوئدی به ایتالیا رفت و در شـهر "مسـینا" او را ملاقات کرد و راجـع به این قضیه کاملاً با هم صحبت کردند. اینگرید که دیگر سـر عقل نمی‌آمد. می‌خواسـت از شوهرش جدا شود و بـا "روسـلینی" ازدواج کند. امّـا دکتر حاضر به طلاق دادن زن خود نشـد، و در این مدت اینگرید و روسـلینی آنچه توانسته‌اند برای اتمام مقدمات طلاق زحمت کشیده‌اند ولی نتیجه‌ای نگرفته‌اند.

اینگرید برگمن مدتی است در رم در ویلای زیبایی که نزدیک شـهر اجاره کرده به سـر می‌برد تا در فیلم "استرومبولی" که به کارگردانی روسلینی در آنجا سـاخته شـده بازی کند. فیلمی که اینگرید بـه خاطر بـازی در آن سـختیهای زیادی تحمل کـرده و شـایعات فراوانـی پیرامون رابطـه او با کارگردان سرشـناس ایتالیایی به سر زبانها افتاده و حتی به مشـاجره او با همسرش انجامیده است.

اسـترومبولی داستان یـک زن پناهنده جنگی است که از ترس زندانهای سیاسـی و وحشتناک زمان جنگ، به جزیره سیسـیل فرار کرده و با ماهیگیر جوانی ازدواج می کند که به او قول می‌دهد وسایل راحتـی او را فراهم می کند ولـی زن به جای یک بهشت وعده داده شـده، خود را درون یک جهنم می‌بیند به نحوی که او را به فکر خودکشی و پرت کردن به دهانه آتشفشـان استرومبولی می‌اندازد که در هنگام ضبط این صحنه نزدیک بود سـتاره مشهور سوئدی در خطر سقوط به دهانه آتشفشان قرار گیرد. برگمن برای بازی در فیلم سـختیهای زیـادی را تحمل کرد از جمله چنـدین بار تکرار صحنه‌ای که شـوهرش به او سیلی می‌زند و هر بار این صحنه تکرار می‌شـد و روسـلینی به هنرپیشه مرد می گفـت محکمتر بزن... چرا که روسـلینی به شـدت به واقعی بودن صحنه‌هـا اعتقاد دارد و اینگریـد تمام این سـختیها را بـه خاطر علاقه به ایـن کارگردان تحمل کرده اسـت. جالب اینکه با وجود تمام شدن فیلم، او هنوز در رم حضور دارد و خبرنگاران مطمئن هستند علت آن روابط عاشقانه این بازیگر با کارگردان فیلم است.

## آقاخان در مصر (صفحه ۳)



آقاخان محلاتی پیشـوای فرقه اسـماعیلیه اخیراً مسـافرتی به مصر نموده و در قاهره اقامت گزیده اسـت. آقای علی دشتی سفیر کبیر ایران در مصر به افتخار ایشـان روز چهارشنبه هفتم دی ضیافت باشکوهی داد که عده زیادی از اعضای نمایندگیهای سیاسـی خارجی در قاهره با خانمهایشـان در آن شرکت داشتند..

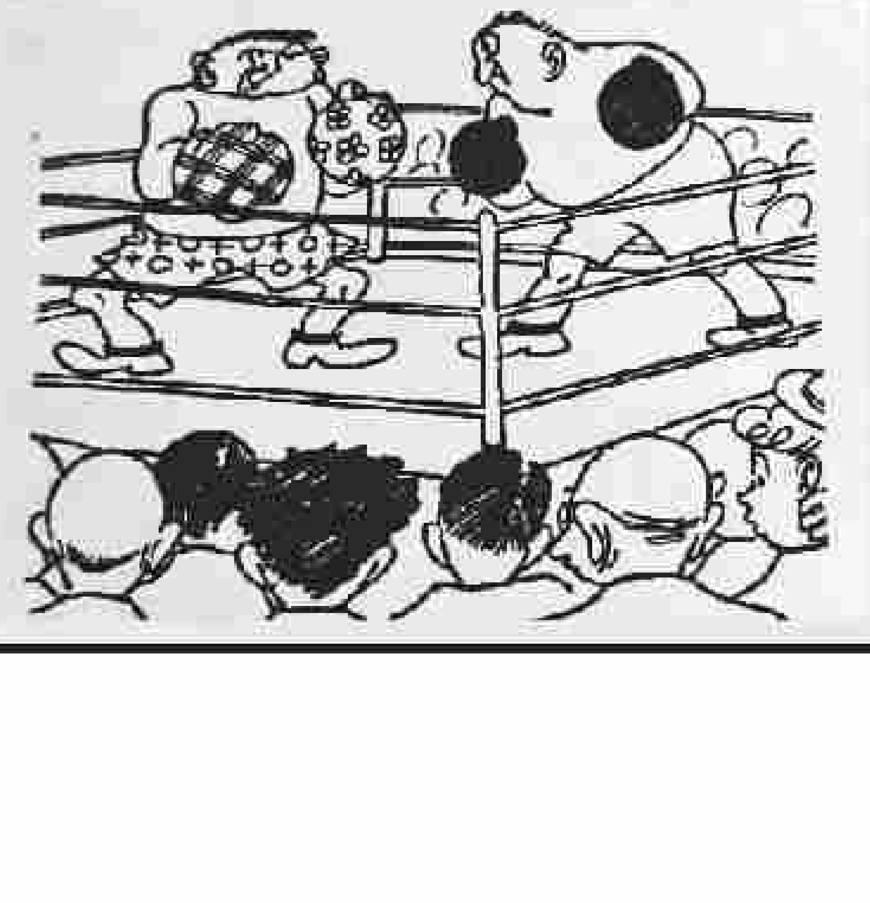
## شوخی (صفحه ۲۰)

### پهلوان دلیر

در یکی از نمایشـات ورزشی که در یک شهر بزرگ به عمل می آمد، جوان قوی هیکلی به وسـط میدان آمد و پس از نشـان دادن بازوان قوی و پر گوشـت خود، یک نارنج بزرگ را به دست گرفت و آن را در دسـت خود فشار داد تا همه آب آن گرفته شد و به صورت تفاله‌ای در آمد. بعد روی خود را به جمعیت کرد و گفت: اگر کسـی بتوانـد یک قطره آب از این نارنج خارج کند به او جایزه بزرگی خواهم داد.

چند نفر پهلوان وارد معرکه شدند و هرچه کوشش کردنـد حتی یک قطـره آب از نارنج بیرون نیامد. بعد از همه، مرد نسبتاً مسن و ریزه اندامی که دیدن قیافـه‌اش مردم را به خنـده می‌انداخت جلو رفته نارنج را از دست پهلوان گرفت و در مشت خویش فشـار داد. سه قطره آب از آن خارج شد. همهمه از تماشـاچیان برخاست و جوان پهلوان به تعجب فرو رفت و از او پرسـید: چطور موفق به این کار شدی، شما که از هر حیث از من کم زورتر هستید!

مرد جواب داد: این کار هر روز من است. من مأمور وصول مال الاجاره املاک ارباب خود هستم...!



علی ملکی

# شما برنده مسابقه ما هستید!

**کلاهبرداران با این شگرد که شما برنده خوش شانس برنامه رادیویی خاص هستید حساب بانکی صدها نفر را خالی کردند!**

ماجرا از این قرار است که آقای کلاهبردار بعد از اینکه شماره موبایلی را به صورت تصادفی می‌گیرد و فرد پاسخ تماس را می‌دهد، با هیجان و آب و تاب فراوان شروع به حرف زدن می‌کند و با گفتن اینکه من از رادیو (...) تماس می‌گیرم و شما برنده برنامه ما شده‌اید یک دفعه صدای ضبط شده تشویق هم به گوش می‌رسد و مجری قلابی ادامه می‌دهد، شماره تلفن شما به صورت تصادفی در برنامه ما انتخاب شده و حالا می‌توانید جایزه‌تان را که هزینه سفر به مراکز زیارتی است دریافت کنید و ما حالا روی آنتن هستیم و شما اگر حرفی با شنوندگان دارید می‌توانید بیان کنید. با این شرایط فردی که آن سوی خط است باورش می‌شود که واقعاً روی آنتن یک برنامه رادیویی است و حتی چند جمله‌ای هم برای شنوندگان صحبت می‌کند و پس از آن مجری قلابی از فرد می‌خواهد که برای دریافت جایزه‌اش به نزدیکترین عابربانک مراجعه کند و این مهمترین مرحله از اجرای نقشه است و بدین ترتیب طعمه‌اش پای



دستگاه عابربانک می‌رود و آنها موفق می‌شوند نقشه کلاهبرداری را به خوبی انجام دهند اما چگونگی این کلاهبرداری را می‌توانید از زبان یکی از مالباختگان بخوانید که می‌گوید من با شنیدن حرفهای مجری قلابی واقعاً تصور کردم که برنده شده‌ام و به همین دلیل مقابل نزدیک‌ترین خودپرداز رفتم و مجری قلابی گفت که ظرف چند دقیقه دیگر از اتاق فرمان مجدداً با من تماس می‌گیرد تا نحوه واریز جایزه‌ام را بگویند و وقتی مقابل خودپرداز رسیدم، تلفنم زنگ خورد و مردی که پشت خط بود از من خواست که کارتم را وارد دستگاه کنم و من ابتدا موجودی کارت را گرفتم و به او گفتم و او گفت که چون مبلغ جایزه‌ام بیشتر از ۳ میلیون تومان است، باید رمز دوم کارتم را به او بدهم، البته من ابتدا این کار را نکردم ولی او طوری مسلط و شیوا با من صحبت کرد که باورم شد که جایزه را برده‌ام و او باید رمز دوم مرا بداند تا مبلغ جایزه را به حسابم بریزد، بنابراین با خوشحالی رمز دوم را به او گفتم اما وقتی پیامک برایم آمد، متوجه شدم که مبلغ ۲۵ میلیون و دویست هزار تومان از حسابم برداشت شده است و وقتی با تلفن مجری تماس گرفتم هر چه زنگ خورد پاسخ نداد و تازه فهمیدم که چه کلاهی بر سرم رفته است. با شکایت تعداد زیادی از مالباختگان تیمی از مأموران در بررسیهای تخصصی موفق شدند ۴ نفر از کلاهبرداران را در استان البرز دستگیر کنند و آنها در بازجوییها به این ترفند اعتراف کردند و روانه زندان شدند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

# اعتراف یک کارتن خواب به قتل



**نگهبان باغی در شهریار که ناخواسته مرتکب قتل شده بود، در حالی دستگیر شد که در تهران کارتن خوابی می‌کرد!**

چندی پیش مرگ پسر جوانی در یکی از بیمارستانهای شهریار به پلیس اعلام شد و پدر او به پلیس گفت: شب حادثه دوست پسرم، به نام فرنوش به دنبالش آمد آنها با هم بیرون رفتند، اما ساعتی بعد فرنوش خودش را هراسان به خانه ما رساند و گفت ما با هم به باغی رفته بودیم، اما ناگهان داریوش حالش بد شد و بلافاصله او را به بیمارستان بردیم و وقتی ما به بیمارستان رفتیم، داریوش پس از چند دقیقه فوت کرد. در این میان کارآگاهان به سراغ فرنوش رفتند و او در بازجوییها گفت، ما داخل باغ بودیم که ناگهان در تاریکی شب تکه چوبی از آسمان پایین افتاد و به سر داریوش خورد و در همین هنگام نگهبان باغ که از دوستان داریوش بود، خودش را به ما رساند و در حالی که خیلی ناراحت بود و عذرخواهی می‌کرد گفت: او فکر کرده که دزد آمده و چوب دستی‌اش را در تاریکی هوا پرتاب کرده که به سر داریوش اصابت کرده است.

با اظهارات دختر جوان کارآگاهان به سراغ نگهبان باغ رفتند، اما او متواری شده بود و بدین ترتیب ردیابیها برای دستگیری وی آغاز شد، تا اینکه سرانجام شامگاه دوم مرد جوانی در حالی که حوالی میدان خراسان کارتن خوابی می‌کرد، بازداشت شد.

این جوان در بازجوییها گفت: من یک انسان را کشته‌ام اما قصد کشتن او را نداشتم.

او ادامه داد: شب قبل حادثه، دزدی به باغ آمده و آهنهای داخل باغ را سرقت کرده بود و آن شب سر و صدا که شنیدم فکر کردم باز دزد آمده و هوا تاریک بود و من چوب دستی‌ام را پرتاب کردم که از شانس بدم به سر داریوش برخورد کرد و بعد من او را به اتاق سرایداری‌ام آوردم و چند بار از او پرسیدم می‌خواهد که به اورژانس خبر بدهم، اما او گفت: حالم خوب است و بعد از چند ساعت به همراه دوست دخترش باغ را ترک کرد و روز بعد وقتی شنیدم او فوت کرده است از ترس فرار کردم!

# دختری در مدلینگ باردار شد

**پسر عکاس که با فریب دادن دختر مدلینگ باعث بارداری او شده بود، در دادگاه محکوم شد.**

چندی پیش دختری که سه ماهه حامله بود، با مراجعه به دادگاه کیفری تهران از پسری جوان به اتهام تجاوز شکایت کرد. او گفت: من دانشجو هستم و در حرفه مدلینگ فعالیت می‌کنم، تا اینکه یک روز به پیشنهاد یکی از دوستانم با پسری آشنا شدم که کارعکاسی می‌کرد و او از من خواست مدل عکسهایش شوم و همین شرایط باعث شد به یکدیگر علاقمند شویم و با هم قرار ازدواج گذاشتیم، اما در همین آشنایی فهمیدم این پسر معتاد است و به همین دلیل همه قول و قرارهایمان را به هم زدم اما او دست بردار نبود، تا اینکه یک روز از من خواست برای حل اختلافاتمان به خانه پسر خاله‌اش برویم تا ثابت کند معتاد نیست و من هم قبول کردم، اما وقتی آنجا رفتیم او به زور مرا مورد آزار و اذیت قرار داد و بعد که فهمیدم باردارم، از او خواستم با هم عقد کنیم، اما او و خانواده‌اش حاضر به این ازدواج نشدند و من نیز چاره‌ای جز شکایت ندارم چرا که نمی‌توانم از این بچه نگهداری کنم و البته نمی‌خواهم بچه‌ام را به بهزیستی بسپارم.



این ماجرا در حالی بود که پسر جوان منکر اتهام بارداری او شد و گفت: من رابطه با این خانم را قبول دارم، اما اجباری در کار نبود و این اتفاق با رضایت انجام شد و او مدام از من می‌خواست که با او ازدواج کنیم، اما من شرایط ازدواج را نداشتم و ندارم!

فقط وقتی می‌بخشیم دریافت هم خواهیم کرد ● ژوبر

# بانوی مهربانی‌ها

مهدی اصغری



**"آوا"** پرده را کنار زد و از پنجره چشم به خیابان دوخت. چشم انتظار **"ناهید"** بود. امیدوار بود که ناهید بتواند خودش را از فرودگاه به مراسم برساند. یاد اولین روزی افتاد که به خانه ناهید رفته بود و مثل تمامی جاهایی که می‌رفت دل‌نگران نوع برخورد خانم خانه بعد از اولین روز کاری بود.

آن روز دیر به خانه ناهید رسیده بود و ناهید که از آمدن او ناامید شده بود، در حال قفل کرن در خانه بود. در حالی که نفس‌نفس می‌زد به ناهید سلام داد و ناهید که عجله داشت، جواب سلام او را داد و کارهایی را که باید انجام می‌داد، به او گفت. دیدار کوتاهشان آنقدر سریع اتفاق افتاده بود که آوا کل روز را با نگرانی اینکه ناهید از او دلگیر شده باشد، پشت سر گذاشته بود؛ مخصوصاً اینکه کسی که او را به ناهید معرفی کرده بود، تاکید کرده بود که ناهید آدم حساسی است و او باید کاملاً در کارش دقیق باشد. عصر که ناهید به خانه برگشت، همه جای خانه تمیز بود و قرمه سبزی هم آماده شده بود. سر میز شام از سفره آرایی و چیدمان میز شام لذت برد. عطر غذا نشان می‌داد که باید غذای خوشمزه‌ای آماده شده باشد. ناهید از آوا خواست که کنارش بنشیند و غذا بخورد. مهربانی خاصی در وجود ناهید بود که باعث شد آوا راحت باشد و با او احساس صمیمیت کند.

تا چند روز فکر می‌کرد که ناهید به تنهایی زندگی می‌کند تا اینکه همسرش به همراه دخترش **"گلاب"** از سفر برگشت. گلاب چند سالی خارج از کشور بود و دکترای مامایی گرفته و برگشته بود. **"بهروز"** همسر ناهید، مدیر یک آژانس هواپیمایی بود و بیشتر وقت بهروز و ناهید در آژانس می‌گذشت. قرار بود که آوا فقط یک روز در خانه آنها کار کند ولی ناهید از او خواست که چند روز دیگر هم بیاید و به کارهای خانه و گلاب رسیدگی کند. گلاب که همسن و سال آوا هم بود، مثل مادرش مهربان و خوش اخلاق بود. تنهایی گلاب باعث شد که خیلی زود با آوا صمیمی شود و حتی خیلی از رفت و آمدهای بیرون از خانه‌اش هم همراه آوا بود.

آوا که یک سال پیش از همسر معتادش جدا شده بود، برای اینکه سَربار پدر و مادر پیرش نباشد، مشغول به کار در خانه‌های مردم شده بود و از این راه زندگی‌اش را می‌گذراند. ناهید وقتی داستان زندگی آوا را فهمید، پس از مشورت با همسرش و گلاب، از آوا خواست که در خانه آنها بماند و در قبال دریافت حقوقی مناسب، عهده‌دار کارهای خانه و گلاب شود. آوا هم که در کنار آنها احساس راحتی می‌کرد، پیشنهاد او را پذیرفت و مثل عضوی از خانواده آنها شد.

گلاب کارهای تاسیس مطبش را انجام می‌داد و تمامی کارهای مطب با کمک آوا به خوبی جلو می‌رفت. در یکی از همین روزها گلاب که علاقه زیادی به زبان و ادبیات فارسی داشت، در کلاس حافظ‌خوانی یکی از اساتید معروف ثبت نام کرد و جلسه اول که راهی کلاس بود، از آوا خواست که همراهی‌اش کند. آوا همراه او رفت و بیرون کلاس منتظر بود تا او برگردد. فردای آن روز، وقتی دور میز ناهار نشسته بودند، گلاب به مادرش گفت که کلاس حافظ‌خوانی عالی بوده و ادامه‌اش خواهد داد. دیوان حافظ را گشود و روی غزلی تمرکز کرد:

-قرار شده تو جلسه بعدی این غزل رو بخونم. غزل مشکلیه، چند مصرع داره که توی خوندنش مشکل دارم. اگه میشه هر کدوم یک بار بخونید...

کتاب را به دست پدرش داد. بهروز هم دیوان حافظ را به سمت ناهید گرفت. ناهید که حواسش به اشتیاق و سرک کشیدن‌های آوا بود، کتاب را سمت آوا گرفت: آوا جان ببین شما می‌تونی؟

آوا دیوان حافظ را گرفت، به جمعی که دور میز نشسته بودند نگاه کرد و شروع به خواندن غزل کرد. چنان روان و شیوا و بدون غلط می‌خواند که همگی از خوردن غذا دست کشیدند و محو کلام آوا شدند. گلاب شروع به دست زدن کرد و ناهید و بهروز هم به او پیوستند.

فردا صبح که ناهید و بهروز آماده رفتن به آژانس بودند. ناهید در حالی که گونه‌های گلاب را می‌بوسید، به او گفت: ببین اگه کلاس حافظ خوانی هنوز پر نشده، آوا رو هم ثبت نام کن.

در جلسه بعدی کلاس، آوا هم کنار گلاب نشسته بود. هر کدام از شرکت کنندگان کلاس، غزل انتخابی را خواندند و گلاب هم که غزلش را با آوا تمرین کرده بود، غزل انتخابی را خواند و مورد تشویق استادش قرار گرفت. گلاب به استاد گفت که آوا در اصلاح ادای کلمات و توقف‌های خوانش شعر به او کمک کرده است و اگر استاد صلاح بداند، آوا هم غزلی از دیوان حافظ را بخواند. استاد غزل مشکل دیگری انتخاب کرد و دیوان حافظ را دست آوا داد. آوا که زیر نگاه استاد و دیگران خجالت می‌کشید، خیلی آرام شروع به خواندن شعر کرد. استاد در طول زمان خواندن غزل، قدم‌زنان و با دقت گوش داد و بعد شروع به تشویق آوا نمود. دیگران هم با او همراهی کردند. آوا از استاد و هم کلاسی‌هایش تشکر کرد و سرش را پایین انداخت. استاد دیوان حافظ را باز کرد و شعر دیگری انتخاب کرد و از آوا خواست که بخواند. آوا دوباره مشغول خواندن شعر شد. استاد مثل بار اول با اشتیاق گوش داد و گفت:

-آفرین. بدون هیچ غلط و با لحن مناسب هر مصرع... مدتها بود شنیدن خوانش هنرجوها اینقدر به دلم ننشسته بود. یکی از بهترین خوانش‌هایی بود که تا الان شنیده بودم.

گلاب دست آوا را گرفت و با محبت فشرد و بوسه‌ای روی گونه او کاشت. در هر جلسه از کلاس، استاد و هنرجوها منتظر نوبت شعرخوانی آوا بودند و خیلی زود به بهترین هنرجوی کلاس تبدیل شد. حمایتها و تشویقهای ناهید هم دلگرمی خاصی به آوا می‌داد. کارهای مطب گلاب با کمک آوا خیلی سریع پیش رفت و گلاب با دوندگیهای فراوان برای تجهیز مطب و وسواس در چیدمان مطب، محیط کاملاً متفاوتی برای مطب گلاب ایجاد کرد. آوا جوری در خانه ناهید جا افتاده بود که انگار سال‌هاست با آنها زندگی می‌کند و با تمامی سلایق و خواسته‌های آنها آشناست.

کلاسهای حافظ خوانی با وجود تمام شلوغیهای کار گلاب ادامه داشت و در یکی از این جلسات بود که استاد از هنرجوها خواست که هر کدام، غزلی از حفظ بخوانند که مربوط به حافظ هم نباشد. هر کدام از هنرجوها شعری می‌خواندند تا اینکه نوبت به آوا رسید. آوا چشمهایش را بست و از پس لایه‌های ذهنش ابیات غزلی را بیرون کشید و خواند. استاد با چشم‌های گرد شده از تعجب، پرسید: این غزل از چه کسی هست؟ چقدر قوی و عالی بود! تا الان نشنیده بودم. حتماً غزل یک شاعر گمنامه...

آوا نگاهی به گلاب که با نگاهش او را تشویق

می‌کرد، انداخت و آرام زمزمه کرد:خودم.

برای لحظه‌ای سکوت برقرار شد. استاد پرسید:خودت؟ این غزل مال خودته؟!

آوا سرش را به نشانه تأیید تکان داد. استاد که نشسته بود ایستاد و برای او دست زد. بعد از استاد، گلاب این کار را کرد و بقیه هنرجوها هم با آنها همراهی کردند. بعد از تشویق، استاد گفت:

فکر می‌کنم شاهد ظهور یک ستاره هستیم.

ظهر جمعه آن هفته دوباره همگی دور میز ناهار جمع شده بودند و آوا مشغول تهیه ناهار بود. گلاب با حرارت ماجرای کلاس را برای پدر و مادرش تعریف می‌کرد و گاهی از سر شوق صدایش می‌لرزید:مامان باید اونجا بودی و می‌دیدی. استاد از تعجب شاخ درآورده بود.

ناهید لیوانی آب نوشید:آوا، کجایی دخترم؟

-الان میام خانم. ناهار دیگه آماده‌ست.

-ولش کن. بیا که کارت دارم.

آوا پیش‌بندش را باز کرد و کنار گلاب روی صندلی نشست: بفرمایید خانم. در خدمتم.

ناهید صندلی‌اش را نزدیکتر کرد:غزلی رو که تو کلاس خوندی، برای من هم بخون.

آوا به گلاب نگاه کرد و گلاب با حرکت چشم‌ها از او خواست که شعرش را بخواند.

آوا در حالی که سرش را پایین انداخته بود غزلش را خواند. ناهید و بهروز از شدت لذت و تعجب، در سکوت گوش کردند. ناهید از او خواست تا شعر دیگری از خودش بخواند. آوا چندین غزل خواند. ناهید بلند شد و او را به آغوش گرفت.

-دوست دارم دفتر شعرت رو ببینم.

-دفتر شعر ندارم خانم.

-شعرهات رو جمع و جور و مرتب کن. دوست دارم همه شعرهات رو بخونم.

-چشم خانم... بعد از آن روز، ناهید که به‌شدت

**استاد با چشم‌های گرد شده از تعجب، پرسید:این غزل از چه کسی است؟ چقدر قوی و عالی بود! ...آوا نگاهی به گلاب انداخت و آرام زمزمه کرد:خودم...**

به ادبیات علاقه‌مند بود و همین علاقه او، دخترش گلاب را هم علاقه‌مند کرده بود، مرتب سراغ شعرها را از آوا می‌گرفت و هر کدام از شعرها را در دفتر خودش می‌نوشت و گاهی در خلوت خودش آنها را می‌خواند...بعد از چند ماه، یک شب ناهید دست آوا را گرفت و کنارش نشاند. دفتری که شعرهای آوا را در آن می‌نوشت باز کرد و ورق زد:اینها همه شعرای توئه. پرس و جو کردم و یک انتشارات خوب و معروف که در زمینه شعر و ادبیات فعال هست پیدا کردم. شعرهای تو رو نشونشون دادم. از بس خوب بود، مشتاق شدن که چاپ کنن. فردا ساعت ۱۰ با انتشارات قرار گذاشتم که بری اونجا و در مورد چاپش صحبت کنی. امیدوارم موفق باشی.

آوا بلند شد و ناهید را در آغوش گرفت. این اولین باری بود که در به آغوش گرفتن ناهید پیش دستی می‌کرد. می‌خواست قدردانی کند ولی گریه امانش نداد. فردای آن روز همراه گلاب به دفتر انتشارات مراجعه کرد...دو سه ماهی کارهای گرفتن مجوز کتاب و تایپ و ویرایشش طول کشیده بود و حالا مراسم رونمایی از کتاب در حال انجام بود. ناهید که برای یک سفر کاری در سفر خارج از کشور بود، گفته بود که به رونمایی خواهد رسید. چند دقیقه بیشتر به آغاز مراسم نمانده بود و آوا از پنجره دفتر انتشارات چشم انتظار ناهید بود ولی خبری از او نبود. انتظار بی‌فایده بود. به سالن رفت و پشت میزی که برایش تدارک دیده بودند، نشست. قرار بود چند کلمه‌ای صحبت کند. تازه شروع به صحبت کرده بود که ناهید وارد شد

و در انتهای سالن نشست. آوا صحبت‌هایش را قطع کرد و از پله‌های سکوی سالن پایین رفت. دست ناهید را گرفت و او را تا ردیف اول و کنار بهروز و گلاب آورد. پشت میز رفت و شروع کرد:

-ممنونم که اومدید و خوشحالم که اولین کتابم در حال رونمایی است. حرفی برای گفتن ندارم جز اینکه انتشار این کتاب رو مدیون بانویی عزیز و خانواده گلشون هستم. بابت تمامی حمایت‌هاشون متشکرم. اسم این بانوی عزیز....

سکوت کرد، بغض کرد و با دست اشاره کرد که پارچه‌ای که روی تابلو عکس جلد کتاب بود کنار بروند؛ اسم کتاب را "**ناهیدِ شعرهای پراکنده**" گذاشته بود. در میان تشویق حضار، از سکو پایین آمد، دست ناهید را گرفت و با خودش روی سکو برد:بانو ناهید کسی است که بدون مهربانی و حمایتش، چاپ این کتاب غیر ممکن بود. امیدوارم یک روز بتونم جبران کنم...

دیگر توان نگه داشتن اشکهایش را نداشت و خودش را در آغوش ناهید رها کرد.

-نمی‌دونم چه جوری باید تشکر کنم.

ناهید بوسه‌ای روی پیشانی او نشاند و گفت:

-من می‌دونم: با چاپ کتاب بعدیت.

آوا لبخند زد و به چشمهای مهربان ناهید چشم دوخت که از شوق در حال درخشیدن بود. اولین کتاب را ناهید خرید و از آوا خواست که برایش امضا کند. آوا صفحه اول کتاب را باز کرد. در صفحه اول کتاب جمله "تقدیم به بانوی مهربانی‌ها؛ بانو ناهید" به چشم می‌خورد. زیر جمله را امضا کرد و به ناهید تقدیم کرد. گلاب که دسته گل زیبایی را در دست داشت بالای سکو آمد و به همراه پدرش دومین و سومین جلد کتاب به آنها تقدیم شد.

عکاس از آنها خواست کنار هم بایستند و تصویر آنها را قاب گرفت. ■

خیلی‌ها در بهترین هنگامه هم، بهانه‌ای برای انجام ندادن کارها دارند

●ریولندویل

## نکته
### واقعاً چه می‌خواهید؟

آیا تاکنون به زندگی خود فکر کردید که چگونه گذشته ؟ چه خواسته‌ها و آرزوهایی داشتید وبه کدامشان دست یافتید؟ آیاخود راخوشبخت احساس می‌کنید ؟ خوشبختی راچه می‌دانید؟در روز یا ماه یا حتی سال چه مقدار از وقت خود را به بررسی زندگی خود می‌پردازید؟ آیا برای خوشبختی خود مبارزه کرده‌اید؟

خوشبختی نیازمند تلاش ومبارزه است و نتیجه رسیدگی مثبت ودائمی به نتایج منفی اما نمی‌توان همیشه از تجربیات ناخوشایند دوری کرد، چون دیر یا زود دوباره به سراغمان خواهند آمد. احساسات خوبی که آرزو می‌کنیم مشخص نمی‌کنند چه چیزی در زندگی نصیب مان می‌شود، بلکه احساسات بدی که مایلیم وقادریم برای رسیدن به آن احساسات خوب تحمل کنیم، تعیین کننده هستند. اگر بازی نکنیم هیچگاه نمی‌توانیم برنده شویم. این یک اصل کلی است پس بجای اینکه در حسرت زندگی کردن وهمزمان از خطراتی که حتما سراغمان خواهد آمد بترسیم، باید وارد زندگی شده واز تمام زندگی لذت ببریم.

به هر حال زندگی سختی خود رادارد و کیفیت تجربیات منفی است که کیفیت زندگی ما را مشخص می‌کند و مهارت یافتن درسرو کله زدن با تجربیات منفی هم همان مهارت برای زندگی است. اگر ماهها و سالهاست که چیزی را می‌خواهید، ولی هنوز اتفاقی رخ نداده وحتی به آن خواسته نزدیکتر نشده اید، پس حتما چیزی که می‌خواهید صرفا یک رویا، آرمانی‌سازی یک وضعیت، تصویری خیالی یا وعده‌ای پوشالی باشد. اما شاید آن چیزی را که درخواست می‌کنید واقعا نمی‌خواهید، بلکه فقط از خود خواستن لذت می‌برید وحتی اصلاً آنرا هم نمی‌خواهید. پس شما فوایدش را می‌خواستید نه زحمت بدست آوردنش را! و عاشق پیروزی هستید نه نبرد! ولی این رسم زندگی نیست.

ارزشهایی که حاضرید برای شان مبارزه وتلاش کنید، شما را تعریف می‌کنند. پس می‌توان نتیجه گرفت موفقیت مان را مبارزاتمان مشخص می‌کند، نه رویاهای مان. پس به این پرسش ها بادقت فکر کنید؛ از زندگی چه می‌خواهید؟ چه رنج و زحمتی را در زندگی می‌خواهید؟ مایلید برای چه چیزی تلاش ومبارزه کنید؟ معیارها وانتظارات تان از خود واهدافتان چقدر است؟

محمدرضا مبارکی

جور دیگر باید دید

# تحقیرهای کشنده



مصطفی گلیاری

**لعیا** ۲۸ سال پیش در خانه‌ای سنتی متولد شد. پدرش مرد فعالی بود که قبل از لعیا سه پسر و دو دختر از زن اولش داشت. روز تولد لعیا از زن دومش هم صاحب دختری دیگر شد. لعیا از معدود کسانی است که روز و ماه و سال تولدش با خواهرش یکی است. پدر لعیا مردی سختگیر و درشت گوی بود. در ایرادگیری و سرزنش و توذوق زدن مهارتی بلیغ داشت. هروقت به خانه یکی از زنانش می‌رفت، حتی رنگ از رخسار دیوارها هم می‌پرید و از ترس سکوت می‌کردند. خوشبختانه زن سوم را هم گرفت و کمتر به خانه مادر لعیا می‌آمد. وقت‌هایی که نبود، دیوارها با خیال راحت ترَک می‌خوردند و چرق چروق می‌کردند. لعیا هم خوشحال بود که پدرش کم پیداتر شده. از او می‌هراسید. خواهرها و برادرانش هم سرکوفت‌هایی می‌زدند اما نسبت به پدرشان زنگ تفریح به حساب می‌آمد.

لعیا در دوران پس از دبستان حس کرد زندگی او ناقص است. همکلاس‌هایش از پدرشان خاطرات شیرینی تعریف می‌کردند. وقتی که آنها از پدرشان می‌گفتند، لعیا یا ناخن می‌جوید یا با ناخنش آستین لباسش را خراش می‌داد. درسش خوب بود ولی مدام دلهره داشت که معلم یا خواهر برادرانش از درسش ایرادی بگیرند. و مهرطلب شد یعنی دنبال رضایت دیگران بود. مراقب بود کاری نکند که کسی ناراحت شود. روی کارهایی که انجام می‌داد، دقت زیادی داشت. وقتی که ظرف می‌شست، آنقدر تمیزش می‌کرد که از روز اولش هم تمیزتر و براق‌تر می‌شد. بارها همه جای ظرف را نگاه می‌کرد مبادا ذره‌ای چرب باشد. رختخوابش را خیلی صاف و مرتب جمع می‌کرد طوری که انگار اتو و پرس شده است.

لعیا دختر زیبایی بود. معمولا دیگران به بچه‌های زیبا توجه و محبت می‌کنند و اعتماد به‌نفس بچه بالا می‌رود ولی او در محیطی زندگی می‌کرد که بویی از تحسین و تشویق نبرده بودند حتی همین زیبایی را هم به سخره می‌گرفتند و تحقیرش می‌کردند. لعیا مثل هر دختری دوست داشت پدرش و برادرانش تحسینش کنند و تحویلش بگیرند اما وضعش برعکس بود شاید سر همین بود که وقتی که شانزده و نیم سالش بود و **طیفور** به خواستگاری‌اش آمد، از خدا خواست پدرش مخالفت نکند. دعایش گرفت.

پدر طیفور که از نوادگان حکّام ابوظبی بود، به تعداد پسرهایش لنج داشت. خودش از ملّاحان قدیمی بندر بود و بین ملوان‌ها و جاشوها اعتباری ناخدایی داشت. شبی که طیفور و لعیا نامزد شدند، پدر طیفور یکی از لنج‌هایش را به داماد هدیه کرد. آن را رنگ کرده و آراسته بودند. پس از عقد عروس را سوار لنج کردند و طیفور در آن حوالی دور دور زد و سوت لنج را به صدا در آورد. لعیا هیجان‌زده شد و خدا را شکر کرد. این شکر بقا نداشت چون طیفور بلد نبود با زن نوجوانش چطور رفتار کند. هر وقت که در دریا بود، لعیا از او خبری نداشت وقت‌هایی هم که وارد ساحل می‌شد، خبر نمی‌داد که برگشتم. روز رفتنش به دریا پیغام می‌فرستاد که آمدم حالا هم دارم به دریا برمی‌گردم. در یک سالی که نامزد بودند، لعیا فقط سه بار طیفور را دید.

عروسی آنها با بزن بکوبی داشت که صدایش در بندر پیچید. تفنگچی‌ها بیست و یک تیر خالی کردند و کباب کوسه و خورش بزغاله و پرنده سرخ‌کرده خوردند و سبیل‌های الکلی خود را مکیدند. در انتهای شب عروس را که در چادری سفید و معطر کادوپیچ شده بود، به حجله داماد بردند. اولین حرف داماد به عروس این بود: "اونطورها هم که می گن سفید و خوشگل نیستی. مجبورم دلم به اخلاقت خوش باشه." دومین حرفش وقت صبحانه بود: "اخلاق و شعور هم که نداری. دلم به چی تو خوش باشه؟ عقلت نرسید که نون رو با دست تیکه تیکه نمی کنی؟ پس اون قیچی نون‌بری خارجی چیه که گذاشتم تو کابینت؟" لعیا دوید و قیچی را آورد. طیفور گفت "شلخته‌تر از تو ندیدم! چرا در کابینت رو تا ته نبستی؟" لعیا کابینت را تا آخر بست. طیفور "اگه بلدی چایی بریزی، چایی‌مو عوض کن. سرد شده." لعیا فنجان او را برداشت. یک قطره چای روی سفره ریخت. طیفور سرکوفت زد. لعیا برایش چای آورد و آن قطره را پاک کرد. طیفور سرکوفت زد. آیا روا بود که لعیا آرزو کند کاش شوهرش همیشه در دریا باشد و به خانه نیاید؟ شاید روا باشد ولی لعیا هرگز چنین آرزویی نکرد. با اینکه طیفور بسی ایرادگیر و خشن بود، هر وقت به دریا می‌رفت، نگران می‌شد که طیفورش غرق نشود. نگرانش بود که شب در تلاطم دریا چطور می‌تواند بخوابد؟ لعیا به بام می‌رفت و رو به دریا می‌نشست. هر نقطه‌ای را که در دریا می‌دید، آرزو می‌کرد کاش لنج ناخدا طیفور باشد.

لعیا برای خانه‌داری وقت کم می‌آورد چون برای هر کاری چند برابر بیشتر وقت می‌گذاشت تا کارش بی‌عیب باشد. شستن یک لیوان را آنقدر طول می‌داد که انگار یک دست لیوان شسته. اتاق‌ها را هر روز سه بار جارو می‌کرد. روزی دو بار ماشین رختشویی را روشن می‌کرد. هر وقت به توالت می‌رفت، برای یک کار کوچک ده‌پانزده دقیقه وقت می‌گذاشت. هر بار هم بعدش به حمام می‌رفت و خیلی طول می‌کشید تا مطمئن شود خودش را تمیز شسته. وضو گرفتنش هم طولانی بود. برای هر نماز ده بار وضو می‌گرفت. کسی در او بود که می‌گفت "از کجا معلوم وضویت درست باشد؟ خدا دمار از روزگارت در می‌آورد. در قیامت یک عقرب جرّاره صدمتری مامور می‌شود کف دستت نیش بزند و زهر بریزد تا تو با زهر عقرب وضو بگیری... طیفور با شوخی و جدی وسواس‌های لعیا را تمسخر و تحقیر می‌کرد. به او

می گفت "خل و چل و بی‌نظم و شلخته."

طیفور اهل امر و نهی کردن افراطی است. لعیا تمام فرمانهایش را اجرا می کند. اگر بگوید به خانه خواهرت نرو، می گوید چشم و نمی‌رود. زنی کم‌خرج و بی‌توقع است. تنها خواسته‌اش این بود که طیفور اجازه بدهد درس بخواند. اجازه صادر شد. لعیا در کنکور رتبه خوبی آورد و در دانشگاهی که ده دقیقه تا بندر فاصله داشت، پذیرفته شد. دانشگاهش دولتی و رشته‌اش مترجمی زبان انگلیسی بود. در دوران دانشجویی که مثل برق گذشت، وسواسش کمتر شده بود. درس در او اشتیاق‌های خوبی ایجاد کرده بود. در دانشگاه ضمن خواندن درس‌های خودش، فرانسه را هم خواند و نشان داد در زبان‌های خارجی استعداد خوبی دارد. او لیسانسش را با معدل عالی تمام کرد. استادهایش تشویقش می کردند ارشد و دکترا هم بگیر. طیفور گفت "درس خوندن به چه دردی می‌خوره؟ من خودم که فقط تا سیکل خوندم، نه مشکل پولی دارم نه کاری. مهندسای دانشگاه دیده هم اندازه من از انواع موتورهای لنج و کشتی و موجای دریا نمی‌دونن." لعیا گفت چشم حتی نرفت مدرکش را تحویل بگیرد چون طیفور اجازه نداد.

**جور دیگر:**

در این قصه دیدید که چطور شد که لعیا ریزه ریزه وسواسی شد. در جور دیگر والدین به بچه‌های خود ایراد نمی گیرند. اگر کاری را غلط انجام دادند، به جای سرزنش کردن، کار را یادش می‌دهند. پدرهای جور دیگر به دخترشان محبت می کنند واعتماد به‌نفس عاطفی او را پر رونق می کنند. در این سرنوشت دیدید که لعیا حس کرد زندگی او ناقص است. وقتی که همکلاسیهایش از پدر خودشان می گفتند، او به یاد پدرش می‌افتاد که مهربان نبود، زن دیگری هم داشت. پس ناخن خودش را می‌جوید و این آغاز وسواس است و یکی از عوارض ناخوشایند چند همسری است که این روزها درباره‌اش زیاد تبلیغ می‌شود. قانونگذار در جور دیگر اول مشکلات ازدواج و تک همسری را حل می کند آنگاه سراغ گذاشتن قانونی برای چند همسری می رود نه اینکه جوانانش هنوز برای داشتن یک همسر مشکل داشته باشند و عده‌ای آنها را به گرفتن چند همسر تشویق کنند.

در جور دیگر لعیا خدا را بهتر از این می‌شناسد. به او گفتم وقتی داری وضو می گیری و هی تکرارش می کنی، در مثل خداوند مهربان به فرشتگان می گوید "این بنده من گرفتار تلقین شیطان شده." و اگر روزی بتوانی به جای ده بار، سه بار وضویت را تکرار کنی، به فرشتگان می گوید "چه خوب! امروز کمتر به شیطان دچار شد." و اگر فقط یک بار از روی تمرکز وضو بگیری، خداوند تو را تحسین خواهد کرد. خداوند به اعتقاد قلبی تو نگاه می کند نه به نوع وضو گرفتن یا تلفظ خیلی عربی کلمات نماز. اگر می‌فهمیدیم خدا چقدر مهربان است و ما را چقدر دوست دارد، همه عاشقش می‌شدند.

**لعیا را که در چادری سفید و معطر کادوپیچ کرده بود، به حجله بردند. داماد در اولین حرفش گفت اونطورام که می‌گن سفید و خوشگل نیستی**

لعیا از ترس سرزنش نشدن، مطابق میل دیگران رفتار می کند. مدام می گوید چشم. توقعاتش را پایین آورده. نتیجه‌اش هم این شده که کسی تحویلش نمی گیرد، برایش حقی قائل نیستند، و چون خواسته‌اش را به زبان نمی آورد، کسی نمی‌داند چه خواسته‌ای دارد حتی فکر می کنند او زنی بی‌خواسته است. در جور دیگر خواسته خود را به زبان می آوریم، با دیگران زندگی می کنیم اما به خاطر آنها زندگی نمی کنیم. اهل دعوا و لج‌بازی نیستیم، تسلیم و بله قربان گو هم نیستیم. در جور دیگر مرد فرمانهای غیر منطقی نمی‌دهد: بی‌اجازه من نرو خونه خواهرت، بی‌اجازه من حتی نرو بقالی، حق نداری مدرک لیسانست را بگیری و کلاً فقط به کاری مجازی که اجازه‌اش را داده باشم.

**همچنان طیفور به تحقیر ادامه می دهد:**

امروز لعیا دو دختر یک و نیم ساله و هفت ساله دارد. طاهر دختر کوچکش به خودش رفته. طیفور بسی دوستش دارد. دختر بزرگش را هم دوست دارد اما او را از سرزنش‌ها و تحقیرهایش بی‌نصیب نمی گذارد: "تو هم مثل مادرت شلخته و بی‌نظمی / بی‌شعور چرا مدادت رو انداختی رو فرش مگه جامدادی نداری؟" سودابه به کنجی می رود و خودش را می‌جود و بغض می کند. کوشش‌هایی هم می کند تا پدرش او را مقبول بداند. شبی مهمان داشتند. از فنجان یکی از آنها یک قطره چای روی سرامیک چکید. **سودابه** پیش پدرش رفت و گفت "خاله اعظم چای ریخت کف آشپزخونه". لعیا داشت سرامیک را پاک می کرد. طیفور آمد: "اگه تنبلی نمی کردی و واسه اعظم چای می‌بردی، چای کف آشپزخونه نمی‌ریخت." لعیا می گوید: "آقاطیفور انتظار داره من همیشه جارو دستم باشه و همیشه کف آشپزخونه رو تی بکشم. من هر روز واسه شستن و پهن کردن و تا کردن، کلی لباس دارم. واسه گردگیری و دستمال کشیدن، کلی کابینت و شیشه میز و تلویزیون دارم. هیچ جا نباید یه ریزه غبار داشته باشه. اونم تو شهر ما که به جای بارون غبار می‌باره. شوهرم وقتی که خونه مادرش زندگی می کردیم، مدام به مادرش گیر می‌داد و ازش ایراد می گرفت. از وقتی که مستقل شدیم، به من گیر میده."

چند روز پیش لعیا از طیفور پرسید: "منو دوس داری یا روی عادت باهام زندگی می کنی؟" طیفور گفت "از روی عادت." لعیا: من برات مهمترم یا خواهرهات؟" طیفور: "خواهرهام." دل لعیا بدجور و ناجور شکست. آهی به دلش نشست که دیگر برنخاست هر چند فردایش طیفور گفت "هرچی گفتم، شوخی بود." از آن روز دل لعیا ناخوش‌تر شده. به این هم فکر می کند مبادا شوهرش با زنی دوست شود و او را صیغه کند؟ لعیا حالا حس زنی را دارد که در این دنیای بسیار عظیم تنهای تنهاست. بغضی راه حلقش را بسته و نفسش تنگ شده.

**جور دیگر:**

سودابه دختر بزرگ طیفور خودجوی را شروع کرده. آیا او هم مانند مادرش وسواسی و رنجور نخواهد شد؟ رفتار پدرش با او و تبعیضی که بین بچه‌هایش می گذارد، در جور دیگر مقبول نیست. طیفور باید جور دیگر ببیند و سرنوشت دخترش را خراب و پرغلط ننویسد. طیفور هم وسواسی است. هروقت کسی روی چیزی بیش از اندازه حساس و دقیق شد، وسواس دارد. درجاتش در افراد مختلف است. شاید ریشه وسواسش در این باشد که پدرش در نوجوانی او فوت کرد و مسؤولیت سنگینی به دوشش افتاد.

لعیا در جور دیگر می‌رود دنبال اینکه خودش را باور کند و هویتی مستقل داشته باشد. الان حال او به حال دیگران مخصوصاً به حال طیفور بسته است. مدرک:

**"هر که احوال دلش بسته به حال دگریست**
**گفته باشم که سرانجام دلش خون‌جگریست"**

به توانایی‌های خودش توجه کند. مقاله و کتاب ترجمه کند. قبلاها دو کتاب کودک ترجمه کرده بود. ناشر اسمش را به قیمت ارزانی خرید و کتاب را به اسم گروه مترجمان خودش چاپ کرد. سرش کلاه گذاشتند چون اعتماد به‌نفس نداشت اما اینکه ترجمه او را بی تغییر چاپ کردند، به او انگیزه داد که کارم خوب است.

آخرین ترس لعیا زن گرفتن طیفور است. ترسش بی‌جا نیست چون متاسفانه در شرایط فعلی جامعه ما داشتن دوست دختر و زن صیغه‌ای آسان است. این که هیچ! موضوع اصلی لعیا این باشد که خودش را جذاب کند تا رقیب نداشته باشد. جذابیت هم برای او این است که اراده کند تا وسواس را ترک کند، هویتش مستقل شود و هدفمند زندگی کند برای مثال مترجم شود. یکی از دلایل ترس لعیا از رقیب عشقی، به پدرش برمی گردد که سه بار داماد شد.

**معمولاً اگر دختری پدری چشم‌چران و فعال داشته باشد، به مردها بدبین می‌شود.**

**تا چیزی را نپذیریم، نمی‌توانیم تغییرش دهیم**
● کارل یونگ

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## خون دل

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این خانهٔ ویرانه ندارد
دل را به کف هر که دهم، باز پس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست
آن شمع که می‌سوزد و پروانه ندارد
گفتم مَه من، از چه تو در دام نیفتی
گفتا چه کنم؟ دام شما دانه ندارد
در انجمن عقل فروشان ننهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصهٔ اسکندر و دارا؟
ده روزهٔ عمر این همه افسانه ندارد
از شاه و گدا هر که در این میکده ره یافت
جز خون دل خویش به پیمانه ندارد

حسین پژمان بختیاری



نمونه شعر نو

## چرا

چرا تا شکفتم
چرا تا تو را داغ بودم
نگفتم؟
چرا بی‌هوا سرد شد باد
چرا از دهن
حرفهای من افتاد؟

قیصر امین‌پور

تقدیم به سردار سرافراز
شهید قاسم سلیمانی

## دوبیتی

علمداری دلاور بود سردار
علی را مالک اشتر بود سردار
نمی گنجید در عنوان و القاب
نه سرلشکر که لشکر بود سردار

ابراهیم ستایی

تقدیم به سردار شهید قاسم سلیمانی

## رباعی

با شور و امید زندگی کردی تا...
با روی سپید زندگی کردی تا...
فرماندهٔ کل لشکر خوبی‌ها!
یک عمر شهید زندگی کردی تا...

صدیقه محمدجانی

## کجایی

ای دلبر من، حضرت معشوق کجایی؟
در دام منی، آه چنین خوب چرایی؟
هر لحظه چنان با نفس پاک مسیحات
من را تو مداوا بکنی، کاش بیایی
با قهر تو قفلی زده شد بر دل و جانم
تو آیهٔ مهری ابدی در دل مایی
زندانی رویت شده‌ام باز اسیرم
در بند توام خاص‌ترین حال و هوایی
سازی بشود موی تو، آری بنوازم
من محو نگاهت بشوم تا بسرایی
در عمق دو چشمت چه شناور بشوم من
ای ساحل آرامش من، موج رهایی
دل را به هواخواهی گیسوی پریشان
بستم به تو، زنجیر کنی یا بگشایی؟

الهام پارسا ـ شیراز

به یاد شهید سپهبد قاسم سلیمانی

## آغاز حیات

باز جاری شد به اقیانوس رود دیگری
چشم وا کن بنگری کشف و شهود دیگری
از بلندیهای دنیا رد شده سیمرغ وار
بر فراز قاف می‌بینم صعود دیگری
با شهادت، مرگ آغاز حیات آدمی‌ست
زندگانی یافته در او نمود دیگری
چون سپندی بین آتش سوخته، تا اینکه ما
در امان باشیم از چشم حسود دیگری
همسرش هنگام رفتن بر دلش افتاده بود:
نیست بعد از این خداحافظ، درود دیگری

محمد شکری فرد

از مجموعه شعر جدیدالانتشار "فاتحه عاشقی"
سروده یدالله گودرزی

## می‌بری

چشم مرا در آینهٔ خواب می‌بری
نیلوفرانه در شب مرداب می‌بری
مثل نسیم می گذری از برابرم
وقتی ز چشمه سار سحر آب می‌بری
موسیقی جلیل تو، شهناز می‌شود
تا دست مهر بر سر مضراب می‌بری
نستوه رستمم! دل تهمینه بشکند
وقتی که تیغ بر تن سهراب می‌بری
از گریه‌های ابر، دلم می‌تپد به خویش
وقتی که سر به سجدهٔ محراب می‌بری
با قایق شکسته در اندوه شب، مرا
همپای ماهتاب به گرداب می‌بری
ای سیل اضطراب به گرداب لحظه‌ها
ما را چه بی‌قرار به مرداب می‌بری
دریا، مرا به موج شکنج شکست خویش
تا رستخیز مرگ چه بی‌تاب می‌بری

اکبر بهداروند ـ اندیمشک

## محرمانه‌ها

تا بر لب تو زمزمهٔ عاشقانه‌هاست
با من هوای غرق شدن در ترانه‌هاست
عاشق شدن چه حال غریبی‌ست، خوب من!
لرزیدن نگاه و دل و دست و شانه‌هاست
با یک نگاه ساده، دل از دست می‌دهم
دنیا همین معاشقهٔ دام و دانه‌هاست
باران دوباره بر تن من بوسه می زند
وقتی که چشمهای تو غرق نشانه‌هاست
تکرار و یأس، نقطهٔ پایان زندگی‌ست
دنیا فضای تجربهٔ نوبرانه‌هاست
دیگر برادرانه به چاهش میفکنید
یوسف اسیر چاه زنخدان چانه‌هاست
اینجا غریبه نیست، برایم سخن بگو
هنگام فاش کردنِ آن محرمانه‌هاست

## تو

تو فصل بهاری و از آن هم خوش‌تر
آهنگ سه تاری و از آن هم خوش‌تر
زیبایی و در وصف نیایی بانو
تو شعر "نزار"ی و از آن هم خوش‌تر

شاهین بهرامی

## زندگی

زندگی رویاست
چون تکان سایه‌ای بر آب
یا چو رنگی از خیال مبهمی
در خواب
ما به دنیا آمدیم از عشق
تا بپوشد روح
جامه‌ای از درد
زندگی عور است
روبروی مرگ
چون درختی که بریزد برگ
مادر ما، نور
نطفهٔ تقدیر مرگ و زندگی را
در رحم پرورد
زندگی را مرگ را با هم
در جهان آورد
مرگ با ما زاده شد، امّا
زندگی خورشید و او سایه
با همان و بی‌همان
همچون دو سایه
این یکی همچون درختی سبز
و آن دگر، در شعله برگی زرد
هر دو امّا توامان درد

پرویز عباسی داکانی

مرا غبار تو هرگز اثر کند در دل
که خاک پای توام، خاک را چه غم ز غبار؟ • سعدی

# جوانه های ادبی

❋ آقای سعید دوامی ـ تهران

دود با کلماتی چون سود، رود و بود قافیه می‌شود.

❋ خانم نگین احترامی ـ شیراز

سروده‌اید:
غم تو
مرا تا مرز مردن می‌برد
من بی‌تو
از زندگی بیزارم
من بی‌تو بیمارم
من تمام شده‌ام

کمی به شعار متمایل شده‌اید. از عنصر خیال نیز بهره ببرید تا از نثر معمولی جدا شوید.

❋ خانم روژان حمیدی ـ رشت

دکتر شفیعی کدکنی روزهای سه‌شنبه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در مقطع دکتری تدریس می کنند.

❋ آقای رشید احمدیان ـ کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
وزن این بیت: "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است:
چندان گ = مفعول
ریستیم = فاعلات
که هر کس که = مفاعیل
بر گذشت = فاعلات
در اشک = مفعول
ما چو دید = فاعلات
روان گفت = مفاعیل
کاین چه جوست = فاعلات

❋ خانم ریحانه امیدبخش ـ تهران

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
ستاره‌ای می‌چینم
و بر پیراهنت سنجاق می کنم
صبح
می آید
اما ستارهٔ من نمی‌رود

## فراق

در فراق تو
شب غمگین‌تر و
سیاه‌تر
بر روی زمین
پهن شده است
و ستاره‌های سرگردان
دنبال ماه می گردند

نسترن گوهری ـ تهران

# نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**

**نازنینم خوبم!**

چه خوش است راز گفتن به حریف نکته‌سنجی
که سخن نگفته باشی به سخن رسیده باشد

نیما جنانیان

ترس...
می‌تواند باعث سقوط انسان شود و تمرکز بر هدف می‌تواند به صعودش کمک کند. همه‌چیز بستگی به ذهن خود انسان دارد...

کیوان حیدرپور

آدمها همیشه خوب را برای یافتن خوب‌تر رها می‌کنند غافل از اینکه خوب همانی‌ست
که وقتی از همه چیز و همه کس بریدی یادش می‌افتی...
همان کسی که هر روز حالت را می‌پرسد و تو سرسری می‌گویی خوبم
همان کسی که تو حضورش را همیشه دیدی و حس کردی اما ساده گذشتی
همان کسی که وقتی که کم حوصله‌ای زمین و زمان را به هم می‌دوزد تا تو لبخند بزنی
خوب
همان کسی است که...
او همسرم است

امید روشنفکر - کرج

مثل گندم باش!
زیرخاک می‌برندش،
باز هم می‌روید بیشتر و پربارتر
زیرسنگ می‌برندش، آرد می‌شود پربهاتر
آتش می‌زنندش، نان می‌شود مطلوب تر
به دندان می‌جوندش، جان می‌شود نیرومندتر
ذات باید ارزشمند باشد

نیلوفر گردان

می‌خواست که کشورش گلستان بشود
سوریه نباشد خود ایران بشود.
بیچاره کسی که خواست در سال خروس
ران و دل و تخم مرغ ارزان بشود.

قنبر یوسفی - آمل

کسی چه می داند
شاید معنی آن لبخند پشت قاب
به سبب نرمی چوب باشد
اما این را همه می دانند
که آن لبخند را تنها یک نفر می بیند

صابر رحیم‌زاده

از کنار چیزهایی که به قلبتان نزدیکند به آسانی نگذرید، هر کاری ولو ساده و کوچک که لبخند بر لبتان می‌نشاند را ترک نکنید و
باور داشته باشید که سرما ناملایمات زندگی، یارای مقابله با گرمای این شادمانه های ساده را ندارد، البته اگر خودتان بخواهید...

عبدالامیر اسدالله زاده

مهم نیست چقدر مشغله رویِ هم تلنبار شده...
روزهایِ رفته را به بادِ فراموشی بسپار
و روزهایِ نیامده را به خدا...
جوری باش که سقفِ دنیا هم اگر ریخت؛
آب در دل لحظه هایت تکان نخورَد.
آدم نیاز دارَد گاهی عینِ خیالش نباشد.
آدم نیاز دارد برای یک روز هم که شده؛به خاطرِ خودش نفس بکشد.

زهرا برمکی

آدمها فکر می کنند؛اگر یک بار دیگر متولد شوند، جور دیگری زندگی می کنند. شاد و خوشبخت و کم اشتباه خواهند بود. فکر می کنند می‌توانند همه چیز را از نو بسازند، محکم و بی نقص!
اما حقیقت ندارد..
اگر ما جسارت طور دیگری زندگی کردن را داشتیم، اگر قدرت تغییر کردن را داشتیم، اگر آدم ساختن بودیم، از همین جای زندگیمان به بعد را می‌ساختیم!

فاطمه سلطانی



در حلقه عشق جان فروشم
بی حلقه او مباد گوشم
پرورده عشق شد سرشتم
جز عشق مباد سرنوشتم

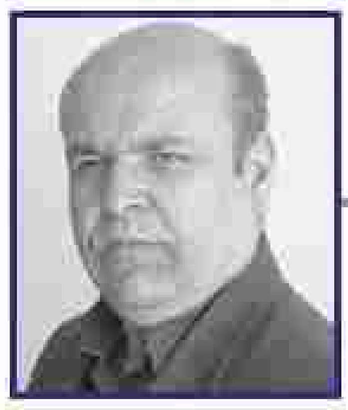
نوید کاظمی

## پیغام

با یکی از دوستانم سوار تاکسی شدیم.
هنگام پیاده شدن دوستم به راننده تاکسی گفت:ممنون آقا، واقعا که رانندگی شما عالی است. راننده با تعجب گفت: جدی می گویید یا اینکه داری مرا دست می‌اندازی؟!
دوستم گفت: نه جدی گفتم. خونسردی شما در رانندگی در چنین خیابان های شلوغی قابل تحسین است. شما بسیار خوب رانندگی و قوانین را رعایت می کنید.
راننده لبخند رضایت بخشی زد و دور شد.
از دوستم پرسیدم :موضوع چی بود؟!
گفت سعی دارم « عشق» را به مردم شهر هدیه کنم!
با صحبت های من آن راننده تاکسی روز خوشی را پیش رو خواهد داشت.
رفتار او با مسافرانش خوب تر از قبل خواهد بود، مسافران نیز از رفتار خوب راننده انرژی می گیرند و رفتارشان با زیردستان، فروشندگان، همکاران و اعضای خانواده خوب خواهد بود.
به همین ترتیب خوش نیتی و خوش خلقی میان حداقل هزار نفر پخش خواهد شد.
من هر روز با افراد زیادی روبرو می‌شم.
اگر بتوانم فقط ۳ نفر را خوشحال کنم، بر رفتار ۳ هزار نفر تاثیر گذاشته ام.
گفتن آن جملات به راننده تاکسی هیچ زحمتی نداشت. اگر با راننده دیگری برخورد کنم او را نیز خوشحال خواهم کرد. خوشحال کردن مردم یک شهر کار ساده ای نیست اما اگر بتوانیم چند نفر را خوشحال کنیم کار بزرگی انجام داده ایم.
روح زندگی ما همین عشق است.
حال آنکه برخی از ما یک ادبیات ناپسند در پی فرصتی هستیم که همدیگر را تحقیر کنیم؛
وااای چقدر چاق شدی!
موهای سفیدتم که کم کم در اومد
اینهمه کار می کنی برای اینقدر در آمد؟
تو واقعاً فکر می کنی در این امتحان قبول میشی؟و...
این جملات و امثال آنها کاملاً مخرب نیروی عشق هستند و عشق را از رابطه ها گریزان می کنند.
اگر بتوانیم زیبایی را در نگاه خودمان جای دهیم آنگاه عشق است که از وجود ما ساطع می‌شود.

مریم شیرین

# جدول متقاطع



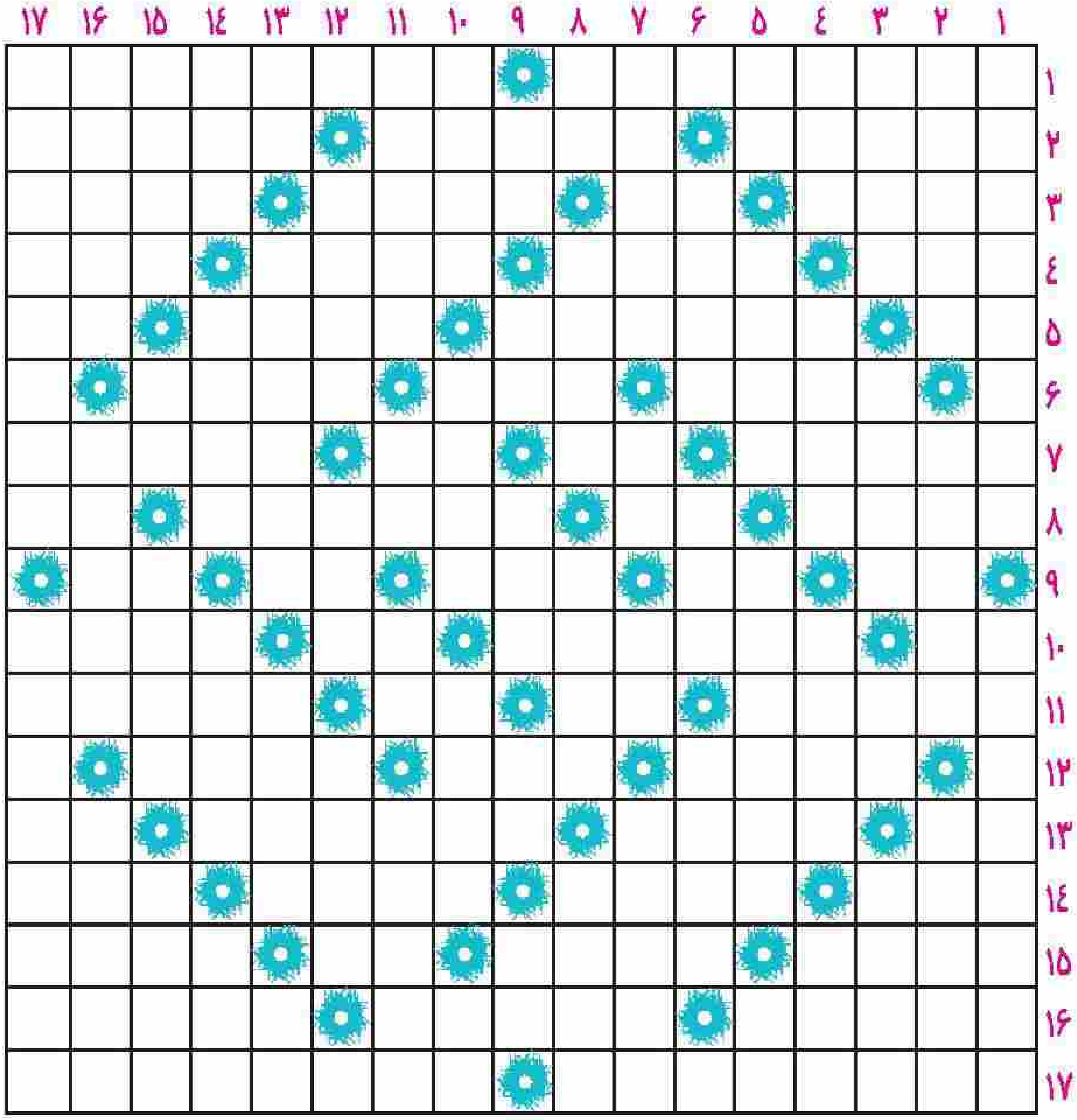
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

**قابـل توجه خوانندگان عزیز:** بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

## اسامی برندگان جدول ۳۸۵۷

۱ـ افسانه اصغرزاده ـ تهران
۲ـ آوا حسینی ـ بهشهر
۳ـ بابک شیرازی ـ اراک

## حرف (ا) چه تعداد است؟



**افقی:**

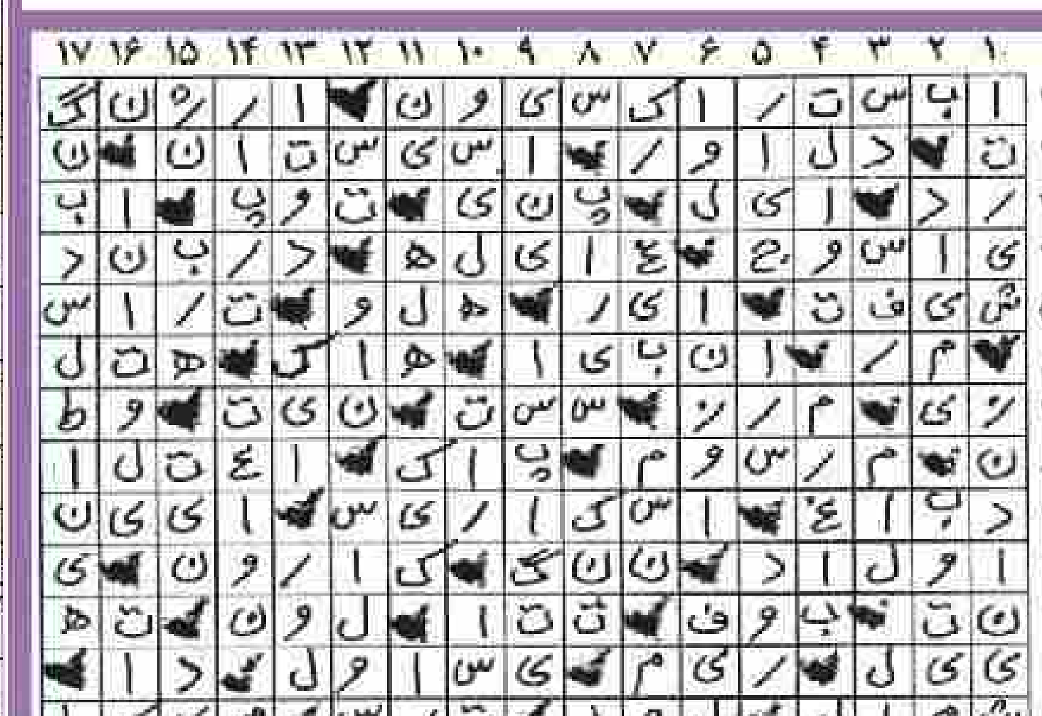
۱. دوات، ظرف مرکب ـ همه موجودی و دارایی
۲. پرنده ترازو ـ مرکز لبنان ـ ماده‌ای برای شستشوی سر و بدن
۳. اصطلاحی در شطرنج ـ اسب ـ میوه جالیزی ـ دوبینی
۴. دوست ـ گروه تبهکاران ـ ده هکتار ـ لطیف و هموار
۵. واحد سطح ـ سرباز خانه ـ فرار کننده ـ دانه معطر
۶. محل نگهداری اشیاء عتیقه ـ دریاچه حمام ـ گندم فروش
۷. از توابع تنکابن ـ زمین آذری ـ صمغ گیاه ـ ترکیب کردن دو یا چند فلز
۸. پیشوا ـ بالابر خودرو ـ نام مادر حضرت یعقوب(ع) ـ ملک رازی
۹. تپه بلند ـ تصدیق اسپانیولی ـ جنس مذکر ـ سودای ناله ـ غذای رقیق
۱۰. نرخ بازاری ـ داربُر ـ خون ـ برتری
۱۱. کارگر ـ از چاشنیهای غذا ـ درخت تاک ـ برابر
۱۲. میوه‌ای گرمسیری ـ صومعه ـ خدمتکار مرد
۱۳. منقار کوتاه ـ پاسگان ـ جدال ـ من و شما
۱۴. حیوان صددرصد مفید ـ بر انگشتری نشیند ـ فرهنگ لغتی معروف ـ گوشت
۱۵. جمع سفیر ـ کوکب مشتری ـ مادر ـ غرشمال
۱۶. کشور تزارها ـ اسب نر ـ ریاکار
۱۷. ایالتی در آمریکا ـ ذات‌الجنب

**عمودی:**

۱. فرزند داریوش هخامنشی و شاه معروف ایرانی ـ از مراکز فرهنگی هنری وابسته به شهرداری
۲. بازار ـ بخش دوگانه پیراهن ـ نام چشمه‌ای است در بهشت
۳. شغال ـ اندوهگین ـ مرغ می‌رود ـ پل معروف شمال
۴. لغزنده ـ غلاف فشنگ ـ احمق، کودن ـ از کلمات استفهام
۵. طول عمر ـ چوبدستی ـ شتربان ـ نفس خسته
۶. راه بزرگ ـ نوعی پوست دباغی شده نرم ـ اصلاً
۷. نوعی نقاشی ـ عدد اول ـ گروه هم آوازی ـ الهه شکار
۸. ساده ـ قاضی ورزشی ـ روحانی زرتشتی ـ نورسیده، جوان
۹. مهره‌ای در شطرنج ـ بوی رطوبت ـ فلزی نرم و سنگین ـ دریا ـ چیز
۱۰. زردک ـ نسب، اصل ـ محل رجوع ـ اساس
۱۱. نجم ـ سرای مهر و کین ـ عدد ورزشی ـ گرو، رهن
۱۲. بادها ـ قرض ـ همنشین، همدم
۱۳. پسوند شباهت ـ مجموعه کارهایی که به هدف مشخصی ختم شود ـ تولید کننده ـ عدد خراب
۱۴. همه دارند ـ رقص هنری ـ کره و چربی دوغ ـ جام تیم قهرمان
۱۵. سمت راست ـ پیمودن ـ اذیت ـ هر چیز استوانه‌ای دراز و میان تهی را گویند
۱۶. خاک اره ـ بایگانی ـ حل شده
۱۷. علم بررسی خواصی از فضاها که با کشیدن یا فشردن تغییر نمی‌کند ـ از دسرهای فرنگی

## حل جدولهای شماره ۳۸۵۷





آرامش و سکوت سرچشمه‌ی نیروی درونی است • داستایوفسکی

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ی) چه تعدادی است؟

به امپراتوران ژاپن گویند – پرده حجاب حاجز – محل کار سفیر – خاندان – حرف انتخاب – داستان – ضمیر جمع – بوزینه – همگانی – مکان – از اجزاء دوگانه بدن – از خود بیگانگی – آفریدگار

درآمد جانبی – انعکاس

غوک – علامت جمع – تشرف به خدمت – دلیر – ماه سرد – از روی حق

امیدوار – مار افسانه ای – آزمون – نت سوم

از سرداران بزرگ مادی – زالزالک – ممتاز – از توابع شهر تهران – نیروها – شهر مادر سهراب

عهده‌دار املاک موقوفه – الماس تراش خورده – نوبت نمایش فیلم – کشاورز

پایتخت کشور مصر – خرس آسمانی – مقابل فطری – رخ – سیل – ولع – چلچراغ

کشوری در اروپا – حرف سوم – به سرعت

رب‌النوع دریا در اساطیر یونان – برهنه – جون خون – پوست بز دباغی شده – خرده سنگ – نام دیگر کربلا

پول ژاپن – ایالتی در آمریکا – یاری خواستن – خطا – کسی که برای خدا شریک قایل باشد

مجلس شیوخ – درخشان – پیروسنت – پول امارات – غلاف شمشیر – سوگند

توان – سخنور – کندن قبر – از علایم بیماری

خشکی – از مهره‌های شطرنج – جایز – نجاری – محکم – ثروتمند هندی

از پرندگان کوچک – کارخانه اسلحه‌سازی

شهری در چرخ خیاطی – دارایی اولیه – ماه دهم میلادی

نزول پول – ضمیر فرانسوی

نام قدیم قوم طالش – واحد تنیس – بالش نان‌بندی در نانوایی

ابزار رسم زاویه قائمه – غذای آبکی

میوه درخت – از چاشنیهای غذا – بلندی

اثر چربی

## جدول سودوکو ۳۸۶۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸ | ۴ | | | ۷ | | | | ۳ |
| | | | | | ۴ | ۲ | ۸ | |
| | ۱ | ۷ | ۵ | ۲ | | | | ۴ |
| ۷ | | | ۲ | ۴ | ۹ | ۵ | ۶ | |
| | ۹ | | | ۸ | | | | |
| | ۲ | | | | | | ۳ | ۹ |
| | | ۵ | ۴ | | | ۸ | | ۱ |
| ۹ | | | | ۱ | ۷ | | | |
| | | ۳ | | | ۲ | | | ۶ |

# باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخ در صفحه ۶۲





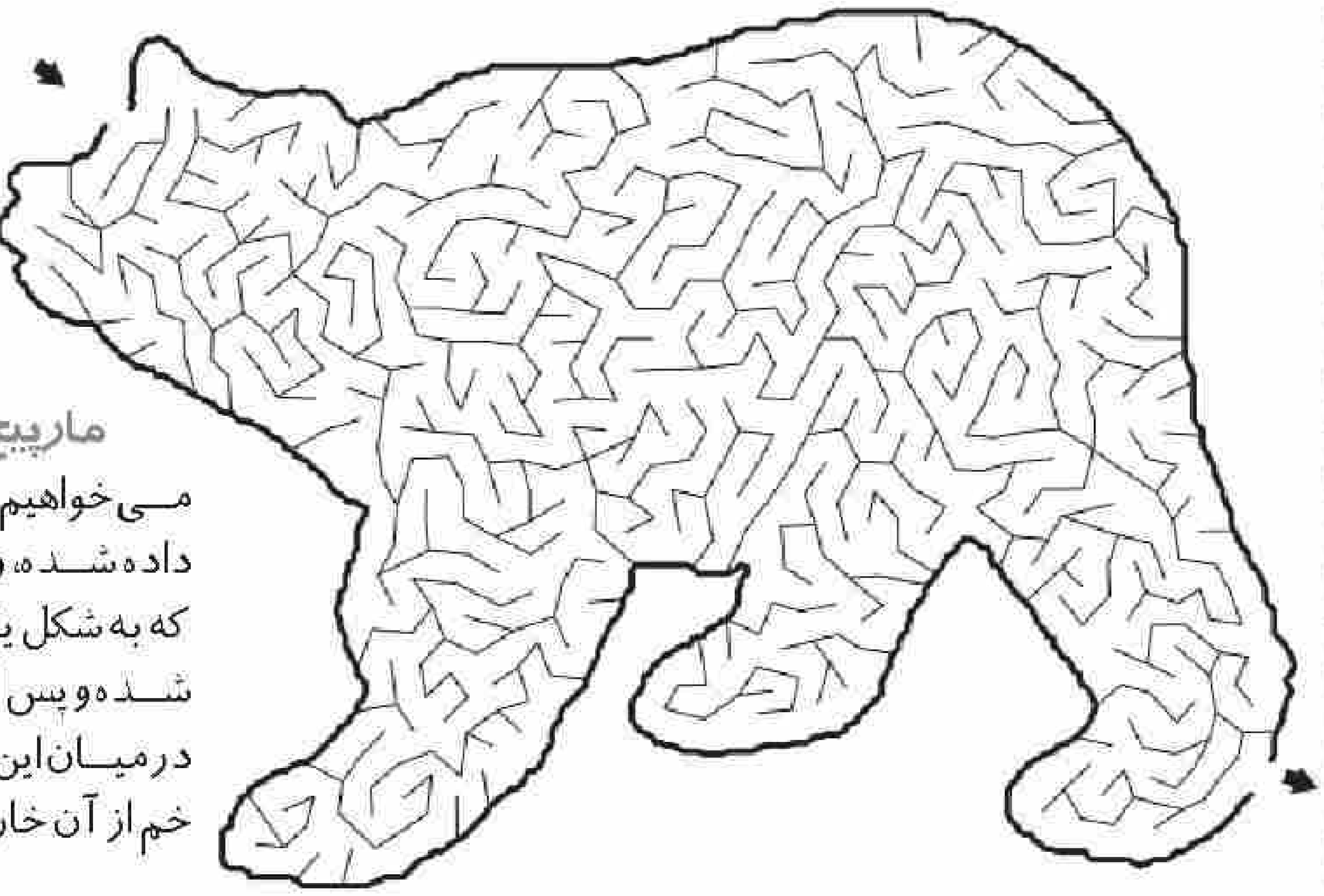





## ٤ جزء حذف شده در تصویر زمستان

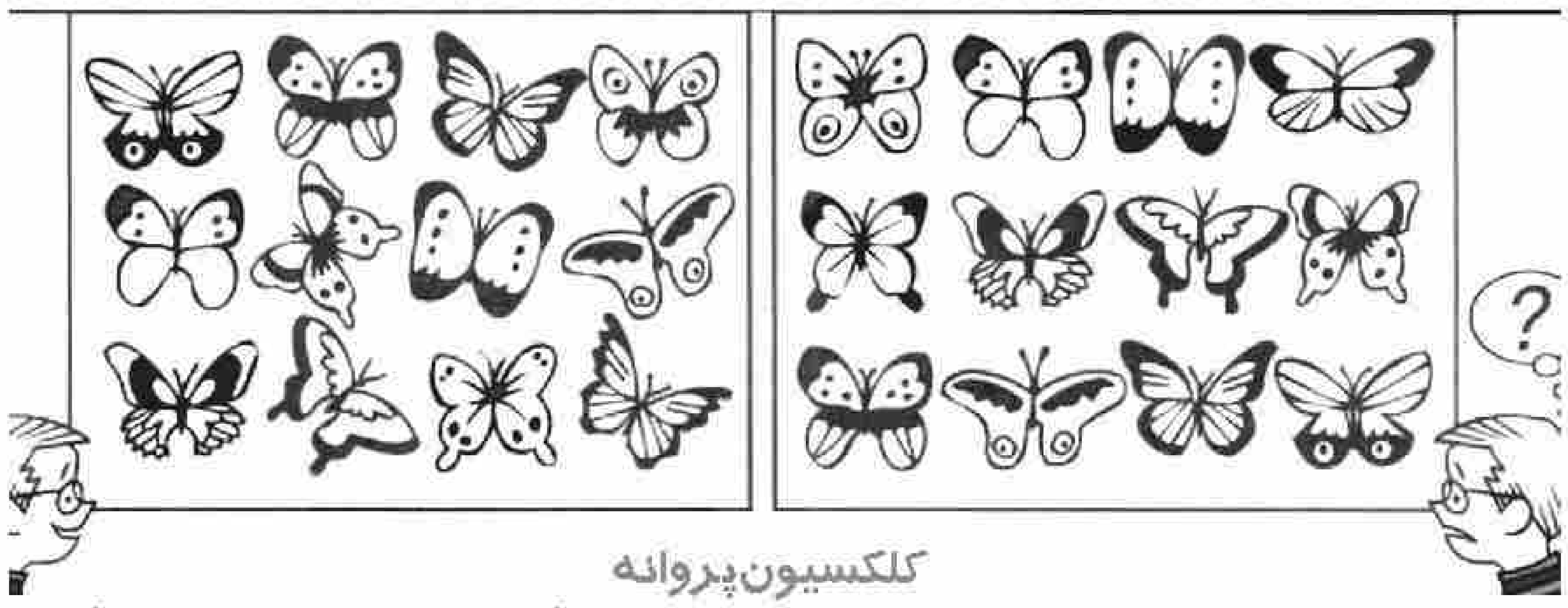
هوا سرد شده و پسر خانواده برای گرم کردن شومینه هیزم آورده است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر پایین تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر بالایی با تصویر پایین پیدا کنید.



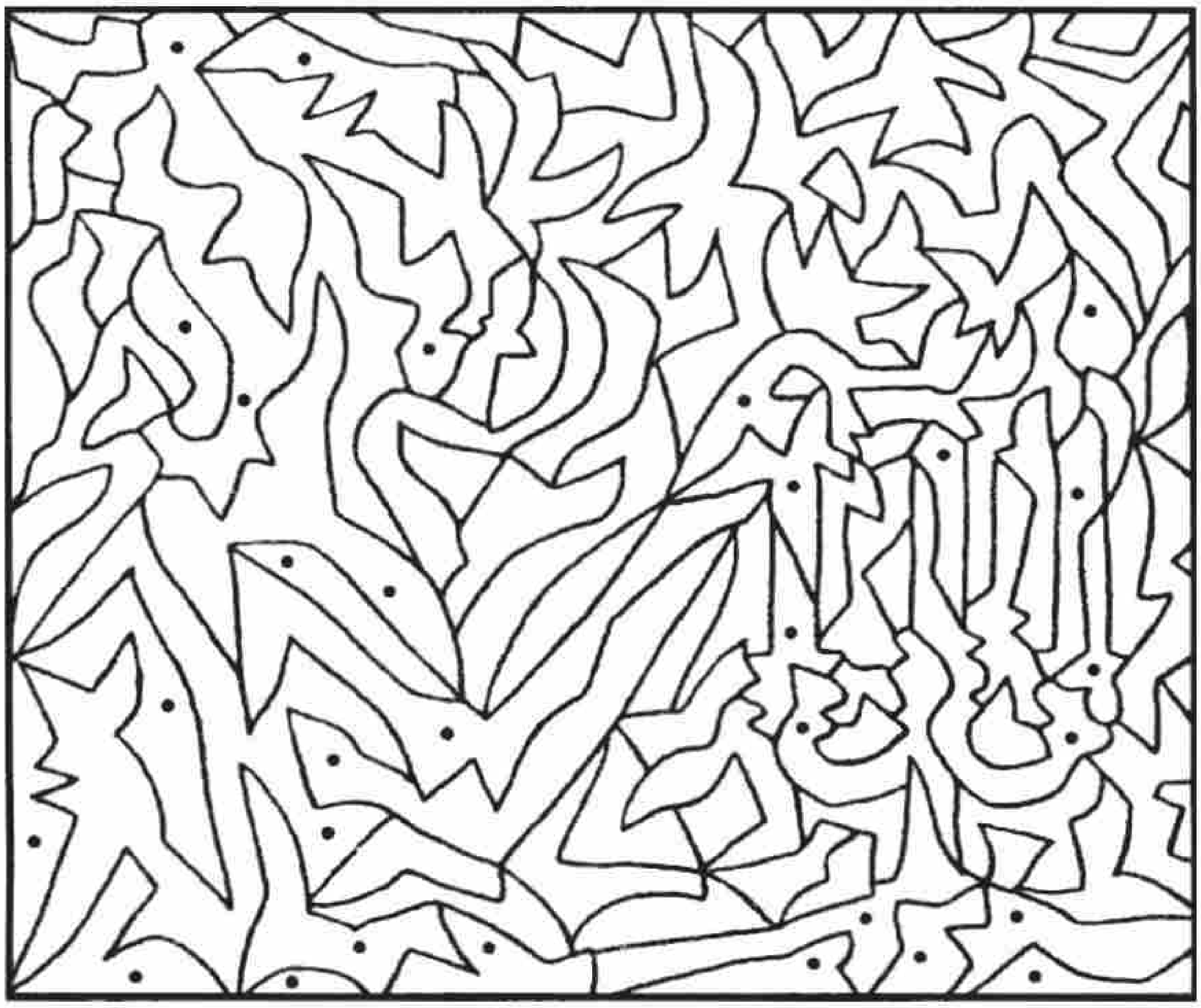
## مارپیچ خرس

مـی خواهیم با توجه به علائم داده شـده، وارد این مارپیچ که به شکل یک خرس است شـده و پس از یافتن راه خود در میـان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.



## کلکسیون پروانه

این پسر بچه سعی کرده تا دو سری پروانه را در دو کلکسیون جمع آوری کند، ولی وقتی با دقت به آن دو نگاه کرد متوجه شد که دو کلکسیونش مشابه هم نیستند. آیا شما هم به همین نتیجه می رسید؟



## نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

پشیمانی، اولین گام برای پوزش است

● دیوید وبل

یک سرگذشت



# پروانه...!

**نمی دانم اگر آن معلم دلسوز را نداشتم چه می‌کردم. او مرا به خانه مادرش برد و از او خواست از من مراقبت کند. او تنها کسی بود که فهمید مشکل من چیست؟...**

تنها مانده بودم. همسرم در سفر بود. حالم خیلی بد بود. احساس می کردم با مرگ فاصله زیادی ندارم. چاره‌ای نبود. باید به سراغ یکی از همسایه‌ها می‌رفتم. کشان کشان خودم را به در آپارتمان رساندم و در را باز کردم. از شش واحد ساکن در آن طبقه، فقط حفاظ واحد ۴۷ باز بود. این یعنی چاره‌ای نداشتم تا زنگ آنها را بزنم. لحظه‌ای مردد شدم. نمی‌دانم چرا دلم نمی‌خواست آن زنگ را بزنم. نه اینکه آن بنده خدا مشکلی داشته باشد، نه، فقط او را نمی‌شناختم.

چند ماهی بیشتر نبود که به آپارتمان ما آمده بود. زن نسبتاً جوانی که گویا تنها زندگی می کرد. در این مدت بیشتر از یکی ـ دو بار او را ندیده بودم. همسایه‌ها هم می گفتند: **"آدم عجیب و غریبیه. همیشه تنهاست. نه کسی به خونه‌ش میاد و نه اون جایی می‌ره"**... در حد یک سلام و علیک او را می‌شناختم. حتی اسمش را هم نمی‌دانستیم و با شماره واحدش از او یاد می کردیم: "ساکن واحد ۴۷"! نمی‌دانستم چه کنم؟ برگشتم داخل آپارتمان، چشمهایم را بستم شاید بتوانم لحظاتی بخوابم اما هجمه بی‌امان درد و تهوع باعث شد کشان کشان خودم را به پشت در واحد ۴۷ برسانم. زنگ را فشردم. صدای دورگه‌ای از آن سوی در پرسید: "کیه؟" نتوانستم جواب بدهم و همزمان با باز شدن در، به داخل واحد افتادم و بیهوش شدم. چشم که باز کردم، چهره خندان ساکن واحد ۴۷ را دیدم که می گفت: "خدا رو شکر که بهتر شدی... الان به دکتر می گم..." و بعد از اتاق رفت بیرون. روی تخت درمانگاه بودم. لحظاتی یادم نمی آمد چه اتفاقی افتاده. چشمهایم را دوباره بستم و همه آنچه را گذرانده بودم مقابل چشمانم دیدم. از دویدن‌هایم در آن اداره کذایی تا خراب شدن ماشین و تا به هم خوردن حالم. وقتی ساکن واحد ۴۷ با دکتر داخل آمدند، دوباره چشمهایم را باز کردم. طبق معمول پزشک درمانگاه غر زد که چرا باید در هوای گرم با لباس تیره از خانه بیرون بروم. بعد هم کلی سفارش که مراقب باشم و نهایتاً بعد از درآوردن آنژیوکت و دادن یک کیسه دارو، ما را روانه خانه کرد.

از همان بین راه ساکن واحد ۴۷ گفت: "مستقیم میریم خونه من و امشب مهمان من هستی." از من تعارف که نه، دیگر نیازی نیست و بهترم و از او اصرار که: "محاله اجازه بدم با این حال تنها بمونی"!

آن شب، شب عجیبی بود. حتی عجیب‌تر از روزی که پشت سر گذاشته بودم. او که حالا فهمیدم بودم نامش "پروانه" است فقط به قدر یک دوش گرفتن و لباس عوض کردن به من فرصت داد تا در آپارتمان خودم باشم. بعد هم به سراغم آمد و مرا به واحد خودش برد.

پروانه زندگی ساده، شیک و جمع و جوری داشت. اصرار کرد که باید روی کاناپه‌ای که به حالت تخت درآورده بود دراز بکشم. برایم شربت خاکشیر و لیمو درست و گفت: "یه سوپ آلو هم درست کردم. خنکه. طبعت رو خنک می کنه".

کمی که گذشت و حالم بهتر شد سوالاتمان از هم شروع شد. برایش توضیح دادم که همسرم به یک مسافرت کاری رفته و من هم امروز کلی کار داشتم که آن همه بلا سرم آمد!

حالا نوبت من بود که بپرسم: "شما چرا تنها هستین؟" پروانه آهی از ته دل کشید و گفت: "داستان من خیلی طولانیه. حال تو هم خوب نیست. باشه برای یه وقت دیگه." نمی‌خواستم اصرار کنم اما کنجکاوی بدجور به جانم چنگ می‌زد. گفتم: "حالم که بهتره اما اگه شما دوست ندارین حرفی بزنین، من چیزی نمی‌پرسم"... پروانه گفت: "راستش الان سالهاست که با کسی حرف نزدم. دلم می خواد الان همه زندگیم رو برات بگم اما می‌ترسم، می‌ترسم که حرف بزنم و ناراحتت کنم. حتی شاید دیگه نخوای اینجا بمونی"... با چیزایی که پروانه گفت کنجکاوی‌ام چند برابر شد. گفتم: "پروانه جان تو بگو، اجازه بده من تصمیم بگیرم." پروانه به آشپزخانه رفت. کمی بعد با یک کاسه سوپ برگشت و گفت:

"تا تو کم کم سوپت رو بخوری، منم برات می گم که از کجا به کجا رسیدم"...

***

پدر و مادرم اصالتاً آذری بودند اما در کاشان زندگی می کردند. سالها اجاق کور بودند تا بالاخره آمدند تهران و بعد از کلی دوا و درمان مادرم تحت شرایط بسیار سختی باردار شد. آن طور که برایم تعریف کردند، نه ماه تمام مادرم در بستر خوابید و پدرم برایش پرستار گرفت تا بالاخره من به دنیا آمدم. من که باید چشم و چراغ زن و مردی می‌شدم که یک عمر حسرت در آغوش گرفتن بچه‌شان را داشتند، نمی گویم در بهترین و مرفه‌ترین شرایط بزرگ شدم اما خودم می‌فهمیدم که وضعیت من نسبت به خیلی از بچه‌ها بهتر است. از لباس گرفته تا خورد و خوراک و...

تا ده، دوازده سالگی مشکل خاصی نداشتم جز آنکه گاهی اصلاً دلم نمی‌خواست آن کسی

که هستم، باشم. خب، من آن زمان پسر بودم!

بازیهای پسرانه را دوست نداشتم. از فوتبال و کشتی بدم می‌آمد. عاشق خاله بازی و معلم بازی بودم. پدر و مادرم گاهی دعوایم می کردند که چرا در جمع خانوادگی همبازی دخترها می‌شوم؟

دیگران هم به آنها خرده می گرفتند که:" از بس شما این پسر رو لوس کردین شبیه دخترا شده..." اما واقعیت چیز دیگری بود. من هم تمایلاتم دخترانه بود، نه پسرانه. لباسهای دخترانه دوست داشتم. بازیهای دخترانه، حتی نوع حرف زدن و رفتارهایم بیشتر دخترانه بود.

در دوران دبستان کمتر ولی بعد از آن در مدرسه مرتب مشکل داشتم. شاید بدترین اصطلاحی که در عمرم شنیدم "اواخواهر" بود. عبارتی که مرا تا حد مرگ زجر می‌داد و شکنجه می کرد. گاهی اوقات که تنها بودم، لباسهای مادرم را می‌پوشیدم و ساعتها در حسرت پوشیدن یک دامن یا مانتو، زار می‌زدم.

یک صندوقچه کوچک در اتاقم پنهان کرده بودم که داخل آن پر بود از لوازم آرایشی که دور از چشم پدر و مادرم خریده بودم. از ریمل و رژلب تا لاک. بدون اغراق بیشتر از هر دختری لوازم آرایش داشتم و عطرها و ادکلنهای زنانه که فقط گاهی آنها را می‌بوییدم و از بوی آنها سرمست می‌شدم.

دوران بلوغ من شاید بدترین دورانی بود که یک پسر می‌توانست داشته باشد. در حالی که شرایط جسمی‌ام شبیه مردها بود، رفتارهایم زنانه‌تر می‌شد. به آشپزی علاقمند شده بودم و بدون اغراق در آن تبحّر خاصی پیدا کرده بودم.

پدر و مادرم گیج شده بودند. از طرفی خجالت می کشیدند با کسی در مورد مشکل من حرف بزنند و یا حتی مرا نزد پزشک ببرند. از طرف دیگر نگران بودند که آخر و عاقبت من چه خواهد شد.

من می‌دیدم که آنها چقدر بابت من ناراحت و نگرانند، به همین خاطر سعی می کردم کمتر در جمع حاضر شوم. به بهانه‌های مختلف به مهمانی نمی‌رفتم. اگر هم مهمان به خانه‌مان می‌آمد، جلوی چشم نمی آمدم و درس را بهانه می کردم. همان سالها بود که دچار افسردگی شدم. اصلاً نمی‌دانستم من که هستم؟! دچار اختلال شخصیتی و بحران هویتی شده بودم. حتی تا مرز خودکشی هم پیش رفتم تا اینکه سال اول دبیرستان، یکی از معلمهایم به دادم رسید.

یک روز او برحسب اتفاق کتاب مرا برای تدریس گرفت و چیزهایی را که من در حاشیه کتابم نوشته بودم، خواند. جملات کوتاهی که از درد درونم بود. آن روز بعد از تعطیل شدن مدرسه او مرا خواست و حدود یک ساعتی با من صحبت کرد. برای اولین بار در عمرم جرات کردم با یک نفر در مورد مشکلم بگویم.بگویم در حالی که فیزیکم از یک جنس است، اما روح و روانم از جنس دیگری است. بگویم من همان جنس سومی هستم که دیگران از آنها می‌ترسند یا مسخره‌شان می کنند و یا مورد سواستفاده قرار می‌دهند.

معلمم خیلی صبورانه به حرفهایم گوش داد و بعد هم قول داد هر کاری می‌تواند برایم انجام دهد تا از آن بحران نجات پیدا کنم. اولین قدم این بود که من بخواهم مشکلم حل شود که من با جان و دل می‌خواستم.قدم دوم صحبت با پدر و مادرم بود که شاید سخت‌ترین مرحله بود. معلمم خواست پدرم به مدرسه بیاید و آنها با هم صحبت کنند. پدرم تصور می کرد موضوع در مورد درس و رشته تحصیلی‌ام باشد اما وقتی معلم مشکل مرا مطرح کرد، پدرم جبهه گیری کرد و قشقرق به پا شد. پدرم تهدید کرد که:" از شما که مثلاً معلم هستی شکایت می کنم. اجازه نمی‌دم بچه‌م بیاد مدرسه"!

اما معلمم که می‌دانست گام در راه سختی گذاشته تسلیم نشد و گفت:" بهتره به جای گارد گرفتن به یه روانکاو مراجعه کنید." پدرم با این شرط پذیرفت که اگر پزشک مشکل مرا تأیید نکرد، معلم باید استعفا بدهد وگرنه پدرم از او شکایت می کند و در کمال ناباوری، معلمم پذیرفت.

اگرچه آن شب در خانه بین من و پدر و مادرم دعوای مفصلی بر سر این موضوع درگرفت اما نهایتاً آنها پذیرفتند که مرا پیش یک روانکاو ببرند. پدرم به یک روانکاو که تأیید کرد من مشکل دارم بسنده نکرد. از دکتر داخلی گرفته تا ارتوپد و مغز و اعصاب همه و همه بر این باور بودند که من حتی به لحاظ ژنتیک و غدد داخلی هفتاد درصد دختر و سی درصد پسر هستم! همه تأیید کردند که من با عمل جراحی می‌توانم تغییر جنسیت بدهم اما پدر و مادرم قبول نکردند. مادرم بر سر و رویش می‌زد که:"حالا می خوان توی کار خدا هم دست ببرن!" پدرم هم می گفت:"بمیرم بهتره تا این ننگ رو قبول کنم" ...

دبیرستان را با هر بدبختی بود تمام کردم. خدمت نرفتم چون پدرم تمام تلاشش را کرد و بالاخره موفق شد خدمتم را بخرد. عملاً خانه‌نشین شده بودم. چیزی که خوشایند هیچ کس نبود. مدام در سایتهای مختلف در مورد افرادی که مثل خودم بودند، جستجو می کردم. باید می‌فهمیدم آنها که مثل من این مشکل را داشتند و یا دارند چه کردند و چه می کنند و تنها راه عمل جراحی بود. خیلیها این کار را انجام داده بودند. تغییر جنسیت و همه معتقد بودند بعد از جراحی گویا دوباره متولد شده‌اند.

من پول نداشتم و باید به هر ترتیبی شده بود هزینه جراحی‌ام را فراهم می کردم. به تنهایی دست به کار شدم. به بهانه پیدا کردن کار از خانه بیرون می‌زدم اما در واقع در پی یافتن یک پزشک جراح و انجام کارهای مربوط به تغییر جنسیت‌ام بودم. خوشبختانه شانس آوردم که باز هم معلم سابقم به دادم رسید.به کمک او با یکی از سرشناس‌ترین جراحان در این زمینه صحبت کردیم و او گفت:"باید به روان‌پزشک این مساله رو تأیید کنه و با نامه پزشک به دادسرا برید." دادسرا ما را به پزشک قانونی معرفی کرد و بعد از معاینات دقیق و کارشناسیهای قانونی، به انستیتوی روان پزشکی تهران معرفی شدیم.در این مرکز به دفعات به جلسات مشاوره‌ای که برگزار می‌شد رفتم و بالاخره کمیسیون تشکیل و رأی صادر شد. رایی که پزشک معتمد پزشکی قانونی هم تأیید کرد و با تأیید او دادسرا مجوز تغییر جنسیت و تغییر مدارک هویتی مرا صادر کرد!

در این مدت خانواده‌ام تصور می کردند من در جایی مشغول آموزش برای استخدام هستم. وقتی همه کارهایم تمام شد به بهانه خرید یک اتومبیل از پدرم پول قرض گرفتم و بعد در بیمارستان بستری شدم.پدر و مادرم بعد از جراحی فهمیدند موضوع از چه قرار است اما حتی حاضر نشدند به دیدنم بیایند و یا بعد از عمل از من مراقبت کنند. نمی‌دانم اگر آن معلم دلسوز را نداشتم چه می کردم. او مرا به خانه مادرش برد و از او خواست از من مراقبت کند. او تنها کسی بود که فهمید مشکل من یک مشکل پزشکی است نه اخلاقی... او بود که پیشنهاد نام پروانه را به من داد. می گفت:" پروانه هم که از لارو به پروانه تبدیل می‌شه یه دگردیسی داره و تو هم یه دگردیسی رو تجربه کردی..." با حمایتهای او بود که توانستم کار پیدا کنم و در یک تولیدی زنانه مشغول شدم.

الان سالهاست که کار می کنم. سال هاست که پروانه‌ام. بعد از اون وضعیتم بهتر شد تلاش کردم خانواده‌م رو ببینم اما اونا گفتن که من براشون مردم. برای اینکه مجبور نشم شرایطم رو برای کسی توضیح بدم، قید ازدواج رو زدم. این طوری راحت‌ترم...

گفتگو با "ویدا جوان" بازیگر نقش کتایون

# خوشبختی را در زندگی حس می کنم

مریم احمدی



**ویدا جوان متولد سال ۱۳۶۵ در تهران است. دارای مدرک تحصیلی لیسانس حسابداری طراح و ایده پرداز و دانش‌آموخته بازیگری تئاتر در کانون آموزش‌های استاد حمید سمندریان می‌باشد. وی با بازی در سریال زمانه محصول سال ۱۳۹۱ شبکه ۳ سیما در نقش «نگار» به کارگردانی حسن فتحی به تلویزیون معرفی شد. از کارهای اخیر او می‌توان به ماه و پلنگ، روزهای بهتر و سارق روح و زیر هم کف اشاره کرد.این بازیگر چند سالی است که متاهل شده و با آیلا تهرانی(هنرمند عرصه تئاتر) ازدواج کرده است. ویدا جوان و همسرش یک زوج هنری می باشند. گفت و گوی ما را با این بازیگر جوان سینما و تلویزیون بخوانید:**

**اینطور که شنیده‌ایم همسرتان شما را وارد حرفه بازیگری کرد؟**

دقیقاً همینطور است، البته من از کودکی کار هنری در زمینه هنرهای تجسمی انجام می‌دادم و آن را خیلی دوست داشتم و هیچ وقت علاقه‌ای به بازیگری نداشتم و در دانشگاه هم رشته حسابداری خواندم!

اما از وقتی با همسرم آشنا شدم، او که فارغ التحصیل رشته تاتر بود و کارگردان تئاتر به من پیشنهاد داد که بازیگری را جدی بگیرم، چون اعتقاد داشت من در این زمینه مستعد و به قول او در زندگی خوب نقش بازی می کردم!

البته من هم در ابتدا حرفش را جدی نگرفتم، ولی به طور کاملاً اتفاقی و در یک ملاقات کارگردان فیلم "از ما بهتران" مرا دید و از من خواست که در فیلمش نقشی بازی کنم و من هم پذیرفتم. سال بعدش هم از دفتر آقای حاتمی کیا با من تماس گرفتند که بروم و تست بدهم و رفتم و تست دادم و قبول شدم. در فیلمشان در نقش کوتاه بازی کردم و در کنار آقای حاتمی کیا بود که احساس کردم دارم به این حرفه علاقه‌مند می‌شوم و از آن به بعد بود که تصمیم گرفتم بازیگری را به طور جدی دنبال کنم و به همین دلیل ابتدا در کلاسهای زنده یاد سمندریان ثبت نام کردم و در همان سال یک تله فیلم کار کردم. سپس حضور در سریال "زمانه" به کارگردانی حسن فتحی را تجربه کردم که با این سریال حضور من در تلویزیون هم کلید خورد و پس از آن هم سریال "پژمان"، "آسمان من" و "شمعدونی" را کار کردم.

**حالا خودتان را بیشتر بازیگر تلویزیون می‌دانید یا سینما؟**

البته من هنوز خودم را یک بازیگر کامل هم نمی‌دانم، چون یک بازیگر باید توانایی این را داشته باشد که در هر نقشی بازی کند و در مورد سوال شما درست است که من در تلویزیون در کارهای زیادی نقش ایفا کرده‌ام، ولی خودم را متعلق به تلویزیون هم نمی‌دانم و بیشتر به سینما و تئاتر وابسته‌ام.

**بیشتر دوست دارید در کارهای جدی بازی کنید یا طنز؟**

من نقش خوب و کارگردان خوب را دوست دارم، یعنی هر کاری که نتیجه‌اش کار با کیفیت و قابل احترام باشد و نقش جالبی از کار دربیاید را در کنار یک کارگردان خوب و باتجربه می‌پسندم و انجام می‌دهم، ولی در حال حاضر تصمیم دارم بیشتر کارهای جدی و درام را انتخاب کنم و کمتر بروم سراغ کارهای کمدی، مگر اینکه شرایط و کار خاص پیش بیاید.

**فکر می کنید آینده کاری شما به کجا ختم بشود؟**

من آدم تنوع طلبی هستم و به هر کاری در زندگی‌ام به شکل تجربه نگاه می کنم و برای بازیگری هم هدفی داشتم و معتقدم بازیگری انسان ساز است و در واقع حرفه بازیگری انسان را به کمال نزدیکتر می کند، چون در این کار نقشها و شخصیتهای متفاوت را که تجربه می کند و می‌تواند خوب یا بد را بهتر تشخیص دهد و خودش را به خوبیها نزدیک‌تر کند و من هم ممکن است زمانی که به این هدف رسیدم و احساس کردم بازیگری آن کاری که باید و شاید را برای من انجام داده آن وقت بروم سراغ یک حرفه دیگر و برای همین نمی‌توانم الان برای آینده‌ام پیش‌بینی داشته باشم.

**از آرزوهایتان هم بگویید؟**

چیزی که برای من در زندگی خیلی مهم است و همیشه دوست دارم که به آن برسم، کمال انسانی است و چون این موضوع دقیقا همان هدفی است که انسان به خاطر آن به زمین آمده و من هم به سمت بازیگری رفتم تا بتوانم انسان خوب و درستی را به تصویر بکشم و خوب و از بد تشخیص بدهم و بتوانم درست رفتار کنم و درست بودن و انسان بودن آرزوی اصلی من است، چون معتقدم بقیه چیزها ماندنی نیست و چیزی که ماندنی است، این است که انسان به یک روح پاک دست پیدا کند و من هم تلاشم را می کنم که به این آرزو برسم.



**بازیگری چه تأثیری مشهودی بر روی ویدا جوان گذاشته؟**

تأثیر که خیلی گذاشته اما من فکر می‌کنم در پاسخ به این سوال باید بگویم، متفکرتر شده‌ام و از ذهن تحلیل‌گری که داشتم بیشتر استفاده می‌کنم و بیشتر هم به جزییات توجه می‌کنم و در کنار اینها هم البته انسانها را بیشتر درک می‌کنم و در مقابل رفتار کسانی که با آنها برخورد دارم سعی می‌کنم ببینم دلیل اولیه رفتارهای آنها چه چیزی می‌تواند باشد و سعی می‌کنم با آنها همذات پنداری کنم.

**از کارهای آینده‌تان هم**

بگویید.

یک سری پیشنهاد دارم و در حال بررسی آنها هستم و هدفم این است که بتوانم کارهای بهتری انجام بدهم و اگر بتوانم وارد سینما بشوم که برای من ایده آل است.

**به ستاره شدن هم فکر می‌کنید؟**

خب ببنید در دروس بازیگری اولین چیزی که به بازیگر یاد می‌دهند، این است که دو هدف داشته باشیم، ستاره شدن و پول درآوردن و البته که این دو موضوع تاریخ مصرف دارد و من از همان ابتدا انتخابم، بازیگر خوب شدن بود و الان هم به آن پایبندم. من معتقدم اگر هر آدمی در هر جایی کارش را درست انجام بدهد و حتماً اتفاقهای خوب برایش رقم می‌خورد، البته من فقط برایم این مهم است که وقتی نقش را بازی می کنم، مردم و اهل فن آن را بپسندند و بگویند چقدر درست بازی می کند.

**و با این اوضاع خودتان را آدم خوشبختی می‌دانید؟**

بله، به نظر من خوشبختی یعنی داشتن آرامش در زندگی و عشق و راحتی خیال و من هر سه اینها را دارم و در کنار اینها خانواده خوب هم دارم و همسری خوب که بینمان عشق وجود دارد و به همین دلیل است که آرامش خیال را در زندگی حس می کنم و داشتن همه اینها در کنار سلامتی یعنی خوشبختی کامل.

**ویدای جوان دست به خیر هم هست؟**

بله همیشه سعی می کنم در هر زمینه‌ای به اطرافیانم کمک کنم. چون خودم آرزو دارم همیشه در آرامش باشم و به همین خاطر سعی در ایجاد آرامش برای دیگران در حد وسعم دارم.

**از آنجا که خودتان زود ازدواج کردید، زود ازدواج کردن را به جوانان توصیه می کنید؟**

من فکر می کنم ازدواج سن مشخصی ندارد و ازدواج موقعی است که آدم به بلوغ ذهنی برسد و با تمام وجود مسئولیت یک زندگی را بپذیرد و زندگی و همه چیزش را بدون توقع با انسانی دیگر شریک شود و این زمان دقیقاً زمان ازدواج است!

**ویدا جوان کیست؟**

یک دختر ۱۲ ساله! من همیشه خودم را دختری ۱۲ ساله می‌بینم.

**احمد امینی؟**........ دلسوز

**سروش صحت؟**........ خوش اخلاق

**سریال پژمان؟**........ دوست داشتنی

**ماه و پلنگ؟**........ سخت!

**بیتا سحرخیز؟**........ مهربان

**شاهرخ استخری؟**........ باشخصیت

**آتنه فقیه نصیری؟**........ عشق

**نگار عابدی؟**........ خوشرو

**و محمدنادری؟**........ پدر کوچک

# اولین کارگردان زن سینمای ایران درگذشت

زنده‌یاد **شهلا ریاحی** بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر که بیش از شش دهه در این عرصه فعال بود، ۱۱ دی ماه در تهران بعد از ۱۶ سال بیماری آلزایمر از دنیا رفت. او ۹۳ سال داشت. شهلا ریاحی با نام اصلی "قدرت زمان وفادوست" در سال ۱۳۰۵ در تهران متولد شد. او تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه داد. او در ۱۳۲۳ و در ۱۸ سالگی به خواست و راهنمایی همسرش اسماعیل ریاحی که پسرعموی ناتنی او بود و خود از شیفتگان و کارگردانان تئاتر بود، به صحنه تئاتر تهران راه یافت.

برای اولین بار معزالدیوان فکری در نمایشنامه‌ای به نام "سیاست هارون‌الرشید" نقش اول دختر نمایش را به او داد. او با کار سوم و چهارم در دنیای محدود تئاتر آن زمان به‌عنوان بازیگری محبوب و سرشناس مورد توجه قرار گرفت.

ریاحی پس از حضور بر صحنه تئاتر و درخشش در این عرصه به خواست همسرش وارد سینما شد و در ۱۳۳۰ با فیلم "خواب‌های طلایی" به کارگردانی معزالدیوان فکری به جمع بازیگران سینمای ایران پیوست و تا نیمه اول دهه ۱۳۴۰ با بازی در فیلم‌هایی چون "دزد عشق" (اسماعیل کوشان، ۱۳۳۱)، "عشق بزرگ" (جعفری، ۱۳۴۱)، "عروس دهکده" (ناصر ملک‌مطیعی، ۱۳۴۱) و "جاده مرگ" (اسماعیل ریاحی، ۱۳۴۲) در نقش زنان معصوم، فداکار، سنتی، و زنان شکننده و رنجیده ظاهر می‌شد.

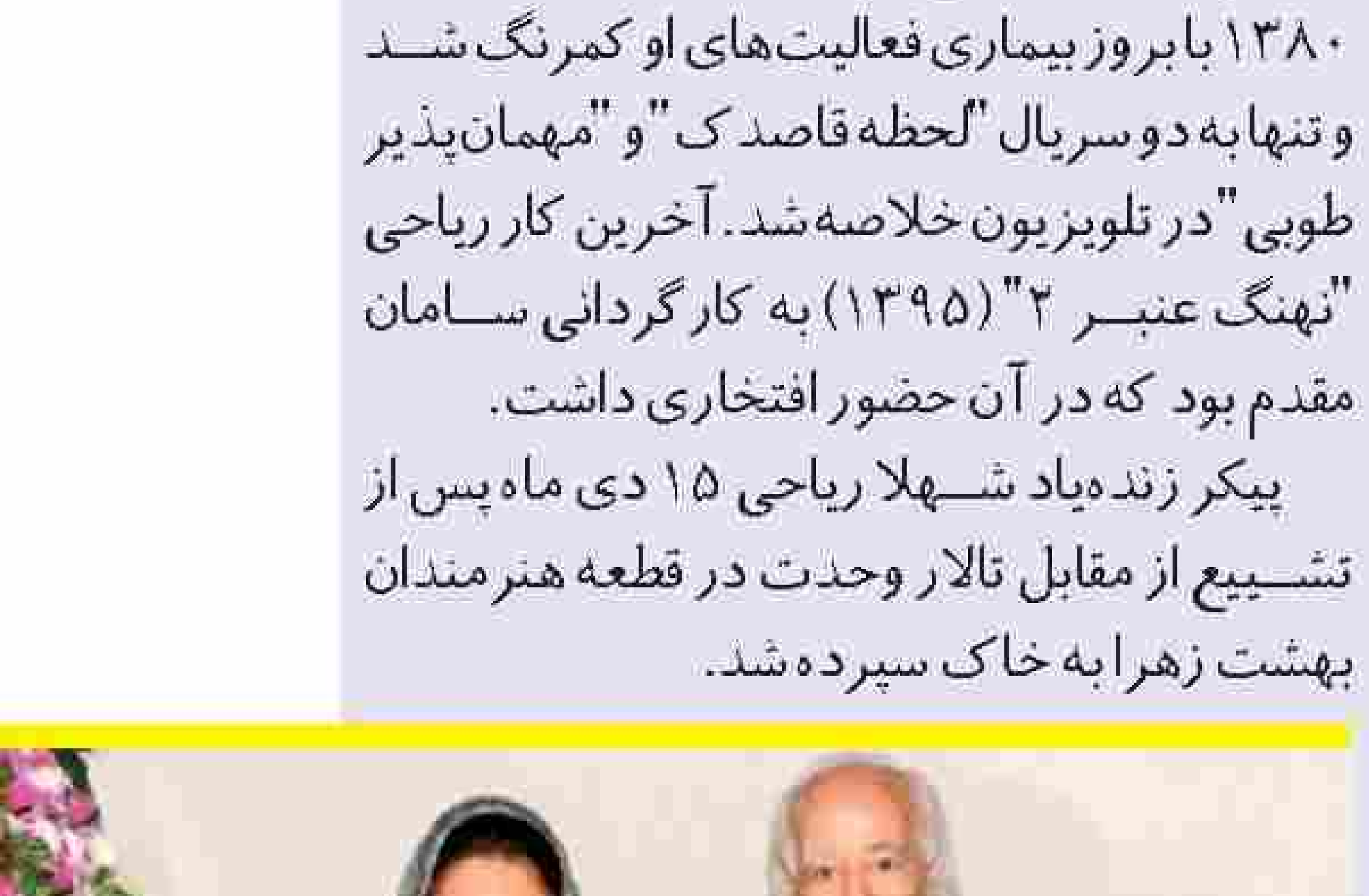
او در سال ۱۳۳۵ فیلم "مرجان" را کارگردانی کرد و به این ترتیب نام اولین زن کارگردان سینمای ایران را به خود اختصاص داد. ریاحی درباره کارگردانی این فیلم گفته است: "سناریویی بود که آقای کی‌مرام نوشته بود. آن زمان وضعیت سینما رفته بود روی سبک روحوضی که باید حتماً بزن‌وبرقص داشته باشد و این سناریو از آن تیپ نبود. وقتی آن را خواندم به دلم نشست و گفتم من خودم کارگردانی و تهیه کنندگی این فیلم را به عهده می گیرم. چون همکار هنری من زنده‌یاد محمدعلی جعفری، از هنرپیشه‌های بسیار خوب زمان خودش بود و من در آن فیلم نقشی به او داده بودم تا بازی کند؛ من به احترام ایشان اسم کارگردان روی خودم نگذاشتم و فقط در تیتراژ نوشتم، تهیه کننده: شهلا ریاحی. این اولین کار من بود و دیگر ادامه ندادم. چون کار راحتی نبود. من آن زمان خیلی کارها داشتم، تئاتر بود، رادیو و تلویزیون بود. فرصت نمی کردم. در حین ساخت این فیلم اتفاق افتاده بود که سه یا چهار شب، صبح تا شب بیدار بودم و شب تا صبح هم کار کرده بودیم. دیدم این‌طور نمی‌شود و باید برای بقیه کارهایم هم انرژی داشته باشم."

از اواسط دهه ۱۳۴۰ به دنبال موفقیت تجاری فیلم "گنج قارون" فیلم‌های ایرانی بیشتر ساختار کاباره‌ای پیدا کردند. در چنین جوی، بازیگران زن یا می‌بایست به بازی در فیلم‌های کاباره‌ای تن می‌دادند یا این که سینمای ایران را ترک می کردند، اما ریاحی با راهنمایی همسرش، راه سومی را انتخاب کرد و در شرایطی که هنوز جوان بود، به کمک گریم در نقش مادران کهنسال ظاهر شد. این اتفاق سال‌های انقلاب هم همراه او بود و ریاحی در فیلم‌ها نقش مادر را بازی می کرد. از دیگر فیلم‌های مطرح او در سال‌های پیش از انقلاب می‌توان به "درشکه‌چی" (نصرت کریمی، ۱۳۵۰) و "خانه خراب" (نصرت کریمی، ۱۳۵۴) اشاره کرد. او پس از این فیلم تا زمان پیروزی انقلاب در سینما فعالیتی نداشت و بیشتر به عنوان گوینده در رادیو مشغول فعالیت بود تا اینکه در سال ۱۳۶۶ در فیلم "گل مریم" بازی کرد.

"گلنار"، "مرگ پلنگ"، "بچه‌های طلاق"، "تیغ آفتاب"، "دو فیلم با یک بلیط"، "راه و بی‌راه"، "دلشدگان"، "دلاوران کوچه دلگشا"، "رؤیای نیمه‌شب تابستان" و "می‌خواهم زنده بمانم"، از فیلم‌هایی است که زنده‌یاد ریاحی پس از انقلاب در آنها به ایفای نقش پرداخت.

او در دهه ۱۳۷۰ به یکی از پرکارترین بازیگران زن سینمای ایران بدل شد و در بیش از ۲۰ فیلم و سریال ایفای نقش کرد، اما رفته‌رفته و از دهه ۱۳۸۰ با بروز بیماری فعالیت‌های او کمرنگ شد و تنها به دو سریال "لحظه قاصدک" و "مهمان‌پذیر طوبی" در تلویزیون خلاصه شد. آخرین کار ریاحی "نهنگ عنبر ۲" (۱۳۹۵) به کارگردانی سامان مقدم بود که در آن حضور افتخاری داشت.

پیکر زنده‌یاد شهلا ریاحی ۱۵ دی ماه پس از تشییع از مقابل تالار وحدت در قطعه هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شد.



زنده یاد شهلا ریاحی در کنار همسرش شادروان منوچهر ریاحی

خرد تنها در کردارها هویدا می‌شود ● ارسطو

# "زیر نظر"؛ با فیلمنامه‌ای که روی هواست!

جمشید خاوری

**مشکل بزرگ فیلم اینجاست که فیلمساز نتوانسته مساله‌ای که برای قهرمانش "مهم" و "بزرگ" هست را برای تماشاگران، "با اهمیت" جلوه دهد**

در سینمای ایران فیلمهای زیادی داریم که ایده‌های خوب یا بامزه داشته‌اند، اما فقط برای طرح در قالبِ فیلم "کوتاه" مناسب بوده‌اند. چرا که کششِ تبدیل شدن به یک فیلم بلند را نداشته‌اند و با اینکه میلیونها تومان خرج تولیدشان شده اما به هدر رفته‌اند. واقعیت این است که ایده اولیه فیلمنامه، هر قدر هم درخشان باشد اگر پتانسیل بسط و گسترش نداشته باشد، بزرگان عرصه نویسندگی هم نمی‌توانند از آن فیلمنامه به درد بخوری در بیاورند چه برسد به فیلمنامه نویسان تازه کار!

چند سال پیش در نقدی که بر فیلم "اشیاء..." نخستین ساخته نرگس آبیار نوشتم، گفتم که اساسا مساله فیلم چیزی نیست که قابلیت پرورش ایده اولیه و داستانگویی در حد یک فیلم بلند را داشته باشد. قصه درباره زن پا به ماهی بود که یکی از بشقابهایی که برای پذیرایی از میهمانانش از زن همسایه امانت گرفته بود را سهواً می‌شکست و روز بعد راهی بازار می‌شد تا بشقابی شبیه آن پیدا کند و به زن همسایه تحویل دهد... مشکل بزرگ فیلم اینجاست که فیلمساز نتوانسته مساله‌ای که برای قهرمانش "مهم" و "بزرگ" هست را برای تماشاگران، "با اهمیت" جلوه دهد؛ در نتیجه هیچ دری برای ایجاد ارتباط بین مخاطب و شخصیت اصلی گشوده نمی‌شود و همین ضعف، همذات پنداری را با مشکل مواجه می‌سازد.

ایده اولیه "زیر نظر" به همان اندازه ساده ولی چند برابر بیشتر، خام دستانه و پرت است.

محسن (رضا عطاران) که در غیاب همسرش، امید (امیر جعفری) را به خانه دعوت کرده متوجه می‌شود که او هنگام مصرف مواد مخدر، مبل را سوراخ کرده و آنها فقط چند ساعت وقت دارند که تا قبل از بازگشت همسر، مبل را درست کنند!



اولین چیزی که این وسط وجود ندارد، منطق روایی است. یعنی یک مشکل کوچک را بی خود و بی‌جهت، تبدیل به یک بحران بزرگ می کنند و آخرش هم نمی‌توانند جمعش کنند! تماشاگران نود دقیقه چشم به پرده می‌دوزند تا اتفاقی بیافتد و فیلم تکانی بخورد اما نمی‌افتد! یکسری آدم در ساختمان حضور دارند که خیلیها بدون کارکرد، پایشان به این ماجرا باز می‌شود و کاری هم از پیش نمی‌برند. دومین اتفاقی که نمی‌افتد، همذات‌پنداری مخاطب است. یعنی این مساله‌ای که در فیلم، بزرگ جلوه داده شده، آنقدر مهم نیست که تماشاگران را نگران کند. خب حالا مبل، سوراخ شده که شده! آسمان که به زمین نمی آید. از همسر محسن هم هیچ پیش زمینه‌ای نشان داده نمی‌شود که بدانیم مبل چقدر برایش مهم است و اگر بفهمد خون به پا می‌شود!

سومین مساله، عدم شخصیت پردازی است که اصلاً چیزی برای گفتن وجود ندارد.

فیلمنامه کاملاً روی هواست. قصه، انسجام ندارد. اصلاً مشخص نمی‌شود چه کسی و چه چیزی "زیرنظر" است. (شاید منظورشان این بوده همه چیز زیر سرِ نظر (سرایدار افغانستانی ساختمان) است!!!) دلیل چند پلانی که از دوربینهای مدار بسته نشان داده می‌شود چیست؟ پلیسی که سیدعلی صالحی نقشش را بازی می کند، چرا مدام ول در ساختمان می‌چرخد؟ تکلیف هارد چه شد؟ بر اساس چه منطقی در آخر، فیلم جنایی می‌شود؟ زنی که مُرده کیست؟ محسن با او چه ارتباطی داشته که ترسیده؟ چرا این مساله هیچ تحرک و هیجانی به فیلم نمی‌دهد؟ چرا عاقبت تکلیفش مشخص نمی‌شود؟ در سکانس پایانی چطور سر و کله پلیس پیدا می‌شود؟ چرا هیچ گرهی را باز نمی کنند؟... و چندین چرای دیگر...

تعداد دفعاتی که واژه "سوراخ" در فیلم تکرار می‌شود از تعداد سوراخهایی که فیلمنامه از لحاظ تکنیکی دارد بسیار بیشتر است! تقریباً در تمام لحظات فیلم، این کلمه در دهان بازیگران می‌چرخد و انگار تنها ابزارِ فیلمساز برای قصه گویی، خنداندن مخاطب، ایجاد موقعیت طنز، انداختن متلکهای جنسی و سر پا نگهداشتن فیلم، فقط همین واژه بوده است!

"زیرنظر" از لحاظ بازیگری هم حرفی برای گفتن ندارد. عطاران که در شرایط عادی چنین فیلمنامه‌ای را برای کار انتخاب نمی کند احتمالاً به خاطر رودربایستی با مجید صالحی در فیلم حاضر شده. مهران احمدی یک تازه به دوران رسیده هیز و چشم چران است که ورژنِ خفیف تر آن را در مطرب دیده‌ایم. امیر جعفری مثل همیشه برای انداختن تیکه‌های خنده‌دار و زدن حرفهای بالاکمری(!) حضور دارد و آزاده صمدی نیز علاوه بر اینکه داف مورد توجه مردانِ ساختمان است، ظاهراً خودش هم یک بیمار جنسی است که نه روی تختخواب، بلکه زیر تختخواب به مرد همسایه ابراز عشق می کند!

قبل از اینکه به سینما برویم، از دوستی که فیلم را دیده بود نظرش را پرسیدم. از فحشها و توهین‌هایی که به خاطر از دست رفتن وقت و پولش داشت که بگذریم؛ می گفت فیلم، هیچ چیزی ندارد. گول بازیگرانش را نخورید. راست می گفت. اگر الان می گویند نام "رضا عطاران" تضمینی برای فروش فیلم در سینمای ایران است او با بازی در فیلمهایی مثل "زیر نظر" و "خانم یایا" نه تنها اعتبار حرفه‌ای - که به سختی طی سالها به دست آورده - را از بین می‌برد و خودش را از نان خوردن‌های میلیاردی می‌اندازد؛ بلکه به اعتماد تماشاگران و طرفدارانش هم صدمه می‌زند و جایگاه خودش را در میان سوپراستارهای کم تعداد سینمای ایران؛ پایین می آورد. (بلایی که چند سال پیش بر سر امین حیایی آمد و دیگر کسی به خاطر او بلیت سینما نمی‌خرید)

شخصا از رضا عطاران و مجید صالحی انتظارات بالاتری داشتم و اصلاً فکر نمی کردم نتیجه همکاری‌شان اینقدر شلخته و سخیف باشد. ای کاش حالا که در این سینمای نیمه ورشکسته؛ تهیه کننده‌ها و سرمایه گذاران برای بازگشت پولشان مجبورند فیلم مبتذل بسازند؛ هنرمندانی که به عنوان کارگردان و بازیگر فعالیت دارند حداقل به شعور خودشان احترام بگذارند و در هر فیلمی حضور پیدا نکنند.

**پ.ن:** البته نظر دوستانی که از فیلم خوششان آمده و اعتقاد دارند "زیر نظر" یک فیلم اَبزورد است و طنز خاصی دارد که هر کسی معنَایش را نمی‌فهمد هم برای خودشان محترم است!

# با دنیای مجازی



رضا میر کریمی در مراسم وداع سردار



آخرین روزهای فیلمبرداری فیلم حسن فتحی



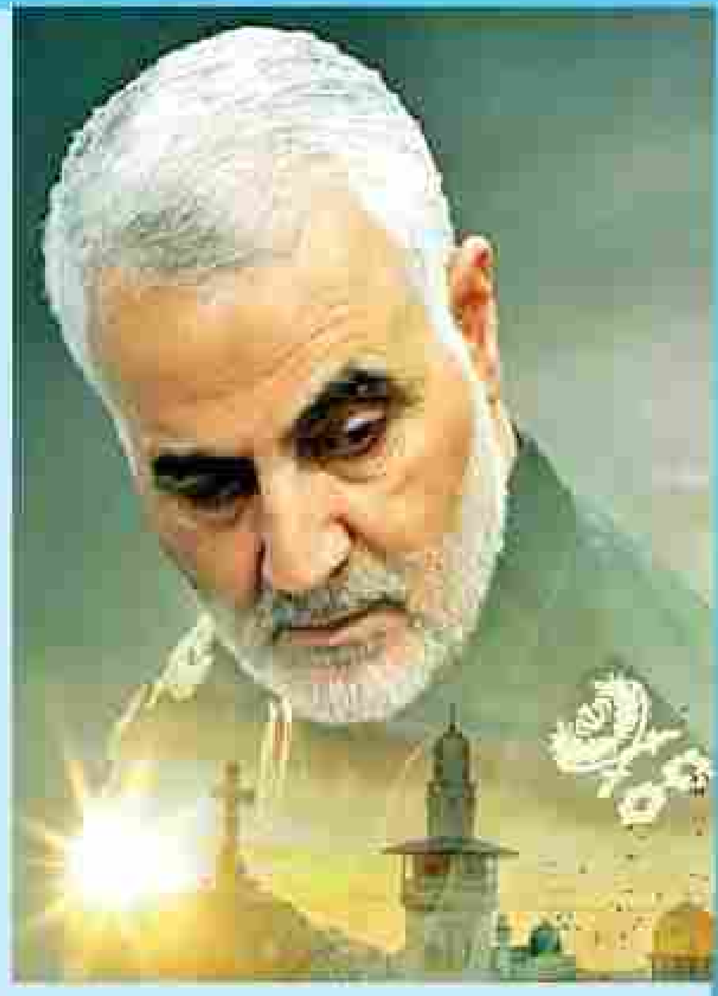
رضا صادقی و همسر و دخترانش تیارا و ویانا



الناز شاکردوست با گریم فیلم مطرب

اشتباه فرصتی است که هوشمندتر باشیم • هنری فورد

## اعتراض چهره‌های هالیوود به جنایت ترامپ



شماری از چهره‌های مطرح هالیوودی در اعتراض به اقدام ترامپ در به شهادت رساندن فرمانده سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران از طریق توییتر اظهار نظر کردند.

**"راب راینر"** کارگردان آمریکایی نوشته است: احساس وحشتناکی است که فرمانده کل کشورت، فقط دروغ بگوید و سعی کند هدف گرفتن قلب ارتش ایران را توجیه کند.

**"الک بالدوین"** بازیگر هم در صفحه توئیتر خود با کنایه به شرایط نابسامان ترامپ در فضای سیاسی داخل آمریکا نوشت: شروع یک جنگ برای تحت‌الشعاع قرار دادن استیضاح؟

**"پاتریشا آرکت"** بازیگر برنده اسکار هم نوشته است: امنیت ملی ما را خطری جدی تهدید می کند. باید ترامپ را بیرون کنیم. تمامی جمهوری‌خواهان حامی او را با رأی خود از مقامشان عزل کنید.

**"جان لگیزامو"** بازیگر و استند-آپ کمدین مطرح آمریکایی هم در توییتی نوشته است: ترامپ عروسک خیمه‌شب‌بازی است که می‌خواهد با این اقدام کاری کند استیضاحش فراموش شود!

**"رزانا آرکت"**، بازیگر و تهیه کننده در صفحه توئیتر خود نوشته است: ترامپ جنایتکار جنگی است و با این کارش انسان‌های زیادی را به کشتن می‌دهد. می‌خواهد ما را وارد جنگ کند تا استیضاحش را متوقف کند. امروز دست همه جمهوری‌خواهان به خون آلوده است. **"دبورا مسینگ"** بازیگر سریال "ویل و گریس" هم نوشته است: ترامپ تهدیدی برای امنیت ملی آمریکاست.

**"راب دلنی"** کمدین آمریکایی در مورد احتمال وقوع جنگ می‌نویسد: بیش از ۸۰ میلیون نفر در ایران زندگی می کنند. ایرانی‌های زیادی می‌شناسم و دوست ندارم یک جوان ۲۰ ساله آمریکایی به آنجا برود و کودکان و شهروندانش را به قتل برساند و سپس خودش هم کشته شود. جنگ شیطانی‌ترین عمل است. **"بردلی ویتفورد"** بازیگر آمریکایی نوشته است: ترامپ یک خودشیفته است. دچار دردسر شده و برای همین می‌خواهد جنگی آغاز کند.

## انتقاد مایکل مور از جنگ‌افروزی آمریکا



"مایکل مور" مستندساز برنده اسکار که همواره یکی از منتقدان سیاست‌های آمریکا بوده است در صفحه شخصی خود در شبکه اجتماعی ضمن دعوت از مردم به تماشای فیلم ایرانی "کارگران مشغول کارند" به کارگردانی مانی حقیقی نوشت:

"ایرانی‌ها فیلم‌های فوق‌العاده‌ای می‌سازند و جایزه اسکار و دیگر جوایز در سراسر جهان را برنده می‌شوند، فیلم‌هایی در جهت آزادی بیان که برخی مواقع چندان هم به مذاق برخی خوش نمی آید. فیلم فوق‌العاده‌ای که این هفته می‌توانید رایگان تماشا کنید، "کارگران مشغول کارند" است. این فیلم درباره گروهی از افراد از طبقه متوسط ایرانی است که برای گذراندن و اسکی به خارج از تهران سفر می کنند و در آنجا به صخره بزرگی برخورد می کنند که در لبه یک پرتگاه قرار دارد و مصمم می‌شوند این تخت سنگ بزرگ را تکان دهند و به قعر دره پرتاب کنند. آیا این فیلم تمثیلی جالب از ایجاد تغییرات سیاسی است؟ و یا داستان گروهی از افراد "کله‌شق" است که نمی‌خواهند یک تخته‌سنگ جلوی آنها را بگیرد؟ برخی مواقع تغییرات زمانی روی می‌دهد که شما دست از تلاش برداشته‌اید. یک فیلم ساده و زیبا.

وی در ادامه مطلب کوتاه خود نیز عنوان کرد: ایرانی‌ها عاشق هالیوود هستند. آنها ما را دوست دارند. همه آنچه در حال روی دادن است نباید اتفاق بیافتد. این دیوانگی است. معذرت می‌خواهیم. به جای شلیک کردن به مردم فیلم بسازید و به جای جنگ ساختن فیلم بسازید!"

"مایکل مور" روز گذشته نیز و پس از انتشار خبر شهادت حاج قاسم سلیمانی در واکنش به این اقدام تروریستی آمریکایی‌ها در اینستاگرام خود آمریکایی‌ها را حامی جنگ خواند و به طعنه نوشت: "ایران به دنبال جنگ است! ببینید چقدر کشورش را نزدیک پایگاه‌های نظامی ما قرار داده است!"



# خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی

***اسامی مختلف رشوه در زمان قاجار**

در زمان قاجار رشوه‌خواری رواج زیادی داشت، منتهی با عبارات مختلفی مورد اشاره قرار می‌گرفت. یکی از آن عبارات "رسوم" بود که میرزا حبیب‌الله شاعر، ملقب به "بدیع السلطنه" در یکی از سروده‌هایش به آن اشاره کرده و گفته:

**زنهار از فراق تو، زنهار ای رسوم**
**کردی تو روز روشن ما تار، ای رسوم**
**ایدون خوشا به‌حالت مستوفیان که باز**
**دارند با تو جمله سر و کار، ای رسوم**

معروف است روزی ناصرالدین‌شاه که بارها این واژه را شنیده بود، از مستوفی‌الممالک پرسید: این رسوم چیست که همه درباره‌اش حرف می‌زنند؟ مستوفی‌الممالک به‌خونسردی جواب داد: چیزی است که اسامی مختلف دارد. در حضور مبارک، تقدیمی است، نزد حکما حق‌الجعاله، در بازار، حق‌العمل و به مستوفی‌ها که می‌رسد، اسمش رسوم است.

***پیشگیری امیر کبیر از واردات کالاهای تجملی**

در تاریخ آمده است که امیر کبیر، هنگام زمامداری کوتاه‌مدت خود، هفته‌یی دو روز مستمراً به دروازه غربی تهران می‌رفت، در بالاخانه دروازه می‌نشست و هر متاعی از خارجه وارد می‌کردند، در گمرک نگه می‌داشتند تا امیر آنها را معاینه کند و امیر، هر جنسی را که صلاح نمی‌دانست به ایران وارد شود، حکم به استرداد می‌داد.

از این جهت تجار و بازرگانان هر جنس جدید خارجی را که می‌خواستند وارد کنند، ابتدا نمونه‌اش را به امیر ارایه می‌دادند و اگر اجازه می‌داد آن را وارد می‌کردند.



ازمرحوم احمدمیرزا معین‌الدوله نقل شده که یک‌روز با امیرنظام به‌دروازه امامزاده حسن (دروازه قزوین) رفته بودم برای تماشای متاع‌های خارجی که تجار از نظر امیر می گذراندند. آن‌روز یک نفر از خرّازی‌فروشان صندوقی در برابرش بود که نمونه کالاهای خارجی را بیرون می‌آورد و امیر آنها را یکی یکی می‌دید و از قیمت و خواص آنها سئوال می کرد و اجاره ورود می‌داد یا آن را رد می کرد. تا اینکه خرازی فروشی یک قوطی مقوایی را باز کرد، شاخه گلی مصنوعی بیرون آورد و به دست امیر داد. شاخه آن گل از مفتول نازک آهنی و برگ‌ها و گل‌ها از پارچه‌های رنگین و پرهای لطیف بعضی پرندگان بود. امیر گفت: صنعتی ظریف است، لیکن فایده و مورد استعمالش چیست؟

آن مرد گفت: زینتی است که بانوان بالای پیشانی و موهای جلو سر نصب می کنند.

امیر پرسید: قیمتش چقدر است؟

- پانزده قران.

- اگر کسی بعد از چند روز بخواهد چیزی را که خریده، به‌شما بفروشد یا گرو بگذارد، چه مبلغ وجه نقد به او می‌دهید؟

- وجهی در ازای آن نمی‌توان داد، چون پس از استعمال به پشیزی نمی‌ارزد.

امیر گفت: این متاع و مانند آن را، که پس از یکی دو روز مصرف پشیزی ارزش نداشته باشد، البته وارد نکنید... معین‌الدوله که ظرافت و نکویی صنعت آن زینت زنانه در نظرش خیلی جلوه کرده بود، بی‌اختیار پرسید: با آن‌که زیوری کم‌بهاست، چرا قدغن فرمودید که نیاورند؟

امیر پاسخ داد: شاهزاده والا! برای امثال من و شما خریداری آن ضرر و اهمیتی ندارد، لیکن مطمئنم وقتی استفاده از این زینت در میان زنان اشراف و اعیان متداول و معمول شود، تجار و رعایای مرفّه نیز برای زنان خود خواهند خرید و وقتی همسرانشان با این زینت خودنمایی کنند، زن‌های مردم بی‌مایه مانند سبزی‌فروش و نظایر او تماشا کرده و نفوس سرکش ایشان با آرزو و حسرت به‌هیجان آمده، مردان بیچاره خود را که با رنج و مشقت بیش از روزی دو سه قران عایدی ندارند، دچار صدمات گوناگون کرده و با عربده و جدال، یا با غنج و دلال و اگر نه با مکر و فریب و خدعه‌های عجیب و غریب، آن بیچاره را ناچار به خریدن آن با دخل چند روزه خود مجبور و گرفتار می‌سازند و شاید او را به قرض یا سرقتی دچار کنند که بجز وخامت عاقبت، نتیجه دیگری ندارد. و هر گاه پس از دو سه روز، شوق آن زن تخفیف یافت و درماندگی شوهر و گرسنگی خود را دید و راضی شد از آن صرف‌نظر کند، نمی‌تواند آن را به قیمت پنج شاهی که خرج یک ناهار است، به کسی بفروشد.

***جهنم هم امن نیست**

حاج ابراهیم خان کلانتر، معروف به اعتمادالدوله، کسی بود که در دوره لطفعلی‌خان زند، آغامحمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه قاجار منصب وزارت داشت و در دوران وزارتش اقوام و اطرافیان خود را به مناصب مهم و نان و آبدار منصوب می کرد.

معروف است روزی یکی از اهالی شیراز که از ستم‌های حاکم آن شهر (که یکی از اقوام اعتمادالدوله بود) به‌شدت آزرده شده بود، برای دادخواهی به تهران آمد، نزد وی رفت، ظلم و ستم‌های حاکم و مشکلات مردم را شرح داد و از او خواست حاکم شهر را عزل کرده و حاکمی عادل به‌جای او منصوب کند. اعتمادالدوله به‌جای این کار به وی توصیه کرد از آن شهر نقل مکان کرده و به‌شهر دیگری مثلاً اصفهان برود. مرد شاکی از حاکم اصفهان هم، که یکی دیگر از اقوام وزیر بود، اظهار ناراحتی کرد و گفت: از آشنایانی که در اصفهان دارم، مطالبی شنیده‌ام که مطمئنم اوضاع آن‌جا هم بهتر از شیراز نیست.

اعتمادالدوله چند شهر دیگر را برای زندگی به مرد شاکی پیشنهاد کرد، اما باز وی با ذکر وابستگی حاکم آن شهر به‌وزیر، مدعی می‌شد در آن شهرها نیز مردم از امنیت کافی و زندگی راحت برخوردار نیستند. اعتمادالدوله که کم کم از حرف‌های جسورانه آن مرد عصبانی شده بود، گفت: با این حساب، تو دیگر نمی‌توانی در این مملکت زندگی کنی و بهتر است بمیری و به جهنم بروی!...

مرد شاکی در پاسخ گفت:

گمان نمی‌کنم که در آن‌جا هم راحت باشم، چون قبل از من پدر شما به آن‌جا رفته و در آن‌جا هم از ظلم خاندان شما در امان نخواهم بود.





# مواظب مصرف چای باشید

**شـــایـد کمتر چیزی به اندازه نوشیدن یک فنجان چای گرم بتواند احســاس آرامش و رضایت را در انسان ایجاد کند، اما فواید این نوشیدنی به همین جا ختم نمی شـود.اگرچه مصرف چای به میزان متعادل انتخابی بسیار ســالم برای بیشــتر افراد است، مصرف بیش از حد این نوشیدنی -بیش از سه تا چهار فنجان یا ۷۱۰ تا ۹۵۰ میلی لیتر - در روز می‌تواند با برخی عوارض جانبی منفی همراه باشـد که در ادامه با چند نمونه از آنها بیشتر آشنا می‌شویم.**

■ **کاهش جذب آهن:** چای حاوی ترکیباتی به نام تاننها اسـت. تاننها می‌توانند بـا آهن موجود در برخی مواد غذایی پیوند تشـکیل داده و از جذب این ماده معدنی در دسـتگاه گوارش جلوگیری کنند. کمبود آهن یکی از شایع‌ترین موارد کمبود مواد مغذی در جهان اسـت و اگر دارای سـطوح پایین آهن در بدن خود باشـید، مصرف بیش از حد چای ممکن اسـت این شـرایط را وخیم‌تر سازد. اگر با کمبود آهن در بدن خود مواجه هسـتید، اما از نوشیدن چای نیز لذت می‌برید، مصرف این نوشیدنی بین وعده های غذایی و نه بلافاصله پس از خوردن غذا را به عنوان یک اقدام احتیاطی در نظر بگیرید. با انجام این کار احتمال کمتری دارد که در توانایی بدن برای جذب آهن از غذای مصرفی اختلال ایجاد شود.

■ **افزایش بی قراری:** برگ های چای به طور طبیعی حاوی کافئین هستند. مصرف بیش از حد کافئین که از چای و منابع دیگر سرچشمه می گیرد، ممکن است به احساس اضطراب، استرس و بی قراری منجر شود.

یـک فنجـان (۲۴۰ میلی لیتر) چای با توجه به نوع و شـیوه دم کردن آن حاوی حدود ۱۱ تا ۶۱ میلی گرم کافئین اسـت. چای های سیاه معمولاً حاوی کافئین بیشتری نسبت به انواع سـبز و سفید هستند و هرچه زمان دم کشیدن طولانی‌تر باشد، محتوای کافئین چای نیز بیشتر خواهد بود.

■ **خواب بی کیفیت:** از آنجایی که چای به طور طبیعی حاوی کافئین است، مصرف بیش از حد آن ممکن است در چرخه خواب انسان اختلال ایجاد کند. ملاتونین هورمونی است که سیگنال فرارسیدن زمان خواب را به مغز ارسال می کند. برخی پژوهشها نشان می‌دهند که کافئین ممکن اسـت تولید ملاتونیـن را مهار کرده که به خوابی با کیفیت پایین منجر می‌شـود. خواب ناکافی با برخی مشکلات روانی، از جمله خستگی، اختلال در حافظه، و کاهش دامنه توجه پیوند خورده است. افزون بر این، کمبود خواب مزمن با افزایش خطر چاقی و کنترل ضعیف بر قند خون مرتبط است.

■ **حالـت تهـوع:** برخی ترکیبات موجود در چای ممکن اسـت موجب حالت تهوع شـوند، به ویژه زمانی که به مقدار زیاد یا با معده خالی مصرف می‌شـوند. تانن های موجود در برگ های چای مسئول طعم تلخ و گس چای هستند. ماهیت قابض تاننها می‌تواند بافت گوارشی را نیز تحریک کند و به طور بالقوه به بروز علائمی ناخوشایند مانند حالت تهوع و معده درد منجر شود.

■ **سـوزش سـردل:** کافئین موجود در چای ممکن است موجب سوزش سر دل یا تشـدید علائم بازگشت اسید شود. پژوهشها نشـان می‌دهند که کافئین می‌تواند موجب شل شدن اسفنکتری شود که مری را از معده جدا کـرده و در نتیجه، اجازه می‌دهد محتوای اسـیدی معده راحت‌تر به سـمت مـری بازگردد. همچنین، کافئین ممکن است به افزایش تولید اسید معده منجر شود.



# راه نجات از کم آبی

**اگر چـه آب آشـامیدنی بهتریـن راه برای هیدراته کردن است، شما می‌توانید بدن خود را با خوردن غذاهای خاص هیدراته کنید:**

❁ **ماسـت:** یک بسته ماسـت ساده حاوی ۸۵ تا ۸۸ درصد آب اسـت. بعلاوه این که مصرف آن نیاز به کلسـیم و برخی از ویتامین های گروه ب مانند ویتامیـن ب ۱۲ و ریبوفلاوین را برطرف می کند. برای خرید ماسـت، مطمئن باشـید که نوع پروبیوتیک آن را برای حفظ سـلامت گوارش و تقویت سیستم ایمنی بدن انتخاب می کنید.

❁ **سـالاد سبز:** دو فنجان سـالاد حاوی سبزیجات سبز، حـاوی ۱۵ کالری و ۹۰ درصد آب اسـت. این سـبزیجات غنی از مـواد مغذی مانند فولات، ویتامیـن ث، فیبر و آنتی اکسیدانها هستند و به حفظ سلامت چشم و پوست نیز کمک می کنند.

❁ **تـوت فرنگی:** غنی از ویتامیـن ث، فولات و ویتامین ب برای رشد سالم سلول های جدید است. توت فرنگی ۹۱ درصد آب، زغـال اخته ۸۵ درصد آب و تمشـک نیز ۸۵ درصد آب در هر فنجان دارد.

❁ **هندوانه:** تقریبا ۹۲ درصد از یک هندوانه را آب تشکیل می‌دهد. هندوانه منبع خوبی از ویتامین ث اسـت و لیکوپن و آنتی اکسـیدان موجود در آن به محافظت در برابر سرطان و بیماری های قلبی کمک می کند.

❁ **اسفناج:** اسفناج غنی از فیبر است. همچنین ۹۲ درصد آب دارد. اسفناج شامل آنتی اکسیدان بوده و مصرف یک فنجـان از آن در روز، ۱۵ درصد از میزان نیاز به ویتامین ای را برطرف می کند.

❁ **گوجـه فرنگی:** در هر زمان از سـال وجود دارد. یک کاسـه گوجه فرنگی را می‌توانید همراه با پنیر، و ریحـان به عنوان میان وعده مصـرف کنید. گوجه فرنگی ۹۴ درصد آب دارد و بهترین انتخاب برای رفع تشنگی در طول روز است.

❁ **خیار:** ۹۵ درصـد از یـک فنجان خیار خرد شـده را آب تشـکیل می‌دهد. خیار حاوی فیبر و برخی از ویتامینها از جمله ویتامیـن ث اسـت و مصرف یک فنجان از آن، ۶ درصد از میزان نیـاز به ایـن ویتامین را در روز برطرف می کند.

دروغ آیین اربابان و حقیقت ندای انسانهای آزاد است

● ماکسیم گورکی




## ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

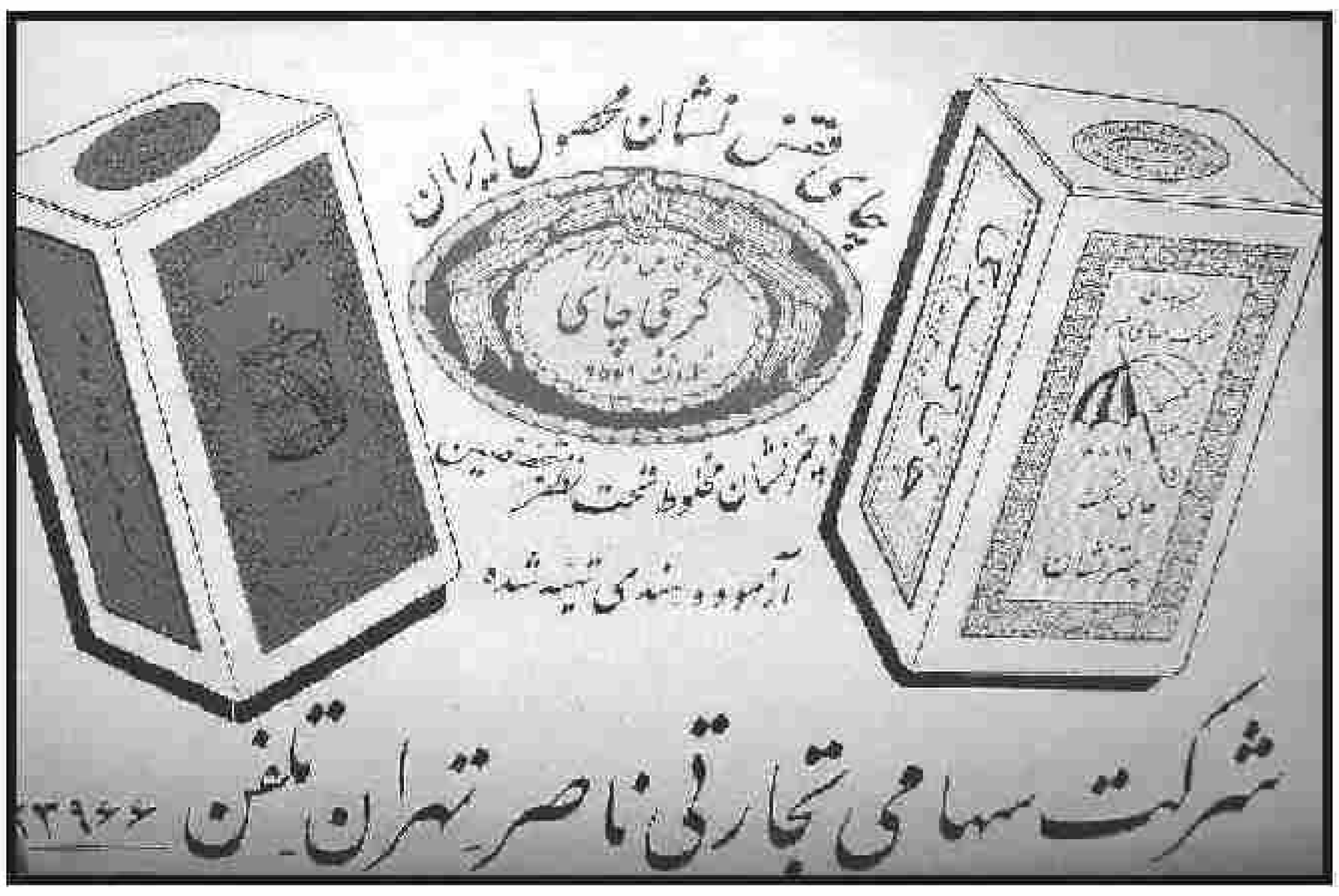
بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

گذر

**گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می شود.**



معلمین و شاگردان مدرسه سالاریه




تبلیغ قدیمی چای گرجی



محمدعلي کشاورز و هنرمندان آن دوران



مراسم خاکسپاری ناصرالدین شاه قاجار سال ۱۲۷۵



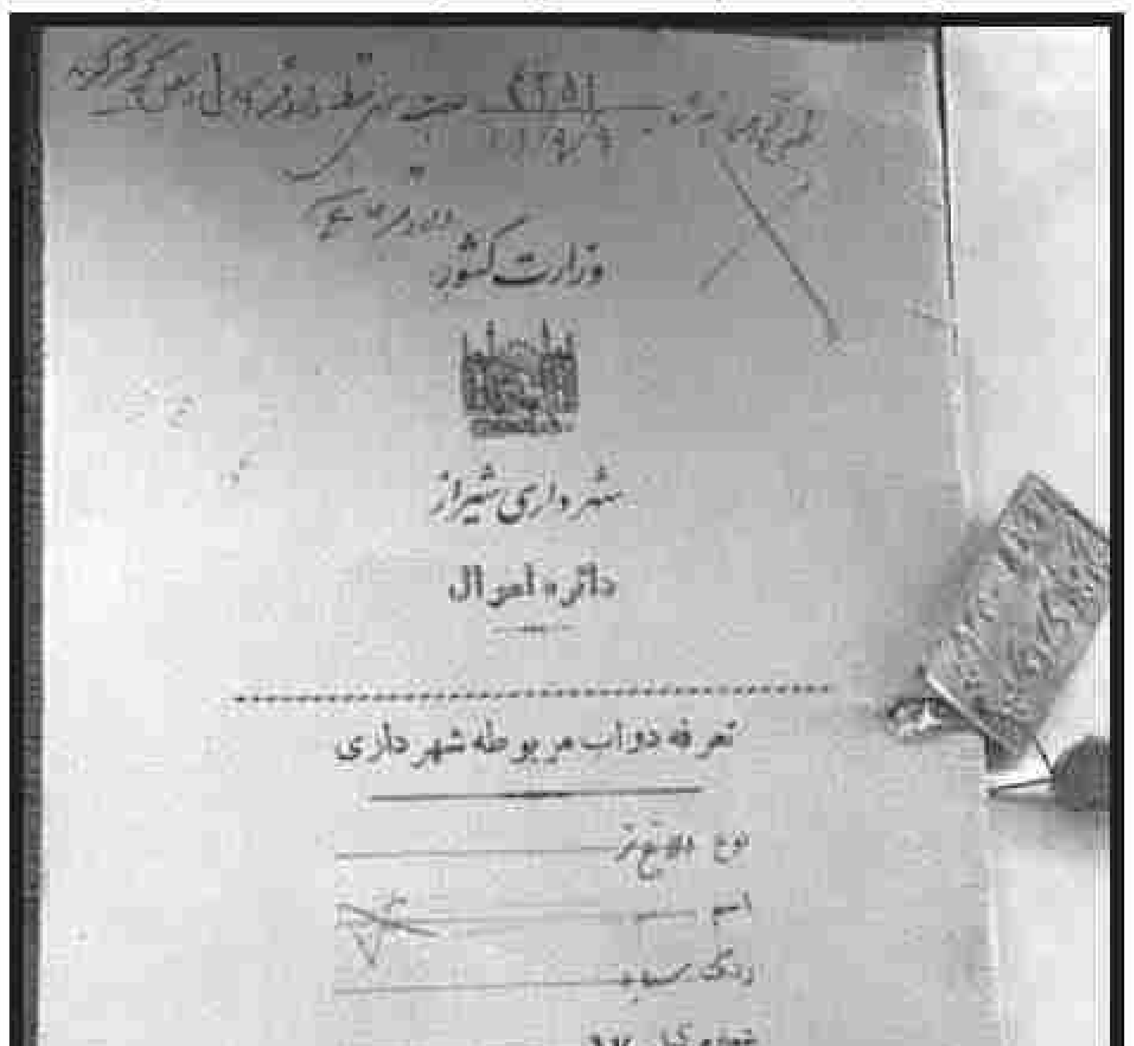
میدان آزادی بهمن ۱۳۵۷



نمایندگان دوره اول مجلس در ایران

**مهربانی به تنهایی یک قدرت است**

● فرانسیس بیکن




سند منگوله دار مالکیت الاغ - سال ۱۳۱۸



کودکی احمدشاه



اطلاعیه

شرکت سهامی عام کارخانجات صنعتی

ایران ناسیونال

بدینوسیله به اطلاع کلیه خریداران محترم پیکان می رساند :
به پیروی از سیاست دولت وهماهنگی در مورد تثبیت قیمت ها و جلوگیری از تورم از اول اردیبهشت ماه سال جاری انواع مدلهای جدید ۲۵۳۷ پیکان بدون تغییر قیمت با بهای مصوب بهمن ماه سال ۲۵۳۵ (۱۵ ماه قبل) برای فروش عرضه خواهد شد.
قیمت های مصوب مدلهای مختلف پیکان که در تاریخ ۲۷ بهمن ماه ۲۵۳۵ به تصویب وتائید شورای عالی قیمت ها رسیده بشرح زیر یک بار دیگر برای اطلاع عموم اعلام میگردد.

| | | |
|---|---|---|
| پیکان کار | ۳۳۲۶۰۰ | ریال |
| پیکان دولوکس | ۳۷۹۱۰۰ | ریال |
| پیکان جوانان | ۴۳۷۳۰۰ | ریال |
| پیکان اتوماتیک | ۴۱۴۱۰۰ | ریال |
| پیکان استیشن | ۴۲۱۳۰۰ | ریال |
| پیکان وانت | ۳۰۴۶۰۰ | ریال |

قیمت انواع پیکان در سال ۱۳۵۷

## حقیقی گلر نساجی:

# به فوتبال اروپا برمی گردم



**بازگشت علیرضا حقیقی به فوتبال ایران و لیگ برتر یکی از سورپرایزهای لیگ نوزدهم بود و انتخاب نساجی هم یک چالش جالب و ویژه که او ریسکش را به جان خرید و آن را پذیرفت. از همان ابتدای فصل و زمان قرعه‌کشی رقابت‌ها فوتبالدوستان منتظر تقابل جذاب حقیقی با پرسپولیس، تیم سابقش بودند و این اتفاق در آخرین هفته از نیم فصل نخست لیگ برتر و پیش از رفتن به تعطیلات رخ داد. حقیقی با یک نمایش خوب مقابل تیم سابقش توانست نمره قبولی از این بازی بگیرد و با وجود اینکه یک بار مغلوب مهاجمان حریف شد و تیمش هم شکست خورد، ولی در پایان بازی کادرفنی و هواداران نساجی از عملکردش راضی بودند. با او در باره بازگشتش به فوتبال ایران و انتخاب نساجی صحبت کردیم:**

**شاید غیر معمول باشد به تیمی که در یک بازی شکست خورده تبریک بگویند، ولی نساجی در بازی با پرسپولیس خیلی خوب کار کرد.**

به نظر خودم هم نساجی در این بازی خیلی خوب کار کرد و هم خودمان چنین حسی داشتم و هم در پایان بازی برخورد هواداران و بازخوردی که از مردم گرفتیم نشان داد که عملکرد خوبی در این دیدار از خودمان به نمایش گذاشتیم و نتیجه بازی هم می‌توانست جور دیگری رقم بخورد. بعد از اینکه در نیمه اول پرسپولیس ۱۰ نفره شد فرصت خوبی داشتیم تا برنده شویم یا حداقل یک امتیاز از این بازی بگیریم ولی از موقعیت‌های خوبی که خلق کردیم با بی‌دقتی استفاده نکردیم و در نهایت نتیجه را واگذار کردیم.

**بازی در ورزشگاه آزادی مقابل پرسپولیس و هوادارانش برای علیرضا حقیقی که سال‌ها در این تیم توپ زده چه حسی داشت؟**

-ببینید به هر حال فوتبال حرفه‌ای است و چنین مسائلی در ایران و حتی سطح اول فوتبال دنیا هم پیش می‌آید که بازیکنی مقابل تیم مورد علاقه‌اش و تیمی که سابقه حضور در آن را داشته قرار بگیرد. ما بازیکن حرفه‌ای هستیم و باید با این مسائل حرفه‌ای برخورد کنیم و من هم می‌دانستم ممکن است یک روز در چنین شرایطی قرار بگیرم. صحبت از علاقه من به پرسپولیس و هوادارانش هم تکرار مکررات است و در این سال‌ها همواره به آن اشاره کرده‌ام و موضوع جدیدی نیست. در مورد ورزشگاه آزادی هم باید بگویم که در این سال‌ها با تیم ملی در آن بازی کردم ولی در قالب باشگاهی بله مدت‌ها بود چنین موضوعی را تجربه نکرده بودم و برایم جالب توجه بود.

**وقتی از تونل عبور کردی و هواداران پرسپولیس را دیدی چه احساسی داشتی؟**

-من ابتدا تمرکزم روی بازی و کمک به تیمم بود و خیلی در جو ورزشگاه نبودم ولی وقتی آن تشویق‌ها از سوی تماشاگران پرسپولیس انجام شد همه خاطرات سال‌های حضورم در این تیم جلوی چشمم آمد و برایم مرور شد و آن تشویق‌ها بیشتر این خاطرات را در ذهنم تداعی کرد و برایم پررنگ شد. در کل یک روز رویایی در بازی با پرسپولیس داشتم و از آن روزهایی بود که بعید است تا پایان عمرم فراموش کنم. همانطور که گفتم با تیم ملی در آزادی بازی کرده بودم در این سال‌ها ولی بحث تیم ملی با پرسپولیس فرق می‌کند و شکل هواداری در تیم ملی متفاوت است و این دو قابل مقایسه نیستند و فضای متفاوتی دارند.

**در طول بازی یک بگو مگویی با عباس‌زاده مهاجم تیمتان داشتی؟!**

-اصلاً موضوعی نبود که بخواهد جدی باشد یا شوخی. من در آن صحنه اصلاً ندیدم و یادم نیست طرف مقابلم چه کسی بود. یک وقت ممکن است در حال نگاه کردن به یکی باشم ولی مخاطب حرفم جای دیگری باشد و به اشتباه از آن برداشت شود. من با عباس‌زاده رفیقم و این حرف‌ها را با هم نداریم. شاید بعضی وقت‌ها لازم است برای خارج شدن بازیکن از جو بازی و سکوها سرش داد زده شود تا به خودش بیاید و چند بازیکن ما در بازی با پرسپولیس چنین موقعیتی داشتیم و چند بازیکن ما نیاز داشتند که سرشان داد زده شود و اصلاً ماجرای دیگری در این میان نیست.

**به نظر می‌رسد رفته رفته به روزهای اوجت نزدیک شدی؟**

-به هر حال هفته‌های اول برگشتن به فوتبال ایران بود و مدت‌ها در اروپا بازی می‌کردم و آنجا همه چیز از تمرینات گرفته تا توپ‌ها و دستکش‌ها و آب و هوا و مسائل دیگر با اینجا متفاوت بود و کمی زمان می‌برد از آن فضا خارج شوم و با فضای جدید خو بگیرم. شما نگاه کنید هر کسی به تازگی به یک مجموعه با شرایط جدید اضافه می‌شود مدتی زمان لازم دارد تا جا بیافتد. همین کالدرون وقتی به پرسپولیس آمد نتایج خوبی نمی‌گرفت و همه انتقاد می‌کردند ولی هفته به هفته بهتر شد و پرسپولیس را به صدر جدول رساند و همیشه همینطور است و باید به آدم‌های جدید در فضاهای جدید زمان داده شود. این را هم بگویم که من در ابتدای فصل مصدومیت داشتم.

**شرایط نساجی را چطور می‌بینی؟**

-نساجی جزو تیم‌های پرطرفدار است و اکثر بازی‌هایش پوشش رسانه‌ای دارد و انتظار از این تیم در استان زیاد است. خب در ابتدای فصل یک مشکل این بود که مالکیت باشگاه مشخص نبود و این موضوع روی تمام ذهنیت کادرفنی و بازیکنان تاثیر گذاشته بود. وقتی مالک ۶۰ درصدی رفت و آقای حدادیان آمد و ۱۰۰ درصد امتیاز را خرید، این خودش کمک می‌کرد و همین که مالکیت باشگاه دست یک شخص باشد خودش اتفاق مثبتی است از نظر من. به هر حال الان در جایگاه دهم جدول هستیم که این جایگاه در حد تیم نساجی با بازی‌های خوبش نیست و امیدوارم برای نیم فصل دوم تدابیر بهتری اندیشیده شود و بتوانیم نتایج بهتری کسب کنیم.

**یک پیغام هم برای هواداران نساجی گذاشتی و نوشتی شما شگفت انگیز هستید. ظاهراً رابطه**






**خوبی با آنها داری؟**

ـ بله واقعاً این هواداران فوق‌العاده هستند و دیدید که بعد از بازی زمانی که یک بر صفر نتیجه را واگذار کرده بودیم ایستاده ما را تشویق کردند و این بزرگی آنها را نشان می‌دهد. آنها در قائمشهر و در همه شهرهای دیگر همیشه پشتیبان تیم ما بودند.

**آینده خودت را چطور می‌بینی؟**

ـ در مورد خودم باید بگویم با نساجی قرارداد دارم و در حال حاضر هم تمام فکر و ذکرم مصدومیتم و بهبود آن است که تصمیم دارم در نیم فصل به آن بپردازم تا در فرصت تعطیلات لیگ به طور کامل رفع شود و با آمادگی کامل به ادامه رقابت‌ها بروم.

**نمی‌ترسیدی که با یک اشتباه حرف و حدیث‌ها در موردت مطرح شود؟**

ـ نه من اصلاً به این مسائل فکر نمی کنم و سرم به بازی خودم گرم است. در پایان بازی هواداران من را تشویق کردند و رفتم سمتشان دست تکان دادم و وقتی داشتم از زمین خارج می‌شدم باز هم اسم من را صدا زدند و مجبور شدم طول زمین را طی کنم و به آن سمت بروم و دوباره از آنها تشکر کنم و برایشان دست تکان دهم و پیراهنم را هم برایشان انداختم. صحبتم این است که مردم همه چیز را زیر ذره بین می‌برند و می‌بینند و متوجه می‌شوند یک بازیکن همه وجودش را برای تیم گذاشته یا دارد کم کاری می کند. مطمئن باشید اگر برای تیمم کم گذاشته بودم جور دیگری من را خطاب قرار می‌دادند و این همه لطف و محبت نداشتند.

**بعد از بازی به اشتباه در مصاحبه به جای نساجی گفتی پرسپولیس. بعضیها می گویند این یک اشتباه عمدی بود و تو آن را به عمد انجام دادی؟!**

ـ دلیلی نداشت که این کار را انجام دهم و من یک لحظه دهنم نچرخید و به اشتباه به جای نساجی گفتم پرسپولیس و بعد بلافاصله آن را تصحیح کردم. من هرچه دارم از پرسپولیس است و از سن پایین در این تیم بودم و زندگی فوتبالی خودم را مدیون این تیم و هوادارانش هستم ولی دلیلی نداشت که به خواهم عمداً نام تیمم را اشتباه بگویم.

**تفاوت بازی در پرسپولیس و نساجی چیست؟**

ـ پرسپولیس با هر تیم دیگری متفاوت است. ۴۰ میلیون هوادار دارد و پر طرفدارترین تیم آسیاست و بیشترین قهرمانی‌ها را در لیگ و جام حذفی دارد و در آسیا هم تیم شناخته شده‌ای است و فضا و حال و هوای این تیم با همه تیم‌های دیگر متفاوست است. این که می گویم حقیقت است و قصدم این نیست که بخواهم تیم‌های دیگر را زیر سوال ببرم ولی واقعاً پرسپولیس با همه تیم‌های ایران فرق می کند.

**به ایران برگشتی که بمانی یا نگاهت بازگشت به فوتبال اروپا است؟**

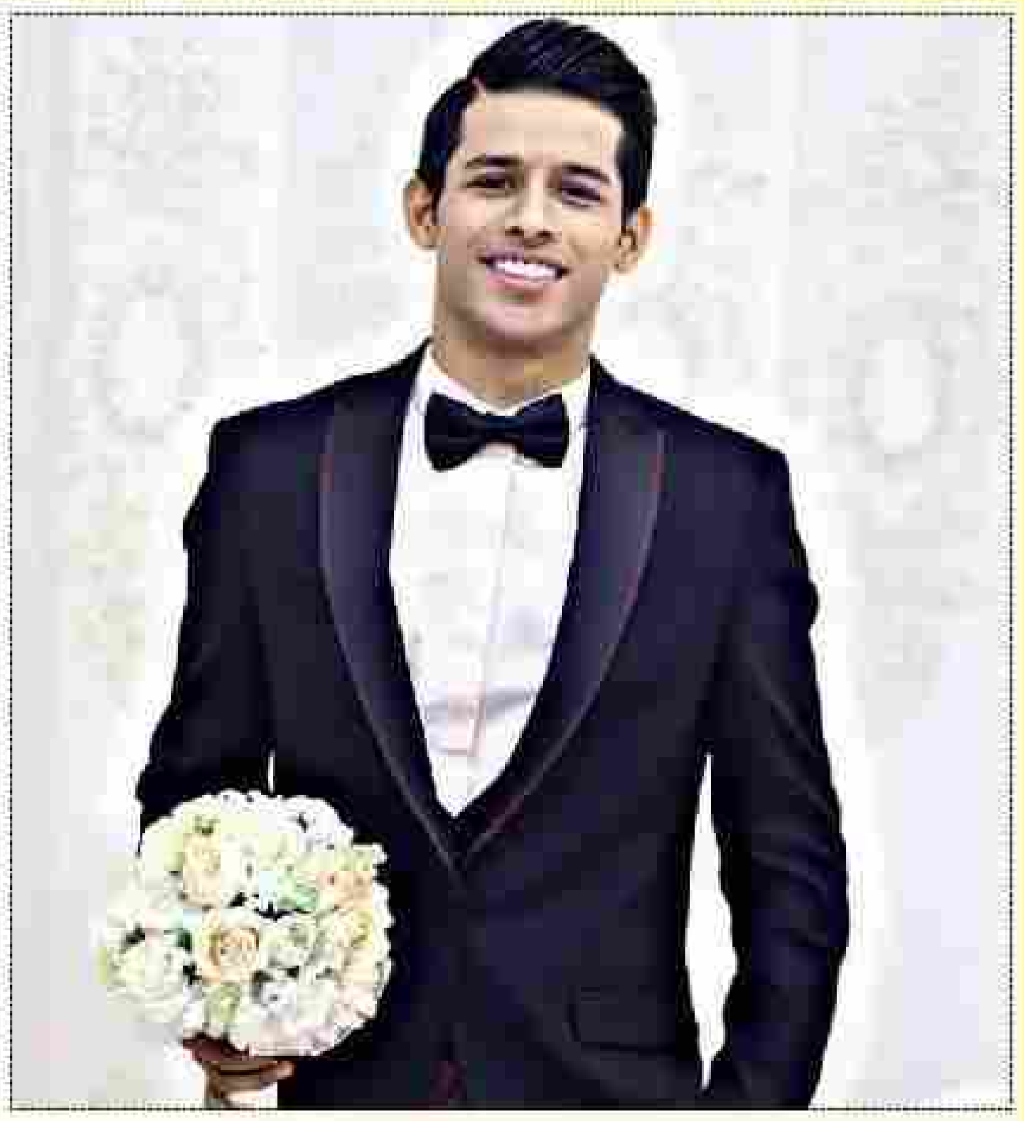
ـ صد در صد قصد دارم برگردم و دوباره در اروپا بازی کنم. من در دوران حضورم در اروپا مشکلاتی داشتم که خیلی از آنها اشتباه خودم بود و خیلی‌هایش هم اشتباه من نبود و شرایطی بود که برایم پیش آمد. من ویزای کار نتوانستم بگیرم و تمدید نشد و مجبور شدم به ایران برگردم و الان هم دلیل اینکه اینجا هستم همین است ولی هدفم این است که به فوتبال اروپا برگردم. البته فعلاً در خدمت نساجی هستم و تا پایان فصل هم در خدمت این تیم خواهم بود.

**درباره حقیقی:**

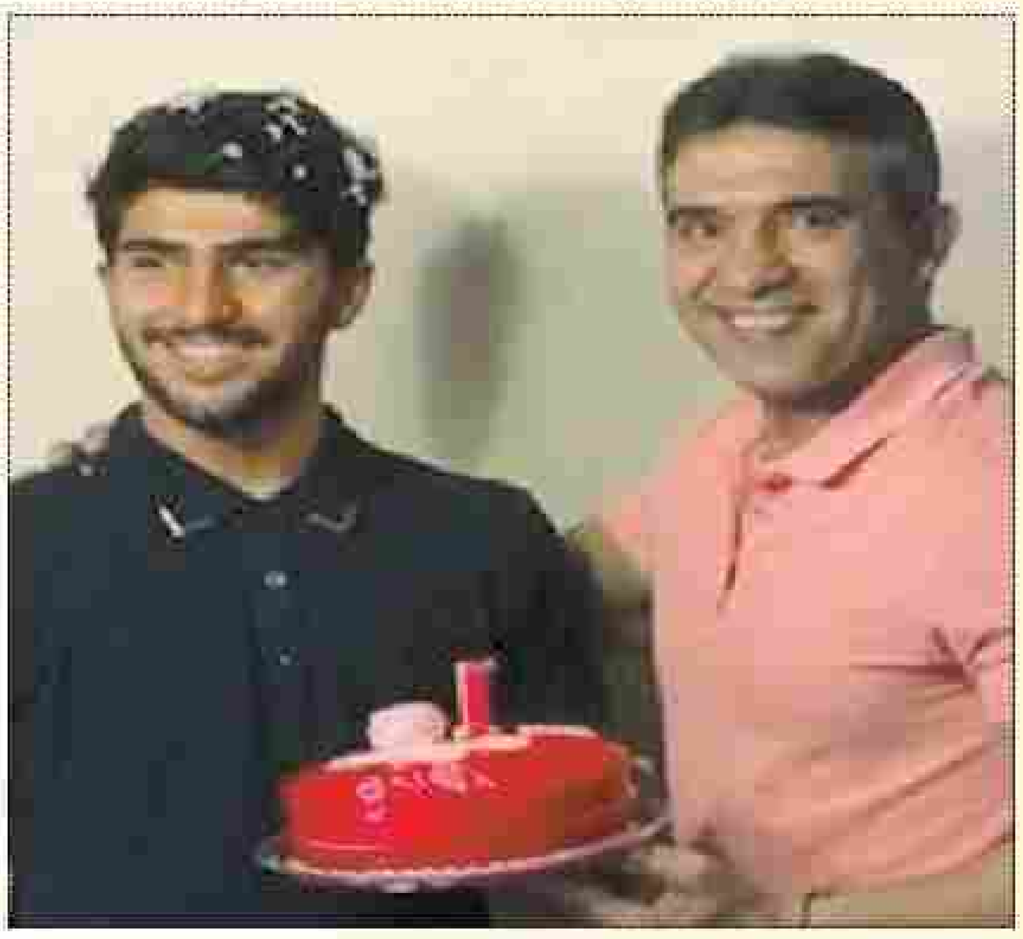
علیرضا حقیقی متولد ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ در تهران است. پدرش متولد تهران است، ولی اصلیت خانواده به زنجان برمی گردد. او در مصاحبه‌ای گفت: از کودکی عشق فوتبال و دروازه‌بانی داشتم برای همین بیش‌تر اوقاتم به فوتبال می گذشت تا این که تصمیم گرفتم به‌طور رسمی و حرفه‌ای وارد دنیای فوتبال شوم. برای همین کارم را از تیم‌های پایه شروع کردم. علی‌رضا حقیقی زمانی که ۱۸ سال داشت در تاریخ ۲۵ مهر ۱۳۸۵ قرارداد خود را با باشگاه پرسپولیس ثبت کرد. او اوّلین بازی خود را در برابر سایپا وقتی که فرشید کریمی از بازی اخراج شد انجام داد و توانست ضربه پنالتی علی دایی را دفع کند.

در فصل بعد به دلیل وجود دروازه‌بانان ملی‌پوشی مانند حسن رودباریان مرد شماره یک تیم ملی ایران و مهدی واعظی، حقیقی تبدیل به یک نیمکت‌نشین مطلق و حتّی سکونشین شد و اغلب جایی در لیست ۱۸ نفره تیم نداشت تا این که در فصل ۸۷-۸۸ با مصدومیّت میثاق معمارزاده در ابتدای فصل و مصدومیّت و نارضایتی مسئولین فنّی از مهدی واعظی، وی توانست در اکثر بازی‌های پرسپولیس به عنوان مرد شماره یک بازی انتخاب شود و درون دروازه قرار گیرد

## بادنیای مجازی



ازدواج مهاجم جوان استقلال



پدر و پسر در یک قاب



رقابت و صمیمیت همشهری های پرسپولیس



صلاح و چمبرلین بازیکنان لیورپول در کنار هم

هیچ چیز در این دنیا اتفاقی نیست

● وین دایر

# ۳۰ روز تمرین برای تغییر فنی

پیش از سفر ملی‌پوشان والیبال به چین، لیست نهایی تیم ملی برای حضور در مسابقات انتخابی المپیک اعلام شد. کولاکوویچ که اعلام لیست نهایی را به روز پایانی تمرین در تهران موکول کرده بود، پیش از سفر تیم بالاخره لیست انتخابی خود را اعلام کرد. لیستی که در کل چهار تغییر را در خود می‌بیند. چهار تغییری که اغلب آنها اجباری بوده است.

سعید معروف، جواد کریمی، سیدمحمد موسوی، علی شفیعی، علی‌اصغر مجرد، رضا عابدینی، شهرام محمودی، پوریا یلی، میلاد عبادی‌پور، پوریا فیاضی، مجتبی میرزاجانپور، مرتضی شریفی، محمدرضا موذن و محمدرضا حضرت‌پور چهارده نفری هستند که کولاکوویچ برای حضور در مسابقات انتخابی انتخاب‌شان کرد. چهارده نفری که بخش اعظم آنها همان بازیکنانی هستند که در تورنمنت‌های قبلی هم پیراهن تیم ملی را پوشیدند.

**تغییرات اجباری**

با مقایسه لیست تیم ملی با نفراتی که در مسابقات قبلی تیم ملی در سال جاری به میدان رفته‌اند، به چهار تغییر می‌رسیم. شهرام محمودی، مجتبی میرزاجانپور، مرتضی شریفی و رضا عابدینی چهار نفری هستند که به ترکیب تیم ملی اضافه شدند. در این میان دو تغییر را به طور قطع و سومی را هم تا حدود زیادی می‌شود به اجبار و مصدومیت مرتبط دانست. شهرام محمودی در شرایطی به تیم ملی بازگشت که امیر غفور مصدوم بود و کولاکوویچ برای جانشینی او به دنبال محمودی رفت. رضا عابدینی هم اگرچه مدت زیادی در اردو بود و در نهایت خط خورد اما با مصدومیت ناگهانی مسعود غلامی، به اردو برگشت و در لیست نهایی قرار گرفت.

از طرف دیگر اضافه شدن میرزاجانپور و شریفی به ترکیب تیم ملی را هم می‌توان به نوعی تحت تأثیر مصدومیت فرهاد قائمی و جای خالی‌اش در ترکیب دانست. میرزا سال گذشته به مراتب آماده‌تر از امسال بود و پس از یک فصل موفق در ایتالیا به ترکیب تیم ملی اضافه شده بود اما خط خورد. به این ترتیب می‌توان این تغییر را هم به نوعی از روی اجبار دانست.

در این میان تنها شاید مرتضی شریفی باشد که پس از پشت سر گذاشتن یک سال نه چندان موفق، با درخشش در لیگ جاری ترکیه، یک بار دیگر به تیم ملی برگشته. در این میان البته کولاکوویچ روی یک چهره جوان و برجسته دیگر خط قرمز کشید. امیرحسین اسفندیار در شرایطی که در مسابقات جام جهانی عملکرد قابل قبولی داشت و تا روز پایانی هم در اردو بود، در نهایت از لیست نهایی جا ماند تا تقریباً بزرگترین ناکام این اردو لقب بگیرد.

**۳۰ روز تمرین برای یک تغییر**

با تمام اینها، تمرین تیم ملی والیبال روز ۱۳ آذر آغاز شد و هفته گذشته یعنی ۱۳ دی تیم ملی به چین پرواز کرد. چیزی حدود یک ماه لیگ برتر تعطیل بود و تیم در اردو قرار داشت. در نهایت اما تنها یک تغییر در ترکیب تیم ملی ایجاد شد.

قطعاً قرار بر این نبود و درست هم نیست که تغییر جدی در ترکیب داده شود اما آیا واقعاً لازم بود برای همین یک تغییر، لیگ برتر ۵۰ روز تعطیل شود و بیش از ۱۰ بازیکن یک ماه تمام در اردو و تحت فشار قرار گیرند و سپس به خانه بروند؟

**هفت انتخاب از ۱۸ نفر!**

پس از اینکه فدراسیون تصمیم گرفت لیگ برتر را ۵۰ روز به تعطیلی بکشاند، لیست ۱۸ نفره‌ای از بازیکنان حاضر در لیگ برتر اعلام شد که به اردو بروند. لیستی که همان زمان هم نوشتیم نقش چندانی در ترکیب تیم ملی ندارند و در نهایت این لژیونرها هستند که ترکیب اصلی تیم ملی را تشکیل خواهند داد.

مجتبی میرزاجانپور، مسعود غلامی، علی‌اصغر مجرد، جواد کریمی، محمدرضا موذن، پوریا یلی، رضا عابدینی، سلیم چپرلی، محمدطاهر وادی، سعید جواهری، امین رضوی، محمود رسولی، امیرحسین اسفندیار، علی رمضانی، امین اسماعیل‌نژاد، محمدجواد معنوی‌نژاد، علی شفیعی و محمدرضا حضرت‌پور ۱۸ نفری بودند که به اردو دعوت شدند. با این حال حالا تنها ۷ نفر از آنها ترکیب ۱۴ نفره تیم ملی را تشکیل داده‌اند و این یعنی ۵۰ درصد تیم! ۵۰ درصدی که البته جز حضرت‌پور و شاید یکی از دریافت کننده‌ها، باقی باید روی نیمکت بمانند یا در مسابقات کم اهمیت به میدان بروند



## منهای فوتبال

* بازوبند پهلوان ماندگار ملی ایران به خانواده سردار سلیمانی اهدا می شود
* تیم ملی نوجوانان زیر ۱۸ سال گلف به مسابقات بین المللی بنگلادش اعزام شد
* مسابقات تکواندو پنجمین یادواره پانصد شهید سراسر کشور و تجلیل از خانواده معظم شهدای تکواندو استان کرمان ۲۶ دی ماه برگزار می‌شود
* محمدباقر یخ کشی که در مسابقات جهانی ۲۰۱۸ بوداپست، عضو تیم ملی کشتی آزاد بود، به دلیل سانحه تصادف حضور در جام بین‌المللی تختی را از دست داد
* علی‌اکبری و وحید معظمی‌فر دو ملی‌پوش کوراش ایران، مدال‌های اخیر خود را به سردار شهید "قاسم سلیمانی" تقدیم کردند
* تیم آویژه صنعت مشهد با شکست پتروشیمی در هفته پانزدهم لیگ برتر بسکتبال شگفتی ساز شد
* ترکیب تیم ملی کشتی آزاد ایران برای مسابقات قهرمانی آسیابعدازجام تختی و تورنمنت ایتالیا مشخص خواهد شد
* تیم بسکتبال نانجینگ چین باحضور حدادی در دور بیست و پنجم جیانگسو دراگونز را شکست داد

## خبرهای فوتبالی

* با گذشت سه روز از گل استثنایی علیرضا جهانبخش در لیگ برتر انگلستان، هنوز سایتها و رسانه های مطرح دنیا درباره این گل شگفت انگیز صحبت می کنند
* بهمن طهماسبی، خطاب به فرهاد مجیدی: آخر فصل بهانه اینکه مجبور بودم و تیم را من نبستم نداری
* روبینیو بازیکن پیشین میلان و منچسترسیتی می گوید: چیزی تا پیوستنش به استقلال نمانده بود، اما حالا حضور در ایران در هاله‌ای از ابهام است
* دو دیدار پرسپولیس - سپاهان و پرسپولیس - استقلال در بین دیدارهای پرتماشاگر سال ۲۰۱۹ فوتبال جهان قرار گرفت
* وزیر ورزش با بیان اینکه اوضاع پرسپولیس و استقلال نسبت به قبل بهتر است گفت: از سازمان خصوصی سازی می خواهم هرچه سریعتر مقدمات واگذاری را آغاز کند
* چهار ستاره تیم های حاضر در گروه C سایت کنفدراسیون فوتبال آسیا انتخاب شدند؛ ایران -امید نورافکن /کره جنوبی - سونگ بوم کیئون /ازبکستان -خوجی اکبر علیجان اف /چین - ژانگ یونینگ
* باشگاه استقلال به خاطر در پیش بودن بازی های حساس پلی آف ACL جدال با فولاد را به تعویق می‌اندازد

## در مورد فغانی



علیرضا فغانی به عنوان یک سرمایه ارزشمند در فوتبال ایران به شمار می‌آید که پس از مهاجرت به استرالیا و قضاوت در لیگ فوتبال این کشور شائبه‌های مختلفی در مورد حضور او در رقابت‌های بین المللی به عنوان سهمیه ایران یا استرالیا مطرح شد.

فغانی اما بر اساس توافقی که با مهدی تاج به عنوان رییس وقت فدراسیون فوتبال انجام داد، تصمیم گرفت در رویدادهای بین المللی به نمایندگی از ایران قضاوت کند، با این حال سرنوشت حضور او در رقابت‌های بین المللی سال آینده به عنوان سهمیه ایران، مسأله‌ای است که فدراسیون فوتبال ایران در خصوص آن تصمیم‌گیری خواهد کرد.

فغانی در گفت‌وگویی که با ایسنا انجام داد، در مورد این که در رقابت‌های بین‌المللی کماکان به عنوان داور ایرانی قضاوت خواهد کرد یا خیر؟ بیان کرد که طبق هماهنگی‌های صورت گرفته با تاج به عنوان رییس وقت فدراسیون، قرار بر این بود که در بخش بین‌المللی به عنوان داور ایرانی معرفی شوم که این اتفاق رخ داد و برای سال‌های بعد نمی‌دانم چه شرایطی پیش خواهد آمد و باید از نظر مسئولان وقت فدراسیون فوتبال مطلع شوم. در سال جاری با کمک داوران ایرانی در رقابت‌های بین‌المللی حضور پیدا می کنیم و باید ببینیم در سال آینده چه اتفاقی رخ خواهد داد.

با توجه به اینکه فدراسیون فوتبال در برهه زمانی کنونی از شرایط به سامانی برخوردار نیست و تحت سرپرستی مدیریت می‌شود، به نظر می‌رسد که نباید از مسائل این چنینی غافل بماند و سرمایه ارزشمندی همچون علیرضا فغانی را به راحتی از دست بدهد. به نظر می‌رسد علیرضا فغانی علاقمند است که بتواند همراه با یک تیم کامل داوری از ایران، در جام جهانی ۲۰۲۲ قطر قضاوت کند، بنابراین فدراسیون فوتبال نیز باید قدر چنین فرصتی را بداند و مهره ارزشمندی همچون او را به راحتی و سهل‌انگاری از دست ندهد. علیرضا فغانی سابقه قضاوت در دیدار رفت فینال لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۱۴، دیدار فینال جام ملت‌های آسیا ۲۰۱۵، دیدار فینال جام باشگاه‌های جهان ۲۰۱۵، دیدار فینال فوتبال المپیک ۲۰۱۶ ریو، دیدار نیمه‌نهایی جام کنفدراسیون‌ها ۲۰۱۷ و دیدار رده‌بندی جام جهانی ۲۰۱۸ را در کارنامه دارد.

## مجیدی و کارنامه بی‌شکست



به گزارش خبرورزشی، فرهاد مجیدی به طور رسمی جانشین آندره‌آ استراماچونی شد. مجیدی یک بار هم بعد از اخراج وینفرد شفر، سرمربی موقت استقلال بود و در ۳ بازی آخر لیگ هجدهم و ۲ بازی پایانی مرحله گروهی لیگ قهرمانان آسیا رهبری آبی‌پوشان را برعهده گرفت.

**مربی بدون باخت**

مجیدی در ۳ بازی که سرمربیگری استقلال را برعهده داشت، ۲ برد و یک تساوی کسب کرد و بدون باخت به کارش در لیگ برتر پایان داد. مجیدی در لیگ قهرمانان آسیا هم سرمربیگری استقلال را تجربه کرد و در بازی با الدحیل قطر و العین امارات روی نیمکت آبی‌پوشان نشست که حاصل آن یک تساوی و یک برد بود. استقلال تحت هدایت مجیدی با الدحیل در تهران به تساوی رسید و در امارات هم العین را برد، ولی این نتایج کمکی به صعود استقلال از گروهش نکرد.

**پیروزی مقابل سقوط کرده‌ها**

استقلال در حضور مجیدی سپیدرود رشت و استقلال خوزستان را در لیگ برتر برد که هر دو تیم به لیگ یک سقوط کردند و از طرفی هم برد لیگ قهرمانان آسیا برابر تیمی رقم خورد که به مرحله حذفی صعود نکرد و بدون حتی یک برد قعرنشین جدول گروه C شد.

فرهاد مجیدی در استقلال کارنامه قابل قبولی دارد، اما تیمش برد بزرگی کسب نکرد. فصل قبل فشار روی دوش کاپیتان اسبق استقلال نبود، چون تیم بحران‌زده را تحویل گرفت، اما حالا باید جای استراماچونی محبوب بنشیند و در ۵ بازی ابتدایی‌اش دو بازی در مرحله مقدماتی لیگ قهرمانان آسیا، لیگ برتر و حتی شاید بازی حساس در جام حذفی مقابل سپاهان را تجربه کند و عبور از این مسیر پرپیچ و خم، تفاوت زیادی با بازی‌های بی‌اهمیت سال قبل دارد و باید دید مجیدی باز هم تا پایان فصل می‌ماند یا شاید یک خارجی دیگر استقلال را به پایان مقصد برساند

## سون بهترین فوتبالیست آسیا



بر اساس نظرسنجی انجام شده، سون هیونگ مین بازیکن تیم ملی فوتبال کره جنوبی و باشگاه تاتنهام به عنوان بهترین فوتبالیست سال ۲۰۱۹ آسیا انتخاب شد. این نظرسنجی که توسط روزنامه چینی "تیتان اسپورتس" سازماندهی شده است، تلاش می کند تا معادل "توپ طلا" باشد و شامل شورایی متشکل از روزنامه نگارانی است که هر سال بهترین بازیکن آسیا را از طریق رأی انتخاب می کنند.

سون هیونگ مین که فصل گذشته نقش پر رنگی در راهیابی تاتنهام به فینال لیگ قهرمانان اروپا داشت با کسب ۲۵۸ امتیاز عنوان بهترین بازیکن سال آسیا را از آن خود کرد. طبق این نظرسنجی سردار آزمون ستاره ایرانی تیم فوتبال زنیت نیز با کسب ۵۹ امتیاز به عنوان پنجمین بازیکن برتر سال گذشته انتخاب شد. پس از سون که ۳۱/۶ درصد از کل آراء را به دست آورد، اکرم عفیف قطری با کسب ۱۴۴ امتیاز دوم شد و - به این معنی است که او برای سومین سال در رتبه بالاترین امتیاز را شکست. تاکومی مینامینو که به تازگی از ردبول سالزبورگ به لیورپول پیوسته، با ۹۰ امتیاز در جای سوم ایستاد. پس از افتتاح جایزه بهترین فوتبالیست آسیا در سال ۲۰۱۳، سون هیونگ مین در ۵ سال از هفت سال بهترین بازیکن شد و تنها برنده دیگر آن کیسوکه هوندا (۲۰۱۳) و شینجی او کازاکی (۲۰۱۶) بودند.

**نتیجه کلی آرای بهترین بازیکن سال ۲۰۱۹ آسیا به ترتیب زیر است:**

| بازیکن | امتیاز | بازیکن | امتیاز |
|---|---|---|---|
| ۱ (سون هونگ مین (تاتنهام) | ۲۵۸ :KOR | ۱۴ (سباستین جیوو ینکو (الهلال) | ۹ :ITA |
| ۲ (اکرم عفیف (السد) | ۱۱۴ :QAT | ۱۵ (عمر السوما (الاهلی) | ۸ :SYR |
| ۳ (تاکاشی مینامینو (سالزبورگ) | ۹۰ :JPN | ۱۶ (یویا اوساکو (وردر برمن) | ۸ :JPN |
| ۴ (المعز علی (الدحیل) | ۶۴ :QAT | ۱۷ (نگوین کوانگ‌های (هانوی FC) | ۸ :VIT |
| ۵ (سردار آزمون (زنیت) | ۵۸ :IRI | ۱۸ (متیو رایان (برایتون) | ۷ :AUS |
| ۶ (بافتمبی گومیس (الهلال) | ۴۹ :FRA | ۱۹ (علی مبخوت (الجزیره) | ۷ :UAE |
| ۷ (وو لی (اسپانیول) | ۲۹ :CHN | ۲۰ (یوتو ناگاتومو (گالاتاسرای) | ۵ :JPN |
| ۸ (سالم الدوساری (الهلال) | ۲۶ :KSA | ۲۱ (مهند علی (الشرطه و الدحیل) | ۴ :IRQ |
| ۹ (بغداد بونجاح (السد) | ۱۵ :ALG | ۲۲ (سونیل چتری (بنگالورو) | ۴ :IND |
| ۱۰ (پائولینیو (گوانگژو | ۱۴ :BRA | ۲۳ (یاسر الشهرانی (الهلال) | ۲ :KSA |
| ۱۱ (لی کانگ (والنسیا) | ۱۳ :KOR | ۲۴ (آدام تاگگارت (بریزبین و سامسونگ) | ۱ :AUS |
| ۱۲ (تیراتون بونماتان (یوکوهاما) | ۱۰ :THI | ۲۴ ارسلان مرات اماتوف - (لوکوموتیو تاشکند) | ۱ :TUR |
| ۱۳ (الدور شومورودوف (روستوف) | ۱۰ :UZB | ۲۴ (الکسون (شانگ‌های SIPG و گوانگژو) | ۱ :CHN |

# پیام‌های مهربانی

علی ملکی

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

**آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.**

✽ استاد بزرگوارم، جناب آقای دکتر احسان شاملو، خدارا شاکرم که افتخار شاگردی شما را داشتم، از شما بسیار آموختم درس اخلاق و زندگی، درس علمی ام را و امیدوام همیشه موفق و سلامت باشید

**زهرا عباسی**

✽ عروس نازنینم، فاطمه جان، تمام هستی مان، این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و مهربانی هستیم و خدا را سپاس می گوییم که تو را به زندگی ما هدیه داد و این را بدان که عاشقانه دوستت داریم، ۱۳ دی تولدت مبارک

**پدر و مادر همسرت محمدعلی کولیوند و شکوفه ترابی ـ ملایر**

✽ مریم، خواهر عزیزم، خیلی دوستت دارم و زحمات و مهربانی هایت را قدر دانم، عزیزم تولدت مبارک

**خواهرت، سهیلا قصاب‌زاده ـ دزفول**

✽ مهشید جان، خواهر زاده عزیزم، برایت آرزوی خوشبختی دارم عزیزم، خیلی دوستت دارم و تولدت مبارک

**خاله ات، سهیلا قصاب زاده ـ دزفول**

✽ مرضیه نازنینم، سالروز تولدت را در روز ۲۱ دی ماه جشن می گیرم و از خداوند منان آرزوی خوشبختی و سلامتی برایت دارم

**خواهرت، مهسا احمدپور ـ تهران**

✽ مونا جان، همسر نازنینم، سالروز یکی شدنمان را در روز ۱۹ دی ماه با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم

**همسرت، امیر عبدالهی ـ مهرشهر**

✽ حدیث جان، همسر گلم، ای بهترین هدیه خداوند، تو را دوست داریم و سالروز تولدت را با فرزندانمان جشن می گیریم

**همسرت، علی سلیمانی و فرزندانت سعید و کمال ـ تهران**

✽ ساناز گلم، همسر نازنینم، در روز ۱۸ دی ماه خداوند هدیه‌ای به ما داد که چراغ خانه‌مان را روشن کرد، ای بهترین هدیه خداوند، روز درخشیدنت مبارک

**همسرت، محمدامین تنها ـ ملایر**

✽ پسر نازنینمان، شهاب جان، تولدت مبارک ای فرزند دلبندمان و امیدواریم که همیشه سلامت و خوشبخت باشی

**مادر و پدرت، کرامت سقفی ـ تبریز**

✽ ابراهیم جان، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سایه‌ات بالای سرمان باشد

**همسرت، مونس کرمی ـ قزوین**

✽ امیرعلی جانم، پسر گلم، روز زمینی شدنت در ۲۲ دی ماه، روز شکفتن گلهای جهان بود، ای بهترین و زیباترین گل جهان، تولدت مبارک

**مادرت، اکرم محمدی ـ کرج**

✽ سپیده جان، در کنار تو آرامش دارم و از دوری تو بیزارم و خدا را سپاس می گویم که همسری همچون تو دارم و خداوند تو را به فرزندانمان هدیه داد. ای همسر نمونه، سالروزت مبارک

**همسرت محسن وزیری ـ شهر یار**

✽ کریم جان، ۲۲ دی ماه، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار خانواده گرامی ات سلامت باشی

**دوستت پیمان یاری ـ تهران**

✽ محمد جان، پسر گلم، تولدت مبارک و خداوند همیشه نگهدار تو در تمام مراحل زندگی و تحصیل باشد، عاشقانه دوستت داریم

**پدرت، امیر میرزایی ـ لرستان**

✽ سالار گلم، ای بهترین فرزند صالح من، ای تک فرزند نازنینم و ای زیباترین هدیه خالق، سالروزت مبارک باشد

**مادرت، معصومه نجاری ـ تهران**

✽ مادر گلم، زهرا جان، سالگرد ازدواجتان مبارک باد و امیدوارم همیشه در تمامی مراحل زندگی خداوند شما را سرزنده و شاداب نگه دارد

**فرزندانت، علی، سارا، سمیه و آرام مومنی ـ ازنا**

✽ سامان جان، همسر نازنینم، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و امیدوارم سلامت باشی

**همسرت، زهرا ابوالحسنی ـ کرمان**

✽ اکبر جان، همسر گلم، تولدت مبارک باد و خداوند پشت و پناهت باشد ۲۲ دی ماه روز میلادت خجسته باد

**همسرت المیرا خالقی ـ نوشهر**

✽ محدثه جان، همسر نازنینم، خداوند تو را در چنین روزی به زمین فرستاد تا زمین تماشاگر مخلوقی متفاوت همچون تو باشد که دنیا در مقابلش کوچک است، ای دنیای من تولدت مبارک

**همسرت پویا عامری ـ کرج**

✽ مادر گلم، الهه اکبری، به دست آوردن سلامت و بهبودی کامل تو و مبارزه با بیماری‌ات را به تو ای قوی‌ترین مادر دنیا تبریک می گویم، عاشقتم و دوستت دارم

**دخترت سمیرا صبوری ـ تهران**

✽ همسر گلم، مجیدالله وردی نازنین، سالروز تولدت را در ۱۹ ماه به تو تبریک می گویم

**همسرت افسانه شریفی ـ تهران**

✽ فرشاد جان، پسر نازنینم، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگترین روز زندگیمان، روز شکفتنت، تولدت در روز ۳۰ دی مبارک

**پدر و مادرت شعاعی ـ تهران**

✽ سحر جان، دختر قشنگم، امروز بهترین روز زندگی من است، چون خداوند تو را به من هدیه داد و امیدوارم همیشه لبت خندان و دلت شاد باشد و در کنار عشقت مهدی جان زندگی خوبی داشته باشی، ممنون که هستی تمام زندگی‌ام، تولدت مبارک

**بابا پرویز و مامان سوسن ـ تهران**

✽ امیرمحمد عزیزم، ۲۱ دی ششمین سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم. امیدواریم همیشه در شادی و سلامتی باشی

**پدربزرگ، محمود و مادربزرگ مهری ـ تهران**

## پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر زمستان



**پاسخ کلکسیون پروانه:** سه پروانه از هر کدام با دیگری متفاوت است.

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

شما جزو افرادی هستید که حق کسی را نمی‌خورید و اجازه نمی‌دهید کسی به سادگی حق شما را بخورد و بهتر است بدانید که اگر انگیزه‌تان را حفظ کنید ممکن نیست زندگیتان دچار روزمرگی شود چون آنقدر برنامه برای انجام دادن دارید که این طور انرژیهای منفی اجازه عرض اندام پیدا نمی‌کنند. در مورد موضوعی که ذهنتان را با خود مشغول کرده هم باید بگویم زحمتی که کشیده‌اید به بار خواهد نشست و مجبور می‌شوید با جدیت بیشتر کارها را دنبال کنید. کافیست واقع بینانه عمل کنید.

## اردیبهشت

یک موضوع کاملاً جدی را از سر گذرانده‌اید و به لطف حضرت دوست حالا آرامش در بخش اعظمی از زندگیتان حاکم شده، اما خودتان آرام و قرار ندارید و با وجود اینکه سعی می‌کنید از عقلتان کمک بگیرید در گیر موقعیتی شده‌اید که این امکان را دچار خلل می‌کند، اما بدانید تلاش شما به بار خواهد نشست و موضوع با پایین‌ترین ضرر ممکن حل می‌شود، هر چند که تلاش و پشتکار لازم است.

## خرداد

در گیر و دار یک درگیری ذهنی شدید بودید که به لطف حضرت دوست با انتخاب موقعیتی منطقی موضوع ختم به خیر شد، ولی شما باید احتیاط کنید حرمتها دچار خلل نشوند. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم در اولین فرصت ممکن تغییرات را پی بگیرید، اما اجازه ندهید تمام جوانب زندگیتان به این موضوع گره بخورد که هزینه‌های سنگینی برایتان به همراه خواهد داشت.

## تیر

به دنبال فرصتی بودید تا بتوانید در مورد موضوعی که به قول شما راز آلود است تصمیم بگیرید و اجازه ندهید که اوضاع از کنترلتان خارج شود، اما یک دفعه شرایط به نفع شما تغییر کرد و دیدید که به چه سادگی همه چیز سر جای خودش قرار گرفت. جز یک مورد! که البته در آن یک مورد هم توصیه می‌کنم به گونه‌ای عمل کنید که سلامت روحی و جسمی خودتان را دچار خدشه سازد و کاملاً محاسبه شده عمل کنید.

## مرداد

در شرایط مناسبی از نظر محاسبات ذهنی تان قرار ندارید و بنا به تصورتان روز به روز بیشتر دچار مشکل می‌شوید اما دوست خوبم هیچ فکر کرده‌اید که اگر خودتان را ببازید، آیا شرایط بهتری روبرویتان قرار خواهد گرفت؟ هر چند که شما خوب می‌دانید قدرت نهفته‌ای در درون خود دارید که اگر از آن یاری نگیرید تمام معادلات ذهنی دچار اختلال خواهند شد، پس آرام عمل کنید.

## شهریور

کاری را در راستای خلاقیت‌های خود انجام می‌دهید و در این باره خرسندید، چون معمولاً اهل کارهای نوآورانه و خلاق هستید و از آنجا که فرصت خوبی پیدا کرده‌اید، بسیار خوب عمل می‌کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم خیلی درگیر موضوع‌های بلندمدت نباشید چون در این شرایط شما باید به گونه‌ای عمل کنید که ذهن و جسمتان در آرامش باشد و مطمئن حرکت کنید.

## مهر

در شرایطی قرار دارید که باید از تلاشهایتان نتیجه بگیرید و اتفاقا نقشه‌های خوبی هم کشیده‌اید و همانطور که می‌دانید گامهای اولیه را خوب برداشته‌اید. اما نباید بگذارید در مسیر حرکت‌تان خستگی و مسایل حاشیه‌ای قد علم کنند و کافیست با تکیه بر نیروی یاری رسانی که در کنار خود دارید هدفها را آنطور که قول داده‌اید پشت سر بگذارید و کم نیاورید.

## آبان

یک موضوع پیچیده را در ذهن می‌پرورانید و گاهی اوضاع از کنترل‌تان خارج می‌شود و با وجود اعتماد به نفس خوبتان از اینکه سهمتان را از زندگی نگرفته‌اید و به دستاوردهای چشمگیری نرسیده‌اید خوشحال نیستید. در حالی که وقتی اوضاع آرام‌تر می‌شود می‌بینید که از پس اوضاع خوب بر آمده‌اید و مانع بزرگی نتوانسته در مقابلتان قد علم کند پس خود واقعی تان را دریابید که موفق خواهید شد.

## آذر

در گیر و دار موضوعی هستید و می‌خواهید به دیگران بفهمانید که هیچ چیز نمی‌تواند شما را از هدفی که دارید دور کند و از آنجا که اهل کمک به دیگران هستید، گزینه‌های متفاوتی را برای حرکت پیش روی خود می‌بینید، اما باز هم مطمئن عمل نمی‌کنید و سعی می‌کنید با دل نگرانی هایتان پیش بروید، در حالی که می‌دانید این گونه مسایل هیچگاه با واقعیت همراه نبوده‌اند و فقط به خاطر نزدیکی به حقیقت شما را به خطا انداخته‌اند.

## دی

کاملاً درک کرده‌اید که با هر دستی که بدهید، پس می‌گیرید و اتفاقاً از آن زمانی که سعی کردید با مدیریت رفتارتان عمل کنید، اینکه از دیگران عقب افتاده‌اید را دیگر حس نمی‌کنید. پس حالا که نقطه اصلی ماجرا را کشف کرده‌اید، توصیه می‌کنم خلاقانه عمل کنید و اجازه ندهید مسایلی که وجود خارجی ندارند برای شما تعیین تکلیف کنند و قبول کنید که افکار مثبت شما کولاک کرد!

## بهمن

دوست دارید مانند انسانهای سخاوتمند عمل کنید و یاری رسان دیگران باشید، اما این روحیه خود را متناسب با داشته‌هایتان نمی‌بینید، در حالی که داشته‌های شما شگفت انگیز هستند و باید قبول کنید که همین حالا هم یاری رسان هستید، اگر دقت کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم همین که وارد مرحله جدیدی شده‌اید بسیار ارزشمند است و باید این خوشحالی تان را قدر بدانید!

## اسفند

در مورد موضوعی نگران شده بودید و ذهنتان به شدت درگیر شده بود، اما حضرت دوست یاری تان کرد و از پیله تنهایی بیرون آمدید و حالا می‌توانید به داشتن روح بلند خودتان افتخار کنید. اما در مورد سوال ذهنی تان باید تأکید کنم در مورد موضوعی که قصد انجامش را دارید احتیاط کنید ولی از تلاش و پشتکار گریزان نباشید.

دیگران را همان طور که هستند بپذیر

● دنیل کارنگی

سهراب صفادار



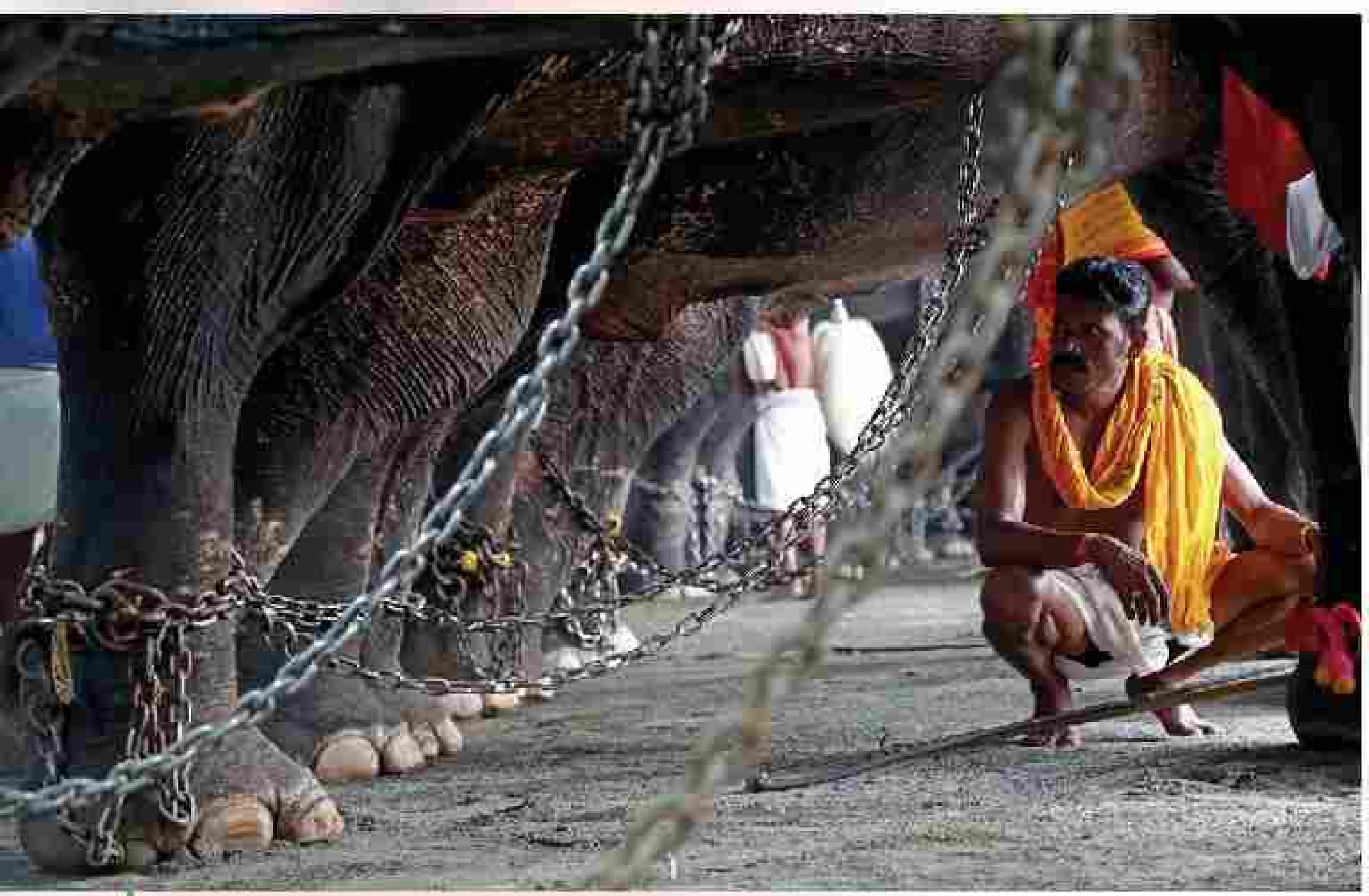
**چین**:تعدادی از اسب‌سواران مناطق سرد چین را می‌بینید که در میان زمینهای پر از برف سعی دارند دو اسب وحشی را رام کنند. این مناطق دور از دسترس بوده و امکان استفاده از وسایل نقلیه وجود ندارد. بنابراین اسبها نقش حیاتی در زندگی مردم این مناطق ایفا می کنند.



**اسپانیا**:یک رسم سنتی به نام "الس انفاریناتس" در اسپانیا وجود دارد که به معنی "پرتاب آرد" می‌باشد. در این رسم سنتی که تقریباً تمام لباسهای شرکت کنندگان را غیرقابل استفاده می کند، شرکت کنندگان آرد و تخم مرغ به همدیگر پرتاب می کنند و تقریباً سفید و چسبناک از تخم مرغ به خانه برمی گردند!



**واتیکان**:دو نفر از اعضای تیم معروف "سیرک طلایی" با لباسهایی به شکل خرس قطبی در بین جمعیت نشسته‌اند. آنها که با حیوانات آشنا هستند بیشتر به خطراتی که تهدیدشان می کنند آگاهند و با این حرکت سعی می کنند دیگران را نیز به حمایت و حفاظت از آنها تشویق کنند.



**هند**:یک فیلبان در حال نگهبانی از فیلهایی است که در فسیتوال سالانه هندیها به نام "وریشکوساوام" صف کشیده‌اند. این فستیوال هم مانند دیگر مراسم هندی‌ها، بسیار رنگارنگ است و در آن فیلها را با لباسها و نقاشیهای رنگارنگ تزیین می کنند و مسابقه‌ای برای انتخاب زیباترین تزیین برگزار می‌شود. با وجود اینکه این مراسم یک جشن محسوب می‌شود، نگهبانان فیلها کار سخت و خطرناکی برای کنترل و حفظ نظم فیلها در مراسم دارند.



**چین**: "ماریا سو"ی ۹۷ ساله در حال مصاحبه با خبرنگاران است. **خانم سو** از قبیله آلو گویا در منطقه بومی ایونکی است. او آخرین بازمانده از قبیله‌های بومی و شکارچی چین است و مرگ او به معنی نابودی کامل آیین و سنن مربوط به این قبیله‌هاست و خیلی از جامعه شناسان قصد دارند تا دیرنشده از نحوه زندگی و سنتهای خاص آنها از او بپرسند و آنها را ثبت کنند.



**چین**:مأموران اداره برق چین برای جدا کردن و از بین بردن زباله‌ها از روی کابلهای فشار قوی در ارتفاع بالا، بجای استفاده از نردبان و سایر اقدامات خطرناک، اقدام به استفاده از پهپادهای مجهز به مشعلهای کوچک کرده‌اند که زباله‌ها را در همان جا مورد هدف قرار داده و از بین می‌برند.

خود خشمگین زندگی خوش را از هم آگین می کند ● کنفوسیوس

با خوانندگان

# در باب یعقوب لیث

۲۰۰سال از حمله اعراب به ایران می گذشت، زبان فارسی رفته رفته از مدارس و مکاتبات دیوانی حذف و به جای آن زبان عربی اجباری تعلیم داده می‌شد.خلفای عباسی در بغداد با اینکه خلافت خود را مدیون ایرانیان می‌دانستند با تکبّر و غرور خاصی ایرانیان مسلمان را والی خوانده و از هیچگونه ظلم و ستمی در حق آنان کوتاهی نمی کردند.در سیستان خشکسالی اتفاق افتاده بود، ولی مأمورین خلیفه بی‌رحمانه خراج و مالیات سنگینی را از دهقانان و بازرگانان طلب کرده و بسوی بغداد می‌فرستادند تا صرف خوشگذرانی خلفای عباسی گردد. در این میان جوانمردی رویگرزاده از سیستان برمی‌خیزد به نام یعقوب لیث صفاری. او با گردآوری دلاوران سیستان و دیگر نقاط ایران زمین به جنگ با خلیفه می‌پردازد وتمامی سیستان وخراسان تا ماوراالنّهر و مازندران و گیلان وری و اصفهان و فارس و کرمان تا قسمتی از خوزستان را از تسلط متجاوزان عرب آزاد می کند. یعقوب در فرمانی به تمام نقاط ایران زبان عربی را حذف و زبان فارسی دری را رایج می کند(در دفاتر دیوانی وحکومتی) تا بعدها ما شاهد ظهور عارفان و شاعران بسیاری در فرهنگ و ادب ایران همچون فردوسی و مولوی و نظامی و حافظ و سعدی باشیم که چگونه در رونق و گسترش زبان پارسی پاسداری کردند.اگر یعقوب لیث صفاری چنین کار عظیمی برای زبان و ادب پارسی انجام نمی‌داد کشور ما هم امروز مانند تمامی کشورهای شمال آفریقا عرب زبان بودند. خلیفه که تجربه برافتادن خاندان بنی امیّه به دست ایرانیان را داشت هراسان پیکی به سوی یعقوب می‌فرستد و می گوید تمامی نقاطی که در ایران تصرف کردید از آن تو باشد ولی مرا به خلافت مسلمین بپذیرید. یعقوب لیث نان و پیاز و شمشیری را در یک سینی می گذارد و در پاسخ به خلیفه چنین می گوید:

تو یک متجاوز به خاک ایران هستی و در مقامی نیستی که ملک ایران را به ایرانی ببخشی .من یک رویگرزاده‌ای ایرانی هستم، غذای من ساده است نان و پیاز ولی پاسخ من به متجاوزی مانند تو به خاک ایران هرچند خود را خلیفه مسلمین بخوانی، این شمشیر است.

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۲۵

# ماجراهای شیرین سال

سبزش را پوشیده بود با سازش که در دستش بود، وارد صحنه شد. روی صحنه گروه کر در دو ردیف پشت سر هم ایستاده بودند. وقتی کنسرت آغاز شد، استرس من هم کمتر شد. محیط خوبی که این جوانها ایجاد کرده بودند، من را ریلکس کرده بود. موسیقی‌های قدیمی و خاطر انگیز جای خودشان را به موسیقی‌های عید دادند. وقتی زمان نواختن آخرین قطعه موسیقی رسید، مدیر مدرسه پشت تریبون آمد و گفت:

"در این قسمت ما یک تک نوازی زیبا را خواهیم دید زیرا یکی از تک نوازها می خواهد خانواده‌اش را سورپرایز کند!" و لبخندی زد و به سمت بچه‌ها اشاره زد و گفت...

این شما و این هم اندریا!

همینطور که آندریا به سمت مرکز صحنه می‌آمد درحالی که حسابی شوکه شده بودم، اشک از چشمانم سرازیر شد. تمام افراد حاضر در سالن او را تشویق می کردند و همه توجه‌ها به من و روس بود. قبل از اینکه فلوتش را برای نواختن روی لبش قرار دهد، سخنرانی خیلی زیبایی کرد که اشک همه حضار را درآورد. یادم می‌اید آن موسیقی بهترین صدای موسیقی بود که در عمرم شنیده بودم.لحظه تمرین دخترم را به یاد می آوردم که برای اینکه من چیزی نشنوم برای تمرین به جای اتاقش به گاراژ خانه می‌رفت. ساعتهایی که دیر از مدرسه برمی گشت را به یاد می آوردم و دلیل اینکه چیزهای کوچکی مثل تمیز کردن اتاقش یا روشن کردن ماشین ظرفشویی را فراموش کرده بود را فهمیده بودم. پس او داشت به مسائل مهمتری فکر می کرد. حالا که حقیقت را فهمیده بودم، از خودم شرمنده بودم. آندریا به عنوان یک دختر نوجوان درس بزرگی به من داد. من به عنوان یک مادر با دغدغه‌های خاص خودم فهمیدم که گاهی توجه بیش ازحد به جزییات غیر مهم چطور می‌تواند مرا از توجه به عشق و علاقه خانواده‌ام دور کند. آندریا آن روز بهترین هدیه کریسمس را به من داد و علاوه بر این به من یاد داد که عشق و علاقه خیلی مهم‌تر از وظیفه شناسی و نکته سنجی در مسائل ظاهری است.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

# شیطان تاسمانی

احمد بانکی با ناامیدی و حسادت نهانی گفت:

-بر آدم بخیل لعنت، اما تمام امید ما به شما بود. حالا که رفتنی شدی اگر پارتی یا آشنایی اینجا داری سفارش ما را هم بکن. فکر کن ما هم یکی از حلقه‌هایت هستیم. باور کنی یا نه، وقتی تازه آمده بودی توی بند ما به خاطر حسادت یا به خاطر شباهت تو با "نادر هرکول" چند تا حسود و بدخواه داشتی که یک جورایی نمی‌خواستند سر به تن تو باشد اما همه می‌دانستند که هر کسی بخواهد به تو نزدیک شود باید از حلقه نوکرت احمد بانکی و اکبر شوشی و حسن گاوی و فریدون گربه بگذرد!

جابر زحل حالت غمگین و افتاده‌ای به خود گرفت و گفت:چشمام زیر پات بانکی اما اگر پارتی داشتم که اصلاً به زندان نمی‌افتادم!

مسئول انتظامات زندان با پوشه به کمر جابر زحل زد و گفت: زود باش! خانواده و دوستانت بیرون منتظرت مانده‌اند. جابر زحل گونه و پیشانی احمد بانکی را بوسید و تمام وسایل شخصی‌اش را به او بخشید و از غفلت مسئول انتظامات زندان که یک زندانی دیگر به اشاره او سرش را گرم کرده بود استفاده کرد و یک سیم کارت با یک گوشی سه تکه شده را به او داد و گفت: بیا، این هم یادگاری مخصوص من به تو. اول به خاطر اینکه مواظب من بودی و دوم برای اینکه با جوکهات مرا خنداندی... گوشی را باید برای استفاده سرهم بندی کنی که با فلش علامت گذاری‌اش کرده‌ام. اگر قرار باشد هیزم آتش دیگران باشی همان بهتر که در زندان بمانی، مخصوصاً این روزها که بانکها خالی شده و یارانه‌ها مثل عادت عمه من عقب می‌افتد. کم کم دارد باورم می‌شود که بی گناهی بچه! یادت باشد که آزادی همیشه به نفع آدمها نیست! یا حق! ما رفتیم داداش...

***

وقتی "نادر هرکول" مقابل "پدر سائوری" به زانو نشست، پدر سائوری اشاره‌ای به دو دختر نوجوان تایلندی کرد و گفت: نوکی و نویی دو تا از بهترین ماساژورهای تایلندی ما هستند اما چون تو در داخل نمد ماساژ می گیری هرگز نرمی و لطافت دستان ظریف و کوچک آنها را احساس نمی کنی. "نادر هرکول یکی از پاهای پدر سائوری را در آغوش گرفت و طبق مقررات درون گروهی فقط گریه کرد. پدر سائوری موهای او را به ملایمت نوازش کرد و گفت: "متأسفانه ما فقط می‌توانیم سه بار فرزندانمان را آزاد کنیم عزیزم، شیطان تاسمانی!"

# نقاشیهای شما



معصومه محمدی




زینب محمدی



سیده یکتا قائم مقامی ۵ ساله - تهران



بارانا محمدی



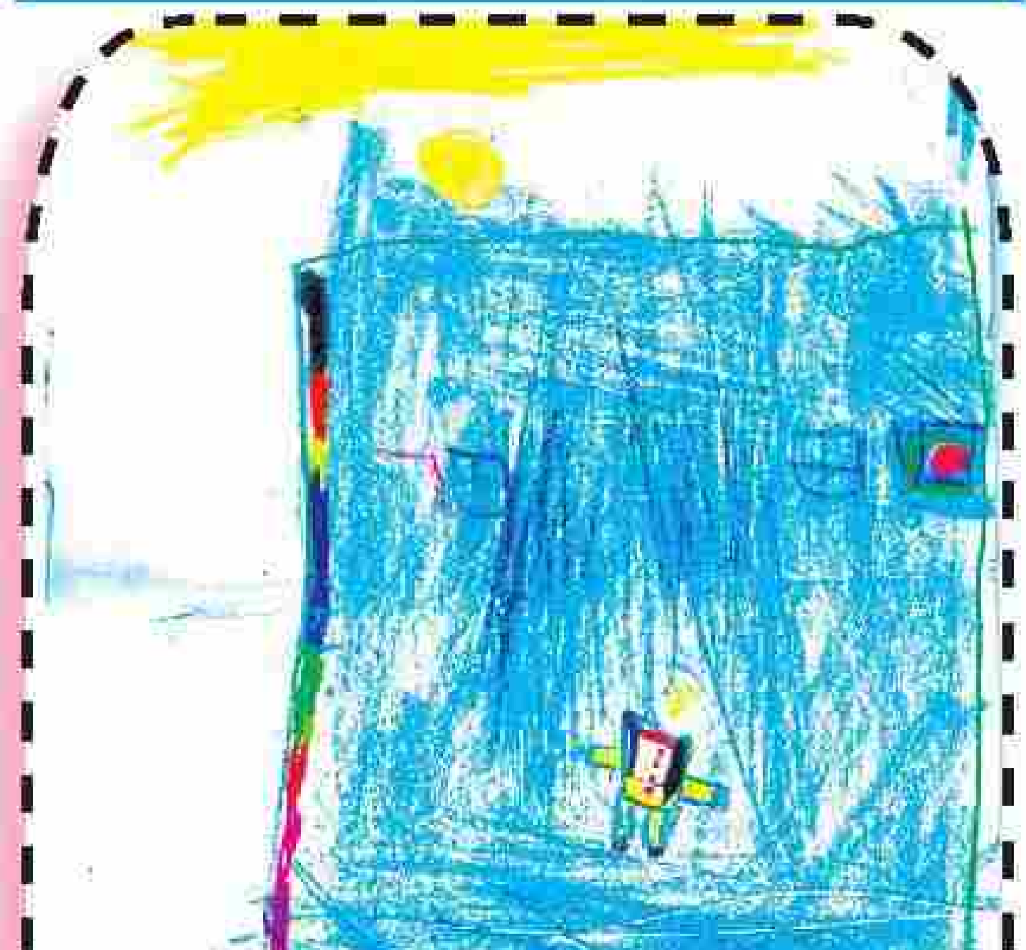
بنیامین محمدی



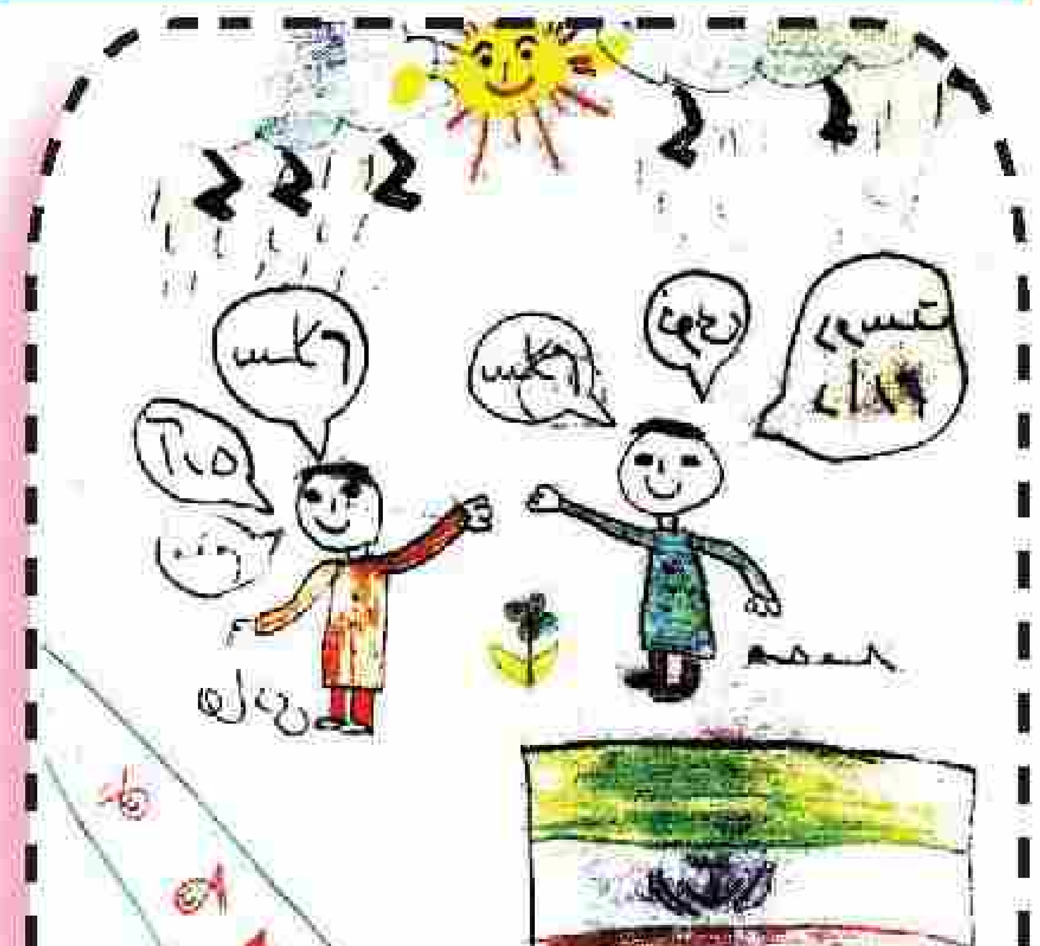
آیلین قبادی راد



مرسانا محمدی - تهران



ماکان کرمی



سیده صالحه عسکری ۷ساله- بیرجند



آتنا عباسی- تهران



مرسانا محمدی



امیر ارسلان ترابیان



آورین و آدرین نقره ای



سپرده گذاری و دریافت تسهیلات ارزان
پژواك پارسیان
٪۴
برخورداری از تسهیلات تا ۸۵ ٪ سپرده مشتری؛
امکان استفاده از تسهیلات ارزان قیمت با نرخ‌های ۴ تا ۱۲ درصد با حفظ سود سپرده؛
انتخاب دوره باز پرداخت در دوره‌های ۱ تا ۵ سال توسط مشتری
پارسیان بانک ایرانیان
مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰
www.parsian-bank.ir
بانک پارسیان